



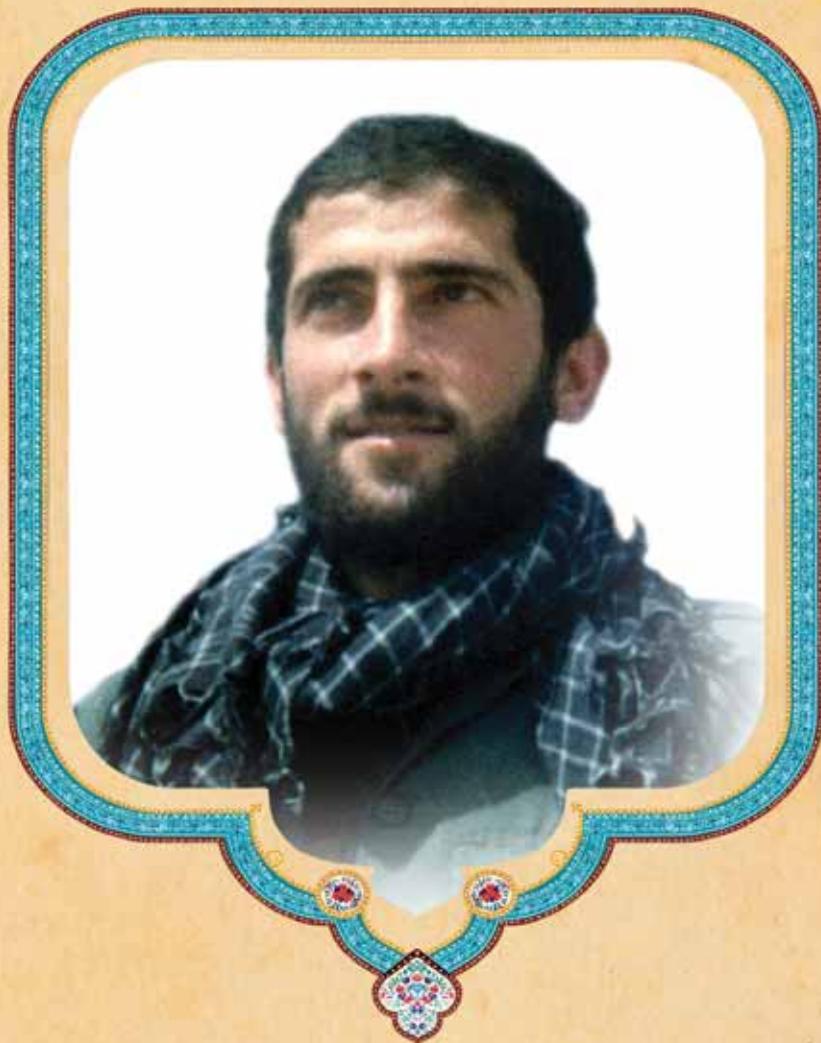
۱۵۷

ماهنامه فرهنگی تاریخی
دوره جدید | آیان ماه | ۱۳۹۷ | بیان ۸۰۰۰ تومان

با گفتاری از:
دکتر محسن رضایی
سردار سرلشکر سید یحیی (رحیم) صفوی
سردار سرلشکر قاسم سلیمانی
سردار شهید احمد کاظمی
همسر شهید حمید باکری
سردار محمد تقی اوصلانلو
سردار علی اکبر بور جمشیدیان
سردار محمود عباسی
حاج محسن ابرازاد
سردار جمشید نظمی
حاج محمد حبیب اللهی
سردار مصطفی اکبری
سردار مهدی قلی رضایی
حاج محمدعلی قهرمانی
غلامحسن سفید گری
خسرو ملازاده
محمد محمدی
عبدالرزاک میراب
احسان باکری

یادمان شهید حمید باکری علمدار لشکر عاشورا





شهید حمید باکری قبل از آغاز عملیات خیبر

برادرانم؛ این مأموریت که قرار است ان شاء الله انجام دهیم،
نامش شهادت است، کسی که عاشق شهادت نیست نیاید،
بقای جامعه اسلامی ما در سایه شهادت و ایثار و تلاش و مقاومت شماه است،
اگر در چنین شرایطی از خودمان نگذریم و به جهاد نپردازیم ذلت و
انحطاط قطعی خواهد بود.



نشانی: تهران، خیابان آیت الله طالقانی، خیابان ملک الشعراei بهار (شمالی) شماره ۳، انتشارات شاهد امور مشترکین: محمدرضا اصغری صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۴۳۴۸: ۸۸۸۲۳۵۱۰-۸۸۸۲۳۵۸۴: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: yaran@shahedmag.com
www.shahedmag.com
www.shahed.issar.ir



- شاهد یاران از پژوهش‌های محققان درباره موضوعات نشریه استقبال می‌کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست.



صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
 مدیر مسئول: محمد حسن کاویانی راد
 سردبیر: رحیم نرمائی
 جانشین سردبیر: رضا حاجی آبادی
 مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی
 دبیر تحریریه: مهدی حسینزاده
 تحریریه: ناصر یاری
 مدیر هنری: سارا حسینزاده
 ناظر فنی چاپ: یوسف قیانی
 چاپخانه: سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر
 امور فنی: علیرضا قاسمی

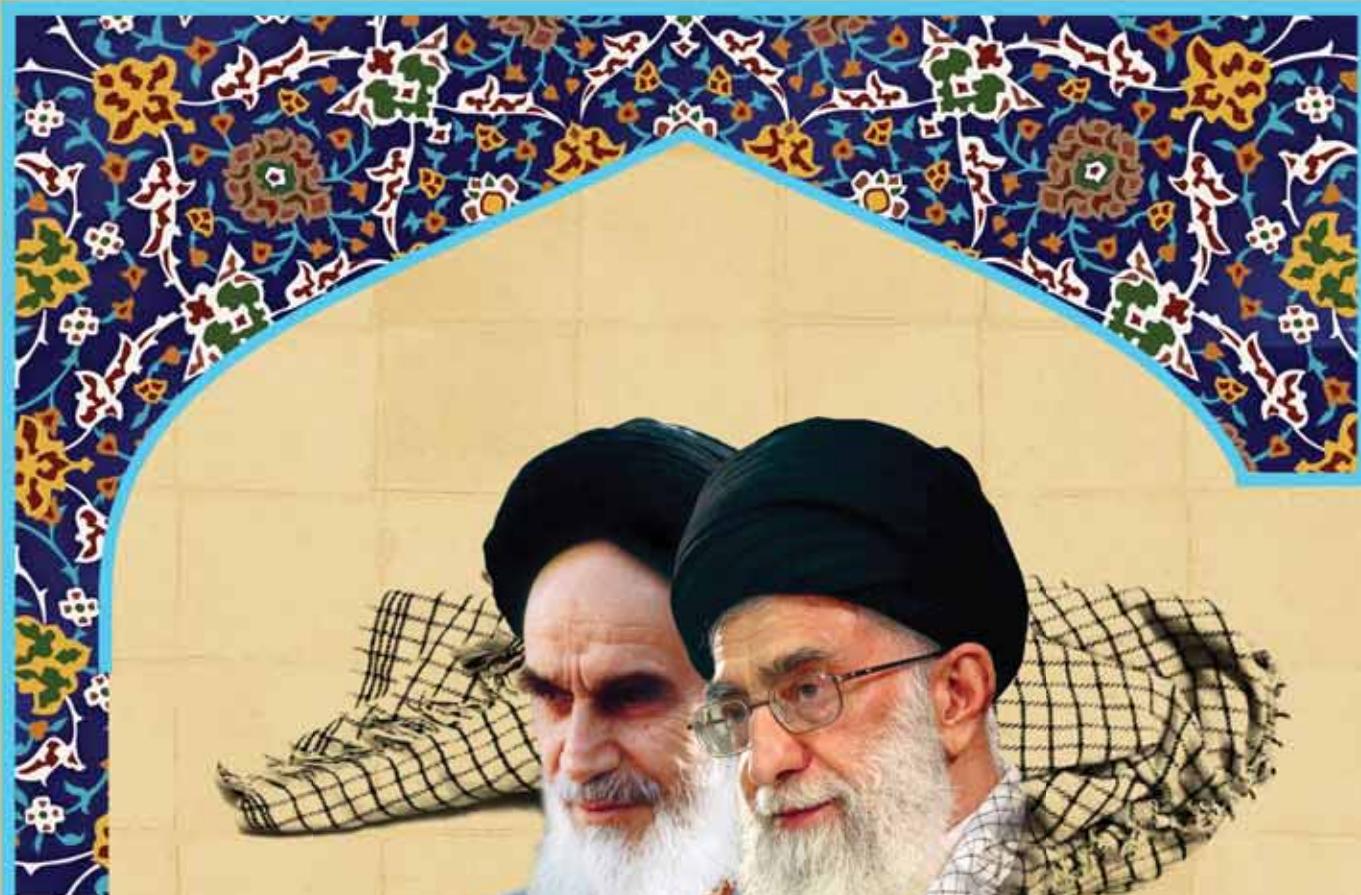
پیام رهبری / ۲
 سخن سردبیر / ۳
 زندگی شهید حمید باکری در یک نگاه / ۴

گفت و گوها

- حمید سنگ صبورم بود / شهید حمید باکری از زبان همسرش / ۱۰
- شهید حمید باکری، ذوب در انقلاب و اسلام شده بود / محسن ایرانزاد / ۱۶
- شهید حمید باکری نقش کلیدی در آزادسازی خرم‌شهر داشت / سردار محمد تقی اوصلو / ۲۰
- شهید حمید باکری در شجاعت و تدبیر نظامی الگویی جهادی بود / سردار علی اکبر پور جمشیدیان / ۲۳
- شهید حمید باکری، گوی سبقت را در گمنامی برد / محمد حبیب اللهی / ۲۶
- شجاعت، اعتقاد و باور شهید حمید باکری برگرفته از ایمان و اعتقادش بود / سردار مصطفی اکبری / ۳۰
- چهره شهید حمید باکری غرق در محبویت بود / غلامحسن سفیدگری / ۳۶
- شهید حمید باکری، ستاره در خشان لشکر عاشورا بود / سردار جمشید نظمی / ۴۰
- شهید حمید باکری کاملاً در مسیر ولایت حرکت کرد / سردار مهدی قلی رضایی / ۴۵
- نبض لشکر عاشورا در دستان شهید حمید باکری بود / محمدعلی قهرمانی / ۵۰
- فرماندهی شهید حمید باکری امامت بود نه هدایت / عبدالرازق میراب / ۵۳
- شهید حمید باکری به تهایی، یک لشکر بود / محمد محمدی / ۵۷
- شهید حمید باکری قهرمان خیر بود / خسرو ملازاده / ۶۰
- شهید حمید باکری معتقد به ولایت فقیه و عاشق حضرت امام بود / سردار محمود عباسی / ۶۲
- همیشه خاطره پدر را کنارمان داشتیم و با یاد او زندگی کرده‌ایم / مهندس احسان باکری / ۶۶

شهید به روایت همزمان

- دکتر محسن رضایی / نسبت حمید(باکری) به مهدی(باکری) مانند نسبت حضرت علی^(ع) در مقابل پیامبر^(ص) است / ۷۰
- سید یحیی(رحیم) صفوی / شهید حمید باکری در روند مبارزات علیه رژیم ستم شاهی و رساندن سلاح از کشورهای همسایه به مبارزین فعال بود / ۷۰
- سردار قاسم سلیمانی / مدیریت، اخلاق و ایثار شهید حمید باکری ممتاز بود / ۷۱
- محمد جعفر اسدی / خنده‌های شهید حمید باکری را فراموش نمی‌کنم / ۷۱
- شهید احمد کاظمی / حمید باکری با صلابت جلوی دشمن بعثی ایستاد / ۷۲
- سردار حسین علایی / حمید باکری، فردی باصفا، مهربان و جنگ آور بود / ۷۹
- خاطرات رحیم باقری / شهید حمید باکری از بس که امام را دوست داشت در محله به او می‌گفتند آقازاده / ۸۱
- مصطفی مولوی / حمید باکری می‌دانست شهید می‌شود / ۸۳
- کاظم میروld / شهید باکری کارها را تقسیم می‌کرد و خودش سخت‌ترین کارها را انتخاب می‌کرد / ۸۳
- شهید حمید باکری در محل سخنرانی و آموزش درس تاکتیک / ۸۴
- وصیت‌نامه شهید حمید باکری / ۸۵
- همه چیز درباره "خبری"؛ یکی از ابتکاری‌ترین عملیات‌های آئی خاکی ۸ سال دفاع مقدس / ۸۶
- نامه شهید مهدی باکری به خانواده‌اش بعد از شهادت حمید باکری / ۹۱
- سخنرانی شهید حمید باکری پس از شهادت رسول فرخی مقدم، فرمانده گروهان انصارالحسین^(ع) از گروهان‌های لشکر ۳۱ عاشورا / ۹۲



حضرت امام خمینی(ره):

خون شهیدان ما، امتداد خون پاک
شهیدان کربلاست.

مقام معظم رهبری(حفظه الله):

آن وقتی که جنگ پیش آمد، جوانان لشکر عاشورا و سرداران شجاع تبریزی و آذربایجانی، شهید آقامهدی باکری، شهید حمید باکری و شهدای متعدد دیگر از سرداران بزرگ لشکر اسلام از این سرزمین برخاستند، در میدان‌های نبرد جانشان را قربان اسلام و قرآن کردند.

۱۳۷۲/۵/۵

علمدار لشکر عاشورا

در این شماره از ماهنامه "شاهد باران" که پیش روی دارید، سخن از مردی است که همواره در زندگی، گمنامی پیشه کرد. مردی که در خانوادهای مذهبی چشم به جهان گشود، خانوادهای که سه فرزندشان را در راه اسلام و انقلاب فدا کردند تا پرچم سرافراز میهن عزیزان ایران برافراشته بماند. خانوادهای که پیکر پاک هیچ کدام از سه شهیدشان به دستشان نرسیدند تا فدایکاری و ایشاره را به حد اعلای خود برسانند. شهید حمید باکری یکی از سه فرزند این خانواده است. حمید باکری از سرداران دلاور کشورمان که سال‌ها در عملیات‌های مختلف دلاوری‌هایش ماندگار شد. برادر بزرگترش علی باکری از نخبگان دانشگاه صنعتی شریف توسط رژیم ستم‌شاهی به شهادت رسید و پیکرش تحويل خانواده نشد. این اتفاق موجب شد تا حمید و مهدی جدی‌تر به مبارزه علیه رژیم ستم‌شاهی پرداختند. حمید، دوران سربازی را در یکی از پاسگاه‌های زاندارمری در اطراف ارومیه گذراند. این دوران باعث شد تا حمید با راه‌های ارتباطی و مخفی موجود در نقاط مرزی عراق بیشتر آشنا شود. بعدها او از همین آشنایی در جهت پیشبرد اهداف انقلاب استفاده کرد.

حمید برای تحصیل تا فراهم شدم امکان بیشتر برای مبارزه، راهی خارج از کشور شد و بعد از مدتی برای آشنایی با مسائل رزمی و آموزش نظامی به سوریه و لبنان رفت، او این کار را با علاقه و پشتکار بسیار انجام داد.

حمید با رفتن به پاریس، مراد خود را یافت و عطش سال‌های تحصیل در ایران، ترکیه و آلمان در فرانسه سیراب شد. در پاریس مأموریتی جدید به او دادند. حمید عازم سوریه و لبنان شد تا دوره آموزش نظامی را بگذراند. او در این کشورها جنگ‌های شهری، چربکی و روش‌های سازماندهی و شیوه‌ساختن بمب‌های دستی را فرا گرفت. در همین دوران به کمک چند تن از دوستانش اسلحه وارد ایران کرد و در این راه مهدی، یاور بزرگی بود. با آغاز جنگ تحمیلی حمید به همراه برادرش مهدی باکری به جبهه شتافتند و در لشکر نجف کنار شهید احمد کاظمی به مبارزه علیه دشمن بعثی پرداختند.

شهید حمید باکری حضور دائمی در جبهه‌های نبرد با صدام متجاوز را از عملیات فتح المبین شروع نمود. استقامت او و تدبیرش در مقابل صدامیان، همیشه برای یارانش الگو بود. با خونسردی زیادی که داشت همیشه فرماندهان زیر دستش را به استقامت و تحمل صحنه‌های نبرد تشویق می‌نمود و به آنها می‌آموخت که چگونه با دستان خالی از امکانات در مقابل دشمنی که سرپا پوشیده از زره و پیش‌رفته‌ترین امکانات جنگی است فقط با اتکا به ایمان خود می‌توانند بجنگند. حمید باکری بالاخره در عملیات خیر با اولین گروه پیش‌تاز که قبل از شروع عملیات مخفیانه در عمق دشمن پیاده شدند، توانستند مراکز حساس نظامی را به تصرف درآورده و کنترل منطقه را در دست داشته باشند. در ساعت ۱۱ شب چهارشنبه^۳ اسفندماه شروع عملیات خیر بود که حمید با بی‌سیم خبر تصرف پل مجnoon در عمق ۶۰ کیلومتر را اطلاع داد. پاتک سنگین دشمن در عملیات خیر آغاز شد و با توجه به اینکه دشمن با نیروهای بسیاری در منطقه حاضر شد، نیروهای کمکی نتوانستند به کمک حمید برسند و حمید باکری با چند نفر نیروی کم که به گفته همراهانش کمتر از ۱۰ نفر بود هرچه در توان داشت به کار گرفت تا در برابر دشمن بعضی بایستد و اجازه ندهد دشمن پل را تصرف کند. تصرف پل توسط دشمن برابر بود با شکست کامل در عملیات خیر. حمید باکری عاقبت با سه روز جنگ شجاعانه در مقابل انبیه نیروهای دشمن با قلبی پر از ایمان و عشق به شهادت در کنار پل که بعداً بنام پل حمید باکری نامگذاری شد، با اصابت ترکش از ناحیه سر به لقاء الله پیوسته و به آرزوی دیرینه‌اش که شهادت در گمنامی بود رسید.

بعد از شهادت حمید، رزمنده‌ها خواسته بودند پیکر حمید را به کانال منتقل کنند که شهید مهدی باکری اجازه نمی‌دهد و می‌گوید: "یا همه یا هیچ‌کس، اولویت با زخمی‌هاست" اول بقیه شهدا را بیاورید! پیکر حمید باکری همان‌جا ماند و دیگر برینگشت. پیکر برادرش علی‌باکری را هم ساواک تحويل نداد و شهید مهدی باکری هم مفکودالاثر است. چه حکمتی است که پیکر این سه برادر به خانواده‌هایشان نرسید!

طی مصاحبه‌هایی که با همراهان شهید حمید باکری انجام داده‌ایم همگی به اتفاق از دلاوری‌های این سردار بزرگ اسلام می‌گویند و از گمنامی و دلاوری شهید حمید باکری برایمان خاطراتی بیان کرده‌اند. در این شماره از ماهنامه سعی شده تا بعد مختلف زندگی شهید حمید باکری به صورت مکتوب و جامع جمع‌آوری و در اختیارخوانندگان ماهنامه قرار گیرد. در زمان جمع‌آوری و انجام مصاحبه این مجموعه مواجه شدیم با برخی از خاطراتی که توسط دوستان و همراهان شهید حمید باکری در وصف ایشان گفته شده که طی تماش با این افراد برخی در قید حیات نبودند و برخی دیگر امکان مصاحبه برایشان فراهم نشد که تصمیم گرفتیم این خاطرات را در بخش شهید به روایت همراهان قرار دهیم. در بخش شهید به روایت همراهان برخی از خاطرات توسط همراهان ایشان برای ما ارسال شده و برخی از خاطرات بنا به درخواست خود افراد از کتاب "به مجnoon گفتم زنده بمان" برداشت شده است.

سردیبر

زندگی شهید حمید باکری در یک نگاه

خانواده باکری سه شهید تقدیم انقلاب و اسلام کردند. شهدا بی که پیکر هیچ کدامشان به دست خانواده نرسید. فداکاری ها و ایثار این خانواده در تمام کشور عزیزمان زبانزد است و همه می دانند که این شهدا چه فداکاری هایی از خود در جهت حفظ خاک این کشور انجام داده اند. شهید حمید باکری کوچکترین فرزند این خانواده که در عملیات خیبر شجاعانه جنگید و به شهادت رسید. در ادامه، زندگی شهید حمید باکری از تولد تا شهادت به صورت گذرا تقدیم حضور خوانندگان ماهنامه "شاهد یاران" می شود.

او به خواندن نماز بسیار تأکید داشت. "علی باکری در سال ۱۳۵۰ به هنگام بازگشت از سفر فرانسه به خاطر همراه داشتن اسلحه دستگیر و مدتی بعد در زندان ساواک به شهادت رسید.

فعالیت های سیاسی و مبارزاتی علیه رژیم شاهنشاهی
چون خانواده باکری تحت نظر ساواک قرار داشت، پدر، آنها را از دخالت در امور سیاسی تا حدودی منع می کرد. اما فضای سیاسی کشور، جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ رشد فعالیت گروه های دانشجویی و هسته های مبارزاتی در میان اقشار مختلف مردم، تأثیر خود را بر شخصیت حمید و مهدی باکری گذاشت. محروم بودن از مهر مادر، فقر و تنگdestی سبب شد که حمید و مهدی از همان دوران کودکی به افرادی صبور و مؤمن

و به همراه مهدی برادر بزرگترش، در دبیرستان فردوسی موفق به اخذ مدرک دیپلم ریاضی شد.

تقدیم اولین شهید خانواده باکری در راه اسلام
بزرگترین برادر آنها علی باکری مهندس شیمی و استادیار دانشگاه صنعتی شریف بود. علی باکری اولین آموزگار مهدی و حمید در مسائل سیاسی و انقلابی بود. به گفته حمید: "متأسفانه وقتی ما بزرگ شده بودیم، برادرم علی در دانشگاه تهران ساکن بود و او را کمتر می دیدیم ولی هر بار که به ارومیه می آمد، همه ما را جمع می کرد و صحبت می کرد. عواملاً به همراه خود کتاب می آورد تا مطالعه کنیم و بعد از مطالعه نتیجه را سوال می کرد.

تولد و کودکی

حمید باکری در سال ۱۳۳۴ در شهرستان ارومیه به دنیا آمد. پدرش فیض الله از مهاجرین آذربایجان شوروی و کارمند کارخانه قند ارومیه بود و مادرش اقدس زنوزی، زنی خانه دار، مؤمن و باقیوی بود که ۱۸ ماه پس از تولد حمید در حادثه رانندگی کشته شد. حمید ششمین فرزند خانواده باکری به شمار میرفت.

تحصیلات

حمید به همراه مهدی که فقط یک سال از او بزرگتر بود، دوران دبستان را در مدرسه کارخانه قند گذراند و تحصیل را تا پایان دوره راهنمایی در همان مدرسه ادامه داد. این دو برادر همیشه با هم بودند. حمید، تحصیلات ابتدائی تا سیکل را در مدرسه کارخانه قند به پایان برد.





زندگی مشترک این دوران تا رفت حمید به خارج از کشور چنین می‌گوید: در بحث‌هایی که دو به دو با حمید داشتیم اصرار به مبارزه و پیچیده بودن آن و از همه مهم‌تر، ضرورت اخلاص در مبارزه و عدم خودنمایی که به طور طبیعی احتمال آن برای یک جوان بیست و یک‌ساله می‌رفت در سخنان او دیده می‌شد. حمید در کنکور ورود به دانشگاه‌ها موفق نشد. لذا در یک جمع‌بندی با مهدی ترجیح داده شد که حمید برای تحصیل تا فراهم شدم امکان بیشتر مبارزه، راهی خارج از کشور شود و این اتفاق افتاد و بعد از مدتی مقرر شد که حمید برای آشنایی با مسائل رزمی و آموزش نظامی به سوریه و لبنان برود، او این کار را با علاقه و پشتکار بسیار انجام داد. رحیم باقری، دوست و هم‌زمان حمید، درباره این ایام می‌گوید:

"حمید ابتدا به ترکیه رفت و در خانه کوچکی که دوست او با همسر و فرزندش در آن زندگی می‌کردند، ساکن شد. در همان زمان نامه‌ای برای پسردایی خود که در آلمان زندگی می‌کردند، می‌کردند و گفت که به هیچ‌وجه فضای ترکیه با عقاید و خواسته‌هایی که دارد، موافق نماید و خواستار این شد که در وهله اول، هدف اصلی من اقامت کردن در محلی است که آزادی داشته باشم و امکاناتی موجود باشد که تحقیق و مطالعه کنم و زیرینای فکری را مستحکم تر نمایم تا بتوانم زیرینای انسانیت را در خود پی‌ریزی کنم.

مشکلات من برای خود خیلی اساسی است و مهم هستند. در حال حاضر به هیچ‌وجه احساس آرامش روحی نمی‌کنم و فکر می‌کنم

تغییر مکان‌ها هم بر همین اساس باشد. احساس گناه شدید می‌کنم که عمرم بیهوده دارد می‌گذرد. وای بر آن روز که جواب خدا را چه خواهم داد. به هر حال به فرانسه می‌روم تا انشاء‌الله بتوانم از تجربیات مردان مؤمن تری

اولین باری که حمید را دیدم در دوره سربازی و در یک پاسگاه ژاندارمری بود. در مقطع پایانی دوره سربازی بود که با مهدی صحبت کردیم و قرار گذاشتیم حمید بعد از خدمت به تبریز بیاید. این اتفاق هم افتاد و حمید به جمع دو نفری ما پیوست و در خانه‌ای که در "قطب میدان" اجاره کرده بودیم، حدود یک سال همراه ما بود. حمید از روحیه و خصوصیات ارزشمندی مثل صبر، خویشتنداری و صفاتی باطن برخوردار بود. خیلی زود با زندگی سخت و فقیرانه ما خو گرفت. پس از گفتگوهای طولانی در سه مورد به جمع‌بندی رسیدیم:

اول: مطالعات عقیدتی و آشنایی با قرآن و عربی و متون اسلامی؛

دوم: مطالعه کتاب‌های درسی برای ورود به دانشگاه؛

سوم: تربیت نفس و خودسازی که اصلی‌ترین برنامه برای ادامه راه سخت و دشوار مبارزه بود. حمید این سه برنامه را با دقت شروع کرد اما با توجه به شرایط خاص سیاسی و اجتماعی جامعه و شور و شوق او برای ادامه مبارزه، وقت کمتری را به مطالعه دروس کنکور اختصاص می‌داد.

عزیمت به خارج از کشور و ترکیه نفس رشته تحصیلی حمید در دبیرستان ریاضی بود اما دلش می‌خواست در رشته الهیات دانشگاه تهران پذیرفته شود و بسیار دوست داشت لباس طلبگی به تن کند. حاج کاظم می‌رولد درباره

حمید ابتدا به ترکیه رفت و در خانه کوچکی که دوست او با همسر و فرزندش در آن زندگی می‌کردند، ساکن شد. در همان زمان نامه‌ای برای پسردایی خود که در آلمان زندگی می‌کردند و گفت که به هیچ‌وجه فضای ترکیه با عقاید و خواسته‌هایی که دارد، موافق نماید و خواستار این شد که در محلی است که آزادی داشته باشم و امکاناتی موجود باشد که تحقیق و مطالعه کنم و زیرینای فکری را مستحکم تر نمایم تا بتوانم زیرینای انسانیت را در خود پی‌ریزی کنم.

تبديل شوند. اولین جدایی بین حمید و مهدی از آغاز دوران دبیرستان بود چرا که مهدی یک سال زودتر به ارومیه رفت و حمید هم بعد از اخذ دیپلم در کنکور شرکت کرد و پذیرفته شد اما به پیشنهاد مهدی به سربازی رفت. حمید، دوران سربازی را در یکی از پاسگاه‌های ژاندارمری در اطراف ارومیه گذراند. این دوران باعث شد تا حمید با راههای ارتباطی و مخفی موجود در نقاط مرزی عراق بیشتر آشنا شود. بعدها او از همین آشنایی در جهت پیشبرد اهداف انقلاب استفاده کرد. درباره دوران سربازی حمید، حاج کاظم می‌رولد می‌گوید:



شهید حمید باکری در کنار همسر و فرزندان

خدمت وی رفت. از سوی دیگر پدر آنها، نگران از سرنوشت مهدی در جستجوی او به سوی همان پاسگاه شتابته بود و در آنجا به جای مهدی با حمید مواجه شد! پسری که به گمان او باید در خارج از کشور باشد. با ورود حمید به ایران تلاش او به همراه مهدی و بقیه نیروهای انقلابی برای کنترل مراکز نظامی، برقراری امنیت و دستگیری خدانقلاب و عناصر وابسته و همچنین آموزش نظامی عناصر انقلابی شروع شد.

عضویت در سپاه

حمید با تشکیل سپاه ارومیه به عضویت آن درآمد و از اعضای شورای مرکزی سپاه و از نیروهای واحد عملیات آن بود. مدتی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که در ادامه غائله کردستان، پادگان مهاباد توسط عناصر مسلح وابسته به گروهکها تصرف شد و مهمات، اسلحه‌ها و ماشین‌آلات جنگی آن به غارت رفت. در بحبوحه این وقایع، پدر حمید در سال ۱۳۵۸ در تصادف با اتومبیل کشته شد. مدتی پس از این ماجرا حمید که در شورای فرماندهی سپاه ارومیه بود تصمیم به ازدواج گرفت. او با هزینه‌ای معادل پانصد تومان با خانم فاطمه امیرانی، پیوند زناشویی بست و با همسرش قرار گذاشت از هیچ‌کس هدیه قبول نکند.

حضور در جهاد سازندگی

جهادسازندگی، میدان دیگری بود که همگام با عضویت در سپاه پاسداران، حمید در آن حضور داشت و در جهت بازسازی روستاهای محرومیت‌زدایی از آنها تلاش می‌کرد. در پی تشکیل بسیج، مسئولیت بسیج استان آذربایجان غربی را به عهده گرفت و همسرش به فرماندهی بسیج خواهان استان منصب گردید تا آسان‌تر بتواند امور مربوط به آموزش نظامی خواهان را پیگیری کند.

حضور در کردستان

با شدت گرفتن درگیری‌های کردستان، حمید با هواپیمای C1۳۰ به همراه ۱۵۰ نفر از پاسداران به سنندج رفت و در مدت ۲۲ روز جنگ سخت و سنگین، خدانقلاب داخلی را شکست داد و شهر را از تصرف آنها خارج کرد. در تیرماه ۱۳۵۹ خدانقلاب، مهاباد را به آشوب کشید. حمید به همراه نیروهای خود عازم مناطق آشوب

حمید با تشکیل سپاه ارومیه به عضویت آن درآمد و از اعضای شورای مرکزی سپاه و از نیروهای واحد عملیات آن بود. مدتی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که در ادامه غائله کردستان، پادگان مهاباد توسط عناصر مسلح وابسته به گروهکها تصرف شد و مهمات، اسلحه‌ها و ماشین‌آلات جنگی آن به غارت رفت.

استفاده و برنامه‌ای طولانی مدت برای خودم طرح‌بازی کنم". پس‌رایی حمید درباره این دوره می‌گوید: "حمید روی تابلویی نوشته بود: «ان‌ربک لبالمرصاد» و به دیوار اتاق نصب کرده بود. کم حرف می‌زد، مگر حرفهای جدی و مطلب اساسی و وقت تلف نمی‌کرد. در نوشته‌هایش خواندم: "برای فرار از گناه با خواندن قرآن، نماز، مطالعه و ورزش خودت را مشغول کن". خود حمید نیز می‌گفت: "قبل از سفر به آلمان حساب خودم را با خود تصفیه کردم. برای بازبینی و شناخت عمیق در اعمال، آنچه از خود می‌دانستم به روی کاغذ آوردم تا با تجزیه و تحلیل آن، نقاط ضعف و قوت را به دست آورم و بدانم در محیط خارج امکان چه خطراتی برای من است تا بتوانم با شناخت آن، خود را کنترل کنم".

درباره تلاش حمید برای تزکیه نفس و اعتلای روح، همسرش می‌گوید: بعضی از نوشته‌های حمید را بعد از ازدواج خواندم، برای من بسیار جالب بود، چون ما همیشه برای ارضای میل نفسانی و خودخواهی خویش سعی در کتمان حقیقت و یا پوشش گذاشتن بر عیب خود برمی‌آییم. حمید مشکلات را ریشه‌یابی می‌کرد، مثلاً نوشته بود «این خصلت خوب را از بابا دارم» یا «ریشه این اشکال به خودم برمی‌گردد».

هجرت به پاریس، ملاقات با حضرت امام خمینی^(ره) و گذراندن دوره‌های آموزشی در کشورهای همسایه



شهید حمید باکری در سپاه ارومیه





اما آنها از اهداف تعیین شده در طرح عملیات گذشته و بیش از اندازه پیشروی کرده بودند. در نتیجه دستور بازگشت به آنها داده شد. با خاتمه عملیات رمضان حمید متوجه شد که مدام در جبهه است پس تصمیم گرفت به سپاه بازگردد.

حضور مجدد در سپاه و قائم مقامی لشکر عاشر

شهریور سال ۱۳۶۱ بار دیگر وارد سپاه شد. همسر حمید در این باره می‌گوید: روزی که لباس سپاه را تحویل گرفت مثل بچه‌ها آن را با ذوق پوشید. از آن به بعد دیگر همیشه در جبهه بود و هیچگاه آرامش و استراحتی نداشت. ماهم به چشم‌های قرمز و خسته و کم خواب حمید عادت کردیم.

پس از مدتی حمید خانواده خود را به دزفول
برد. بعد از عملیات رمضان فرماندهی تیپ ۳۱
عاشورا به مهدی باکری سپرده شد و حمید،
قائم مقام تیپ بود.

حمید در عملیات مسلم بن عقیل و چندین بار در جنگ تن به تن با عراقی‌ها درگیر و از تاکتیکی دست زخمی شد، اما جبهه را رها نکرد. در سال ۱۳۶۲ دومین فرزند حمید باکری به دنیا آمد و آسیه نام گرفت.

همسرش در این باره می‌گوید: "متأسفانه در اسلام‌آباد احسان و آسیه مرتباً مریض می‌شند و مجبور بودیم هر وقت حمید به خانه می‌آمد آنها را به دکتر ببریم.

چون وسیله‌ای ندادیم حمید مجبور می‌شد
با خودروهای جبهه این کار را انجام دهد و از

آنجا بود و در اواخر سال ۱۳۵۹ به ارومیه بازگشت. به علت بعضی از مسائل از سپاه بیرون آمد و در شهرداری ارومیه مشغول شد. در اوایل سال ۱۳۶۰ اولین فرزند ما به دنیا آمد. حمید در خردآماده همان سال با گروهی از نیروهای بسیجی دوباره به آبادان رفت. در اسفند سال ۱۳۶۰ به اتفاق برخی از دوستان و خانواده هایشان به اهواز رفتیم، آنها در عملیات فتحالمبین شرکت کردند و در جبهه رقابیه بودند. شب عملیات تا صبح در اهواز صدای تپوخانه به گوش می رسید، فردا خبر آوردن که محل استقرار حمید و نیروهایش در محاصره افتاده است. اما با پیروزی این عملیات، حمید در حالی که سر تا پا خاکی و خونی و حامل خبر شهادت چند تن از دوستان از جمله سعید فتوره چی بود به منزل آمد. به من گفت: "سعید شهید شد". شروع به گریه کردم که گفت: "تو برای عاقبت به خیری سعید گریه می کنی! او رستگار شد". بعد از مدتی برای عملیات بیت المقدس به اهواز رفت. چند روز بعد به خاطر زخم، شدن، آقا مهدی، به اتفاقه،

احسان و خواهران حمید و همسر آقا مهدی
به اهواز رفتیم و به آنها ملحق شدیم. عملیات
فتحالمبین با آزادسازی خرمشهر به پایان
رسید و حمید با خودروی غنیمتی عراقی به
منزل آمد. با شروع عملیات رمضان، حمید به
همراه نیروهایش آنقدر در خاک عراق پیش
رفتند که به جاده بصره -العماره رسیدند.

با شروع عملیات رمضان، حمید به همراه نیروهایش آنقدر در خاک عراق پیش رفتند که به جاده بصره -العماره رسیدند. اما آنها از اهداف تعیین شده در طرح عملیات گذشته و پیش از اندازه پیشروی کرده بودند. در نتیجه دستور بازگشت به آنها داده شد.

زده شد در حالی که غلامعلی رشید از بسیج و سپاه دزفول به کمک آنها آمده بود. پس از آزادسازی مهاباد، حمید به همراه نیروهایش در کنار نیروهای تحت امر عبدالرحمان رئوفی نژاد برای پاکسازی مهاباد در این شهر باقی ماند. بعد از پاکسازی نوبت بازسازی رسید و او مسئول بازسازی مناطق آزاد شده در کردستان شد. در حالی که در این ایام مسئولیت کمیته برنامه‌ریزی جهاد را بر عهده داشت.

حضور در جبهه‌های جنوب

با آغاز جنگ تحمیلی، ماندن در پشت جبهه را تاب نیاورد و با وجود مسئولیت‌های سنگین از جمله بازسازی کردستان و سر و سامان دادن به شهرداری ارومیه، عازم مناطق عملیاتی شد. او در اوایل سال ۱۳۵۹ به علل خاصی از سپاه پاسداران خارج شد و تا اواخر سال ۱۳۵۹ در شهرداری ارومیه به عنوان مسئول اداره بازرسی شهرداری، یار مهدی بود. در اوایل سال ۱۳۶۰ اولین فرزندش (احسان) به دنیا آمد.

در شب قدر سال ۱۳۶۰، حمید، بسیجیان را گرد خود جمع کرد و دوباره به آبادان رفت. در آنجا خط پدافندی را در ساحل اروند، از ذوالقاریه تا پل بهمنشیر طراحی کرد. در همین زمان، بسیج عشایر آبادان را تشکیل داد. میزان کار و فعالیت او در جبهه به حدی بود که حتی اگر زخمی می‌شد باز جبهه را ترک نمی‌کرد. حمید در قسمت فرماندهی یکی از گردانهای تیپ نجف اشرف در عملیات‌های فتح المین و بیت‌المقدس در گشودن دز مستحکم عراقی‌ها در خرم‌شهر نقش مهمی ایفا کرد. فاطمه امیرانی، همسر حمید، درباره این ایام می‌گوید:

با شروع جنگ تحمیلی، حمید در دیماه سال ۱۳۵۹ به جبهه آبادان رفت و مدتی در

شیلان و قن در جهه ستر از پست هیجه زور میزند، دن ن
را از خدا در نهند که در هیجه نمی متن بله در میون خودش
نمراهی دن است غرفت بجهل ملطف که آنکه بعید است در گی
رد ملکت و ایار رفیع احکام (الله) نظر همیم از نهند شیلان
هر چیز بدر و بد توبه خواهد نهاد که هزاره هزار اینه
خود را از ستر نهاده ایش و آنکه آنکه در جهه زور میزند
ملک هست دن و میره هنینه علیله خارج از جسم

دستنویس شهید حمید باکری در خصوص تزکیه نفس

بعد از شهادت حمید رزمندها می خواهند پیکر حمید را به کانال منتقل کنند که آقا مهدی اجازه نمی دهد و می گوید" یا همه یا هیچ کس، اولویت با زخمی هاست" اول بقیه شهدا را بیاورید! پیکر حمید باکری همان جا ماند و دیگر برنگشت. پیکر برادرش علی باکری را هم ساواک تحويل نداد و شهید مهدی باکری هم مفقودالاثر است. چه حکمتی است که پیکر این سه برادر به خانواده هایشان نرسید



عیادت همزمان از حمید باکری در زمان مجروجیت

هیچ کس، اولویت با زخمی هاست" اول بقیه شهدا را بیاورید! پیکر حمید باکری همان جا ماند و دیگر برنگشت. پیکر برادرش علی باکری را هم ساواک تحويل نداد و شهید مهدی باکری هم مفقودالاثر است. چه حکمتی است که پیکر این سه برادر به خانواده هایشان نرسید! با شهادت حمید، مرتضی یاغچیان جایگزین وی شد تا کار ناتمام او را تمام کند. پیکار بالا گرفت و روز بعد مرتضی هم به حمید پیوست، اما جزایر مجنون حفظ شد. بعد از آن این پل بین رزمندگان بنام "پل حمید باکری نامگذاری شد" عملیات هایی که شهید حمید باکری در آنها حضور داشت:

- فتح المیین
- بیت المقدس
- رمضان
- مسلم بن عقیل
- والفجر مقدماتی
- والفجر ۱
- والفجر ۲
- والفجر ۴
- قائم مقام فرماندهی لشکر ۳۱ عاشورا در عملیات خبیر

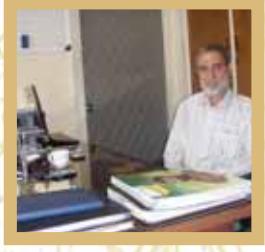
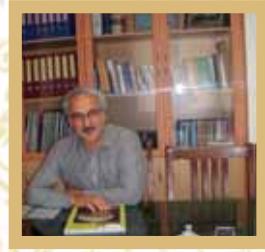
نشست و نیم ساعت با صدای بلند گریه کرد. حمید نیروهای تحت امر را توجیه کرد و به راه افتادند. او در اولین قایق نشست و قایق در سکوت و تاریکی مطلق شب به راه افتاد. اولین کسی بود که از قایق پیاده شد و بای بر جزیره مجنون گذارد. اولین نگهبان پل به هلاکت رسید و چند تن به اسارت درآمدند. با استقرار نیروهای رزمنده در جزایر مجنون، دشمن پاتکها را شروع کرد. مهمترین موضع استراتژیک منطقه، پلی بود که در اختیار رزمندگان قرار داشت و حفظ آن بسیار حیاتی و ضروری بود. حمید در حال سرکشی به نیروها بود که آنها فریاد می زدند" عراقی ها روی پل هستند" حمید اسلحه ای برداشت و به طرف پل دوید که دسته بیست نفری از عراقی ها به سوی آنها می آمدند.

به دستور حمید، تیراندازی شروع شد که در نتیجه آن، چند تن به هلاکت رسیدند و عده ای هم به اسارت درآمدند. ضد حمله شدیدتر شد و اطراف پل زیر آتش هزاران گلوله توب و خمپاره می لرزید. با تداوم عملیات در ساعت ۱۱ شب چهارشنبه سوم اسفندماه سال ۱۳۶۲ حمید با بی سیم، خبر تصرف پل مجنون را که در عمق ۶۰ کیلومتری عراق واقع است اطلاع داد. حمید باکری و یارانش در حفظ این پل مهم می جنگیدند و در ۱۳۶۲/۱۲/۶ به لقاء الله شفافته و به خیل شهدا مفقود الجسد پیوستند.

بعد از شهادت حمید رزمندها می خواهند پیکر حمید را به کانال منتقل کنند که آقا مهدی اجازه نمی دهد و می گوید" یا همه یا

این مسئله اظهار نارضایتی می کرد و می گفت: "مردم نمی دانند ما مجبور هستیم و بجهه های ما مريض هستند، فکر می کنند آن دوران به دست ما افتاده و داریم حق مردم و بیتالمال را در جهت راحتی خود به کار می گيریم". عملیات والفجر ۴ هم با حضور حمید به پایان رسید اما عملیات خیر در جزایر مجنون در پیش بود. به گفته همسرش "شی که حمید به منزل آمد، ۱۸ بهمن سال ۱۳۶۲ بود. همسر آقا مهدی آمد و گفت: "مهدی پای تلفن است" ظاهراً آقا مهدی پشت تلفن به حمید گفته بود: از خانواده خدا حافظی کن و بیا. حمید گفت: آماده باش هستیم. گفتم ساک بیندم؟ به خاطر اینکه شک نکنم گفت: ضرورت ندارد. صحنه خورد. بچه ها خواب بودند اما موقع رفتن هردو بیدار شدند. احسان دوید پای حمید را گرفت و آسیه چهار دست و پا جلو آمد و پاهای بابا را چسبید. بعد از رفتن حمید، بچه ها سخت مريض شدند و شهر اسلام آباد هم بمباران شد.

عملیات خیر و شهادت علمدار لشکر عاشورا
قبل از عملیات خیر، مهدی در جمع فرماندهان گفت: "ما باید در این عملیات ابوالفضل وار بجنگیم و هر کس آماده شهادت نیست پا پیش نگذارد و حمید آرام گفت برادران دعا کنید من هم شهید بشوم". این جمله حمید همه را به گریه انداخت. عملیات خیر شروع شد. هنگام رفتن حمید، مهدی کوله پشتی را باز کرد و قصد داشت چند قوطی کمپوت داخل آن بگذارد که حمید قبول نکرد و هرچه اصرار کرد حمید نپذیرفت. بعد از رفتن حمید، مهدی



گفت و گوها



شهید حمید باکری از زبان همسرش

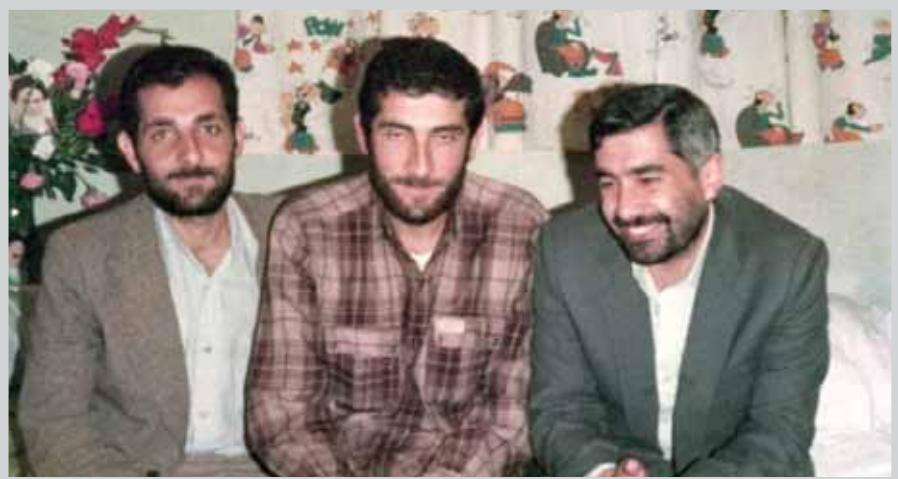
حمید، سنگ صبورم بود

درآمد

حمید کسی نبود که بتوان او را نادیده گرفت. صبور و به معنای واقعی کلمه، سنگ صبور بود. کسی بود که می‌توانستی راحت با او زندگی کنی و هرگز احساس ناراحتی نکنی. همیشه سعی می‌کرد همه چیز را خوب درک کند و سؤال به وجود نیاورد. احساس می‌کردیم او و مهدی به جایی رسیده‌اند که همان ارتباط با خداست. به روحیه توکل حمید که فکر می‌کنم، به این نتیجه می‌رسم که هرچه به دنیا توجه کنیم، به جایی نمی‌رسیم، اما حمید با آن دست خالی و دل قرقش، این راه را خندان می‌رفت و این اصلاً شعار نیست. من کنارش بودم و این را در عمل درک کردم که چه توکلی داشت و چطور به ائمه عشق می‌ورزید. چنین فردی، هر کسی را هر قدر هم که ضعف داشته باشد، دنبال خودش می‌کشد. من افتخار می‌کنم که دنبال او کشیده شدم. آقامهدی تماش گرفت و به حمید گفت: به منطقه برگرد. گفت وسایل را داخل کوله پشتی بگذار مهدی تماش گرفت، گفت برگرد؛ آماده باش هستیم. احسان را بوسید. آسیه بیدار شد و چهاردهست و پا آمد پیش حمید و پاهای حمید را محکم گرفت احسان هم دنبال آسیه آمد. بچه‌ها را از پاهای حمید جدا کردم و حمید بغلشان کرد. حمید بغض کرده بود و هیچ شاعری نمی‌تواند آن لحظه را وصف کند.

همین که پایش را گذاشت بیرون، با خودم گفتم من آیه را خواندم که سالم برگردد، اما یکبار رفت پیش آقامهدی و برگشت حالا باید دوباره آیه را می‌خواندم. این آیه را همسرش بگرد همت به من یاد داده بود و هر بار حمید بیرون می‌رفت در گوشش آن آیه را می‌خواندم تا سالم برگردد. دو بدم دنبالش، اما دیگر رفته بود و چه کسی می‌داند که من چه حالی داشتم، چقدر سختم بود. هر قدمی که او به سمت دربرمی‌داشت، من احساس می‌کردم دارم می‌میرم. سینه‌ام تنگ شده بود. با کف دست می‌زدم به گونه‌هایم و عرض اتاق را می‌رفتم و می‌آدم. آرام و قرار نداشتیم. این طور وقت‌ها حمید گفته بود بی‌تابی نکن و قرآن بخوان. بی‌هوا قرآن را بازکردم و آن قدر خواندم تا آرام شدم.

این‌ها سخنانی است که خانم فاطمه چهل‌امیرانی همسر شهید حمید باکری در گفتگویی که با ایشان ترتیب داده‌ایم به آن اشاره می‌کند. در ادامه متن کامل گفتگوی شاهد یاران با همسر شهید حمید باکری را می‌خوانید.



شهید حمید باکری در کنار شهید مهدی باکری.

در سوریه با چه افراد دیگر، دوره آموزش چریکی می‌دید؟

یکبار سوال کردم، گفت رفتم سوریه طبق آدرسی که داده بودند. رفتم منتظر شدم و آمدند دنبالم. از آقای «مهندس غرضی» یا برادر شهید «آلادپوش» نام می‌برد که آجبا بودند. یکبار یادم هست با آقای رحیم صفوی در بازگشت از سوریه یک ماشین پر از اسلحه آورده بودند.

شهید حمید باکری علاقه‌وارفری به حضرت امام خمینی^(۱) داشت و به دیدار ایشان در پاریس رفته بود. حضرت امام خمینی را چطور برای شما توصیف می‌کردند؟

می‌گفت، امام باید فقط فکر کند. ما دستهای امامیم و هر فکری کرد، ما باید عمل کنیم. می‌گفت، امام فکرهای بزرگی دارد و باید دستهای خوبی داشته باشد تا بتواند فکرش را عملی کند. وقتی امام برای بار اول وصیت‌نامه نوشت، حمید خیلی گریه کرد (این را از قول هم‌زمانش می‌گوییم).

از میزان توکل شهید به خداوند و عشق و علاقه‌اش به ائمه‌اطهار بفرمایید.

حمید کسی نبود که بتوان او را نادیده گرفت. صبور و به معنای واقعی کلمه، سنگ صبور بود. کسی بود که می‌توانستی راحت با او زندگی کنی و هرگز احساس ناراحتی نکنی. همیشه سعی می‌کرد همه چیز را خوب درک کند و سؤال به وجود نیاورد. احساس می‌کردیم او و مهدی به جایی رسیده‌اند که همان ارتباط با خداست. به روحیه توکل حمید که فکر می‌کنم، به این نتیجه می‌رسیم که هرچه به دنیا توجه کنیم، به جایی نمی‌رسیم، اما

در چه سالی مراسم عقد برگزار شد و چگونه زندگی مشترک خودتان را شروع کردید؟

۳۰ دی ۵۸ عقد کردیم و بعد از یک هفته در یک اتاق کوچک در منزل عمه حمید، طبق معمول رسوم آن وقت با سادگی زندگیمان را شروع کردیم. خانه ساده و کوچک، آن خانه قشنگمان را که به یاد می‌آورم، دلم از غرور و شادی پر می‌شود. ما برای شروع زندگی‌مان، از هیچ‌کس بگیریم، بعضی چیزهای تحمیلی وارد زندگی‌مان می‌شوند، حتی اسباب و اثاثیه‌ای را که به نظر ضروری می‌آیند، نگرفتیم.

بعد از ازدواج دیدم حمید خیلی بهتر از آنی بود که فکر می‌کردم و همین شد که علاقه و وابستگی‌ام به او بیشتر شد.

لطفا از مبارزات شهید حمید باکری در زمان انقلاب علیه رژیم ستم‌شاهی و نحوه این مبارزات بگویید.

حمید دانشگاه قبول نشده بود. رفت خارج از کشور تا درس بخواند. بالاخره او را فرستادند آلمان. در آلمان در رشته عمران ثبت‌نام کرده بود اما بیشتر از آن که در آلمان باشد می‌رفت سوریه و لبنان. پاریس هم رفته بود برای دیدار حضرت امام‌خمینی^(۲). در محله‌مان در ارومیه به او می‌گفتند حمید باکری از آلمان آمده. خیلی خوشحال بودم که صحیح و سالم بود. برای خودم خیلی تعجب‌آور بود، حمید که این قدر مظلوم و آرام بود یک دفعه این‌طور انقلابی شده بود. بچه‌های دانشکده می‌گفتند حمید رفته بود سوریه و دوره چریکی دیده است. از آلمان رفته بود سوریه و اسلحه آورده بود. همان زمان شخصیت‌ش برایم جالب‌تر شد.

حمید کسی نبود که بتوان او را نادیده گرفت. صبور و به معنای واقعی کلمه، سنگ صبور بود. کسی بود که می‌توانستی راحت با او زندگی کنی. همیشه سعی می‌کرد همه چیز را خوب درک کرد و سؤال به وجود نیاورد. احساس می‌کردیم او و مهدی به جایی رسیده‌اند که همان ارتباط با خداست.

از نحوه آشنایی و مراسم خواستگاری

حمید باکری از خودتان بگویید. ما با حمید در یک محله زندگی می‌کردیم. خواهران حمید با خواهر من دوست بودند. خانواده خوبی بودند. علی باکری برادر بزرگتر حمید از مبارازان انقلاب بود که در سال ۵۰ دستگیر و در سال ۵۱ توسط سواک شهید شد. رفت و آمد ما با خانواده باکری ادامه داشت تا زمانی که من وارد دانشگاه شدم. با توجه به فعالیت گروه‌های سیاسی مختلف من انتخاب کردم که مذهبی شوم. یک روز در آذرماه ۵۸ حمید که حالا دیگر در سپاه ارومیه بود، زنگ زد خانه ما و گفت با شما کار دارم! فکر کردم راجع به مسایل و جو سیاسی دانشگاه است. قرار شد به منزل خواهرشان بروم. از شرایط فهمیدم موضوع دیگری باید باشد. رفتم منزل خواهرشان، چایی آورد و بعد از اینکه با آرامش چایی را خورد، گفت که من از شما خواستگاری می‌کنم. من خنده‌ام گرفت و همین‌طور شروع کردم به خنده‌یدن. بعد هم گفتمن کاری دارم باید بروم. بلند شدم رفتم خوابگاه دختران. رفتم پیش دوستان در خوابگاه دانشگاه و تعریف کردم که حمید آقا از من خواستگاری کرد. گفتند حالا می‌خواهی چه جوابی بدهی! گفتم طبیعی است که می‌گوییم نه. ما اصلا هیچ سنتی با هم نداریم و شبیه هم نیستیم، البته یکوقت هم دیدید نظرم را عوض کردم. بعد که رفتم خانه و به مادرم گفتمن، گفت وای «فاطمه» حمید خیلی پسر خوبی است. برای دادن جواب چند روز بعد در دانشگاه باهم قرار گذاشتیم و مختصر و مفید گفتمن ما دو تا روحیه‌های مختلف داریم و فکر نمی‌کنم به درد هم بخوریم. حمید برای سوال‌های کوتاه من با کند. بالاخره بعد از چند ساعت صحبت، من به پیشنهاد خواستگاری حمید جواب مثبت دادم.

نمازش بهایش را بیشتر آنچا می خواند. یکبار به من گفت تو هم بیا، اما من نمی توانستم مثل او طولانی بخوانم، وسطش خوابیم می گرفت. به من می گفت خودت را عادت بدیا مستحبات بیشتر آدم را به خدا نزدیک می کند. بعضی وقتها هم، نمازش که تمام می شد سر سجاده اش می نشست بدون این که حرفی بزند و به فکر فرومی رفت. قدش هم بلند بود و انگار بخواهد تواضع کند، سرش را کمی خم می کرد.

❖ نسبت به تربیت فرزندان چه توصیه ای به شما داشت؟

صحبت از تربیت بچه ها که می شد، اصلًا از خودش حرف نمی زد و تمام فعل ها را مفرد ادا می کرد. یک بار عصبانی شدم و حتی کارمان به دعوا کشید، گفت: "چرا همه اش می گویی تو؟ بگو باهم بزرگشان می کنیم!" گفت: "من یقین دارم که تنها بزرگشان می کنی. یکبار به حمید

امنیت نداشت. به خوابگاه دختران هم اسلحه داده بودند. شب ها کشیک می دادیم. یادم هست ماه رمضان بود، حمله کرده بودند و مردم ارومیه که در تفریحگاه بند بودند را به گروگان گرفته بودند. برای آزاد کردن مردم، ۱۴ نفر از بهترین بچه ها شهید شدند. آقامهدی حتی زمانی که شهردار ارومیه بودند، وقتی درگیری می شد، همپاره انداز بر می داشت و برای دفاع از شهر می رفت.

❖ وقتی شهید حمید باکری از جبهه بر می گشت چه فعالیت هایی انجام می داد؟

همه می دانستند که وقتی حمید از جبهه برگردد، امکان ندارد جای دیگری برود و فقط می توانند در خانه پیدایش کنند. تمام وقتی را می گذاشت برای من و بچه ها. سعی می کرد همان، وقت کم را هم با ما باشد و حتماً یک کار مفید انجام دهد. تمام این کارها را می کرد

حمید با آن دست خالی و دل قرصش، این راه را خندان می رفت و این اصلًا شعار نیست. من کنارش بودم و این را در عمل درک کردم که چه توکلی داشت و چطور به ائمه عشق می ورزید. چنین فردی، هر کسی را هر قدر هم که ضعف داشته باشد، دنبال خودش می کشد. من افتخار می کنم که دنبال او کشیده شدم. به من خیلی محبت داشت. اصلًا یادم نمی آید با من بلند حرف زده باشد. وقتی اعتراض مرا می شنید، می گفت: «من آدم ضعیفی هستم، فاطمه! تو از آدم ضعیف چه انتظاری داری.»

❖ شهید حمید باکری نسبت به ساده زیستی چه توصیه هایی به شما داشتند.

زندگی مان خیلی ساده بود. هیچ وقت از دنیا حرف نمی زدیم. اگر هم خریدن و سیله ای ضرورت پیدا می کرد، به خصوص بعد از به دنیا آمدن بچه ها، درست یک ربع قبل از رفتن حمید، از نیازم به آن و سیله می گفتیم و او هم سریع می رفت می خرید و می آورد. همیشه به من می گفت: «درست زمانی برو خرید که واقعاً معطل مانده باشی.»



❖ شهید حمید باکری در کنار رزمندگان. نفر سوم از سمت چپ.

گفت: "خوش به حال احسان که پدری مثل تو دارد." گفت: "حسودی می کنی؟" گفت: "برای او لین بار می خواهم اعتراف کنم، آره حسودی می کنم." گفت: "منظور؟" گفت: "حیف نیست همچین پسری بی پدر، بزرگ شود؟" گفت: "من فقط برای احسان خودم جبهه نمی روم. من برای تمام احسان ها می روم." این طوری نبود که به بچه اش بی علاقه باشد، او در اوج محبت و علاقه اش به آنها و من رفت.

❖ از سخت کوشی و بی خوابی های حمید باکری برای مان بگویید.

من از حمید، فقط چشم هایش را یاد می آید که

تا من آن لبخند رضایت را از او دریغ نکنم.

❖ حمید باکری را و نیاز با خداوند را دوست داشت و نمازش را در زیر شدیدترین آتش دشمن می خواند. از مناجات حمید باکری با خداوند چه خاطراتی در ذهن دارید؟

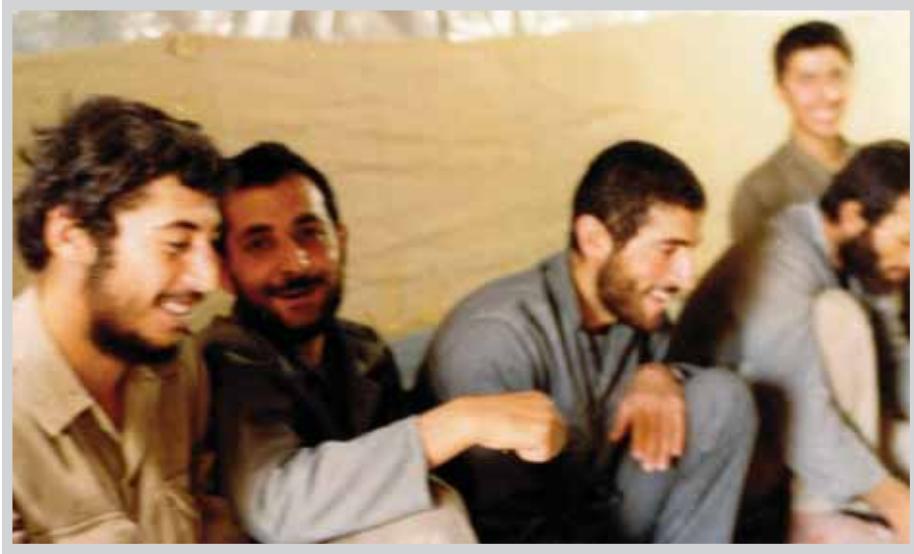
به اهواز که رفتیم مدتی پیش یکی از دوستان حمید ماندیم و بعد خانه ای گرفتیم که دو طبقه و جمع و جور بود. یک ایوان باصفا هم داشت که من و حمید همیشه آنچا نماز می خواندیم. من بهترین نماز هایم را آنچا و پشت سر حمید خوانده ام. وقتی خانه بود، همیشه با هم نماز می خواندیم؛ گاهی هم می رفتیم روی پشت بام.

حمید، از نیازم به آن و سیله می گفتیم و او هم سریع می رفت می خرید و می آورد. همیشه به من می گفت: «درست زمانی برو خرید که واقعاً معطل مانده باشی.»

❖ حضور حمید باکری در سپاه مقارن بود با درگیری های آن زمان منطقه، چه خاطراتی از آن دوران دارید؟

حمید مسئول عملیات در سپاه ارومیه بود و اخبار مدام به ما می رسید که درگیری شده است. اسفند ۵۷ بلا فاصله بعد از انقلاب، مجاهدین و چپ ها پادگان مهاباد را تخلیه کرده بودند، یعنی اولین کسانی بودند که اسلحه دست گرفتند. در دانشگاه ما، همه بچه های چپ با «یوزی» می آمدند در کلاس. شهر ارومیه اصلا

آدم‌های دوران جنگ آدم‌هایی خودساخته بودند، فکر و ایدئولوژی داشتند و به آن عمل می‌کردند. ویژگی بارز شخصیت شهید حمید باکری این بود که هر حرفی می‌زد، محال بود به آن عمل نکند. حمید و آدم‌هایی مثل او چون صادق بودند، مردم جامعه به آنها اعتماد کردند. آنها فقط خدا را می‌دیدند و برایشان رضای الهی مهم بود نه این که ببینند دولت و حکومت دست چه کسی است و چه چیزی به نفع خودشان است.



■ شهید حمید باکری در کنار شهید مهدی باکری.

آن ایام مدد بود که هر کس مذهبی است لباسش نامرتب و چروک باشد! موهایش یکی به شرق یکی به غرب باشد؛ یعنی که به ظواهر دنیا بی‌اعتنای هستند، اما حمید نه. خیلی خوش لباس بود؛ خیلی تمیز. پوچین‌هایش و اکس زده؛ موهای مرتب و شانه کرده؛ قد بلند. به چشم خوش‌گل ترین پاسدار روی زمین بود. خودم موها و ریش‌هایش را کوتاه می‌کردم و همیشه هم خراب می‌شد، اما موهایش آنقدر چین و شکن داشت که هرچه من خرابکاری می‌کردم معلوم نمی‌شد. خودش هم چیزی نمی‌گفت. نگاهی توی آینه می‌انداخت؛ دستش را می‌برد لای موهایش و می‌گفت تو بهترین آرایشگر دنیایی.

❖ **میزان احترام شهید حمید باکری به مهدی باکری را توصیف کنید.**

آقامهدی، با این که فقط یک سال از حمید بزرگتر بود، یک نوع حالت پدری نسبت به او داشت. رفتار حمید هم در مقابل او همین را تداعی می‌کرد. همزمانش می‌گفتند همیشه حمید جلوی آقامهدی فقط یک جور می‌نشست و وزانو. می‌گفتند وقتی هم آقامهدی می‌رفت باز از اول تا آخر حرف او را می‌زد می‌گفتیم، حمید آقا! ما هم مثل تو آقامهدی را شناخته‌ایم. آه می‌کشید می‌گفت: نه! به خدا شما آقا مهدی را نمی‌شناسید. من با داداش مهدی بزرگ شده‌ام، پا به پای خودش مرا برده است.

❖ **اهمیت بیت‌المال از نظر ایشان که فرمانده جنگ بود را چگونه دیدید؟**

به حمید التماس می‌کردم که مرا هم با ماشین اداره ببرد به جایی که محل کار هردویمان بود. من توی بسیج بودم. خانه ما جایی بود

تربیت‌کننده دارند. یکی از اهداف حمید در زندگی این بود که مردم را برای جنگ زنگ تربیت کند. وقتی بعد از سالیان سال جوانی که جنگ راندیده، زنگ می‌زند و درباره اخلاق و منش او ابراز علاقه می‌کند، می‌فهمم این اتفاق ریشه در همان اخلاق اسلامی حمید دارد که توانسته بعد از سال‌ها آدم‌ها را به شخصیت خودش جذب کند. آن جوان و دیگر هم نسل‌هایش در حرف و عمل حمید صداقت دیده و شنیده‌اند که وابسته شخصیت او و امثال او شده‌اند. حمید و مهدی باکری و امثال آنها تنها هدف‌شان این بود که در جنگ بر ظالم و بی‌عدالتی پیروز شوند و به خدا برسند. آنها همین طور که دوست نداشتند هموطنانشان در آن جنگ نابرابر کشته شوند، حتی دوست نداشتند عراقی‌ها هم کشته شوند. از دوستانشان شنیده‌ام که در عملیاتی عراقی‌ها کانالی کنده و داخل آن را از قیر شل پر کرده بودند، خیلی از رزم‌منده‌گان در آن کانال گرفتار و بعد هم شهید شدند و پیکرهایشان همانجا ماند. در میان آنها جنازه‌های سربازان عراقی هم بود. بقیه افراد برای عبور از آن مسیر، گاهی مجبور می‌شدند پیشان را روی پیکرهایی که آنجا بود بگذارند اما مهدی برای عبور از آنچا حاضر نشده بود حتی پایش را روی جنازه عراقی‌ها بگذارد و بگذرد. چون معتقد بود زمانی که زنده بودند، دشمن بودند و الان که مرده‌اند جنازه‌هایشان جنازه مسلمان است و نباید لگد شوند. این فقط یک نمونه از اخلاق آنها بود. من هر چه سعی می‌کنم شبیه این آدم را ببینم، نمی‌بینم.

❖ **انضباط ظاهری حمید آقا چگونه بود؟**

همیشه قرمز بود. من دیگر سفیدی چشم‌های حمید را ندیده بودم. احسان می‌کردم این چشم‌ها دیگر سفیدی ندارند. وقتی گفتند شهید شده، اولین چیزی که گفتم این بود که "الحمد لله... حالا دیگر می‌خوابد، خستگی اش درمی‌آید".

❖ **شهدايی مانند حمید و رزم‌مندگانی که جانشان را تقدیم اسلام کردند چه ویژگی‌هایی داشتند.**

آدم‌های دوران جنگ آدم‌هایی خودساخته بودند، فکر و ایدئولوژی داشتند و به آن عمل می‌کردند. ویژگی بارز شخصیت شهید حمید باکری این بود که هر حرفی می‌زد، محال بود به آن عمل نکند. حمید و آدم‌هایی مثل او چون صادق بودند، مردم جامعه به آنها اعتماد کردند. آنها فقط خدا را می‌دیدند و برایشان رضای الهی مهم بود نه این که ببینند دولت و حکومت دست چه کسی است و چه چیزی به نفع خودشان است. آنها فقط به این فکر می‌کردند که وظیفه‌ای دارند برای رشد خود و مردم و رضای خدا که باید انجام دهند. آنها در هر زمان و شرایطی وظیفه‌شان را انجام می‌دادند. با این که همیشه با ایدئولوژی این دو برادر مخالفت‌هایی وجود داشت اما حمید می‌گفت: "من باید برای پیروزی در این جنگ تلاش کنم اگر من را از در بیرون کنند، از پنجه وارد می‌شوم."

برای پی بردن به مسلمان بودن هر شخص می‌توان در اخلاق آن فرد جست و جو کرد. آنها افرادی آرام و با محبت‌اند و نقش مربی و



از راست به چپ، شهیدان علی، مهدی و حمید باکری

یک شب همانطور که آسیه را روی پایم گذاشته بودم، خوابم برد و در خواب و بیداری احسان کردم جنازه حمید روی زمین است و یک عراقی با پا زد به او. صبح روز بعد، همین که تلفن همسایه بالایی مان زنگ زد تعجب کردم و دویدم خانه همسایه. اول گفتن آقامهدی زخمی شده اما من گفتم که نه حمید شهید شده و شما به من نمی‌گویید. وسایل را جمع کردم و عکس حمید را می‌خواستم داخل چمدان بگذارم که احسان آمد و به شدت گریه می‌کرد و عکس را بغل کرده بود انگار به پجه الهام شده بود که پدرش شهید شده است. من و پجه‌ها به همراه همسر آقامهدی با خودرویی که آقامهدی فرستاده بود به ارومیه رفتیم. وقتی به ارومیه رسیدیم، تازه فهمیدم جنازه‌ای در کار نیست.

شما رسید؟

یک شب همانطور که آسیه را روی پایم گذاشته بودم، خوابم برد و در خواب و بیداری احسان کردم جنازه حمید روی زمین است و یک عراقی با پا زد به او. صبح روز بعد، همین که تلفن همسایه بالایی مان زنگ زد تعجب کردم و دویدم خانه همسایه. اول گفتن آقامهدی زخمی شده اما من گفتم که نه حمید شهید شده و شما به من نمی‌گویید. وسایل را جمع کردم و عکس حمید را می‌خواستم داخل چمدان بگذارم که احسان آمد و به شدت گریه می‌کرد و عکس را بغل کرده بود انگار به پجه الهام شده بود که پدرش شهید شده است. من و پجه‌ها به همراه همسر آقامهدی با خودرویی که آقامهدی فرستاده بود به ارومیه رفتیم. وقتی به ارومیه رسیدیم، تازه فهمیدم جنازه‌ای در کار نیست.

وقتی خبردار شدید که جنازه حمید باکری

بازنگشته است، چه حسی داشتید؟ من همیشه از روزی که باید با جنازه حمید روبه رو می‌شدم، می‌ترسیدم. حس می‌کردم دیدن چنین منظره‌ای خارج از طاقت من است و حمید خودش انگار این را می‌دانست. روزهای اول خیلی گریه می‌کردم؛ یک شب خوابش را دیدم. به من گفت چرا این قدر گریه می‌کنی؟ گفتم می‌خواهم بدانم چطور شهید شده‌ای! اشاره کرد به پیشانیش و گفت یک ترکش خورده به این جا و شهید شدم. بعدها همزمانش از نحوه شهادتش گفتن همان‌طور شهید شده بود که در خواب به من گفته بود. دوستانش تعریف می‌کردند که فقط بی‌سیم چی‌اش همراهش بود، در طول سیل‌بند قدم می‌زد. دستش را هم گذاشته بود روی کمرش و چون قدش بلند بود، سرش را کمی پایین گرفته بود که عراقی‌ها نزنندش. انگار داشت توی یک باغ گردش می‌کرد. جلوی هر سنگری

از آخرین باری که حمید را دیدید بین شما

و شهید حمید باکری چه گذشت؟

آقامهدی تماس گرفت و از حمید خواست که به منطقه برگردد. حمید گفت وسایل را داخل کوله‌پشتی بگذار مهدی تماس گرفت و گفت آمده باش هستیم و باید برگردم. احسان را پیش حمید و پاهای حمید را محکم گرفت احسان هم دنبال آسید آمد. بجهه‌ها را از پاهای حمید جدا کردم و حمید بغلشان کرد. حمید بغض کرده بود و هیچ شاعری نمی‌تواند آن لحظه را وصف کند.

همین که پایش را گذاشت بیرون، با خودم گفتم من آیه را خواندم که سالم برگردد، اما یک بار رفت پیش آقامهدی و برگشت حالا باید دوباره آیه را می‌خواندم. این آیه را همسرشید همت به من یاد داده بود و هر بار حمید بیرون می‌رفت در گوشش آن آیه را می‌خواندم تا سالم برگردد. دویدم دنبالش، اما دیگر رفته بود و چه کسی می‌داند که من چه حالی داشتم، چقدر سختم بود. هر قدمی که او به سمت دربرمی‌داشت، من احسان می‌کردم دارم می‌میرم. سینه‌ام تنگ شده بود. با کف دست می‌زدم به گونه‌هایم و عرض اتاق را می‌رفتم و می‌آمدم. آرام و قرار نداشتم. این طور وقت‌ها حمید گفته بود بی‌تابی نکن و قرآن بخوان. بی‌هوا قرآن را باز کردم. آن قدر خواندم تا آرام شدم. یکی دو هفته بعد از رفتنش، تماس گرفت و با هم صحبت کردیم. مثل همیشه به حرفاًیم خوب گوش داد و دلداری ام داد. گفت مراقب خودم باشم و این که در اولین فرصتی که پیش بیاید برمی‌گردد. از بجهه‌ها پرسید و من نگفتم هر دویشان مجدد تدبیز دارند و حالشان اصلاً خوب نیست.

خبرشہادت شهید حمید باکری چگونه به

که باید ۲۰ دقیقه پیاده می‌رفتیم تا به جاده برسیم. حمید فقط مرا تا ایستگاه می‌رساند و خیلی جدی می‌گفت: "پیاده شو فاطمه! با اتوبوس بیا!" می‌گفتم: "من که از بسیج حقوق نمی‌گیرم، فکر کن روزی یک تومان به من حقوق می‌دی. این یک تومان رو بذار به حساب کرایه ماشین. می‌گفت: "ما باید باعث بشویم مردم به غیبت و تهمت بیفتدند. آدم عاقل هیچ وقت اجازه نمی‌دهد کسی به او تهمت بزند. ما هم ناسلامتی آدم عاقلیم دیگه، نیستیم؟"

شهید حمید باکری از رشادت‌هایش در

عملیات‌ها به شما تعریف می‌کردند؟ دنیا اصلاً برایش ارزشی نداشت و از پست و مقام فراری بود و همیشه می‌گفت: "من فقط یک بسیجی‌ام." یکبار که حمید از عملیات برگشته بود من نتیجه را جویا شدم. او خیلی کلی صحبت کرد و گفت: "بجهه‌ها رفتند، گرفتند، آمدند" گفتم: "پس تو آنجا چه کاره‌ای؟" گفت: "من؟ هیچ کاره، من فقط با یک دوربین مواضع بجهه‌ها هستم که راهشان را اشتباه نروند. من داخل هیچ کدام از اینها نیستم."

از چه سالی و چگونه تصمیم گرفتید برای

زندگی به جنوب بروید؟ تاسال ۶۱ حمید که می‌رفت، اکثر اوقات من ارومیه می‌ماندم، اما بعد از آن دیگر نماندم. هرچا می‌رفت، می‌رفتم. دیگر فهمیده بودم که هرچه هست همین سال هاست. اولین بار هم برای عملیات فتح‌المبین که می‌رفت، با او رفتم اهواز. احسان یک سالش بود. دزفول خانه گرفتیم. خانم آقامهدی دو سه ماه قبل رفته بود اهواز. ما رفتیم پیش آنها، اما خانه برای دو خانواده خیلی کوچک بود.

شدت مصائب و غصه‌ها دق خواهند کرد. پس از خداوند بخواهید با شهادت از عاقب زندگی پس از جنگ در امان بمانید. چون عاقبت دو دسته اول ختم به خیر نخواهد شد و جزو دسته سوم ماندن هم بسیار سخت و دشوار خواهد بود." صحبت‌های حمید دور از ذهن نبود. هر آدمی یک آستانه تحملی دارد. من با این که زندگی کوتاهی با حمید داشتم اما همیشه از زندگی که انتخاب کردم، راضی‌ام و معتقدم بهترین انتخاب بوده است. من معتقدم ششم اسفند ۱۳۶۲ حمید نمرد، من مردم. حمید و دوستانش در روز

بعد از چهل روز آقامهدی آمد ارومیه از در که وارد شد و چشمش افتاده به عکس حمید، من احساس کردم الان روی زمین می‌افتد. خیلی سنگین حرکت می‌کرد. انگار پاهایش وزنه داشت. احسان هم رفت جلو، گفت عمو! آمده‌ای مرا ببری پیش ببا. آقامهدی فقط او را بغل کرد و بوسید؛ چیزی نگفت. بعد از رفتن حمید چهره آقامهدی خیلی عوض شد در هرسکوتش و هر آرامش آدم حس می‌کرد ناراحتی آقامهدی را.

می‌ایستاد؛ احوال پرسی می‌کرد، وضع مهمات را می‌پرسید و جلوتر می‌رفت. بعد از منفجر شدن خمپاره ما دیدیم بی‌سیم چی حمید تهها برگشته! رفتیم سراغ حمیدآقا و دیدیم پیکرش را کشیده‌اند داخل یک گودال که داخل سیل‌بند کنده بودند. سینه و سرش پر از ترکش بود و یک پتوی سربازی کشیده بودند رویش. پوتین‌هایش مانده بود بیرون و پاشنه‌هایش توی آب بود. از آن طرف عراقی‌ها آتش‌شان را چند برابر کرده بودند. خیلی از بچه‌ها سعی کردند جنازه را عقب بیاورند، اما هر کس



■ مزار یادبود شهیدان حمیدباکری، مهدی باکری، علی باکری، علی تجلایی و مرتضی یاغچیان، در گلزار شهیدی وادی رحمت تبریز.

شهادتشان زنده شدند و من و فاطمه‌های دیگر بودیم که مُردیم.

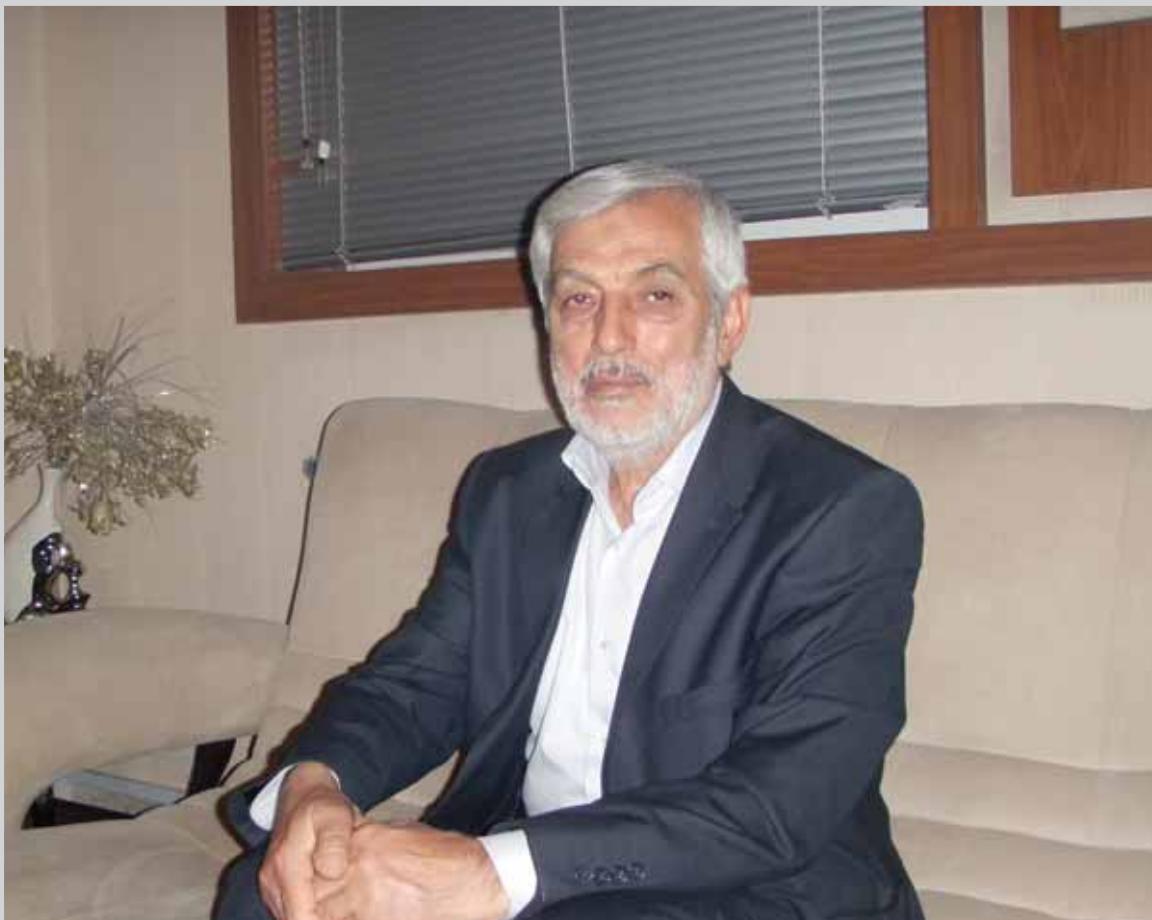
با همه وابستگی‌هایی که به شهید حمیدباکری داشتید در نبود ایشان چه می‌کردید؟ من معتقدم چیزی را که در راه خدا دادم پس نمی‌گیرم. قبول کردم حمید شهید شود و هیچ وقت منتظر برگشت پیکرش نیستم چون می‌دانم که او خودش هم هیچ علاقه‌ای به برگشتن نداشت. در این سال‌ها تنها چیزی که خیلی اذیتم کرد یتیم بودن بچه‌هایم بود. پدری که هیچ وقت جایش پر نشد. نمی‌توانید تصور کنید آسیه و احسان با همه مشکلاتی که دارند، چطور به پدرشان عشق می‌ورزند. عشق پدر همیشه با فرزندانم بوده و هست.

آقامهدی خیلی عوض شد در هرسکوتش و هر آرامشش آدم حس می‌کرد ناراحتی آقا مهدی را.

شما پیش‌بینی حمید باکری درخصوص آیندگان را چگونه توصیف می‌کنید؟ خیلی‌ها این صحبت شهید باکری را شنیده‌اند که قبیل از شروع عملیات رو به نیروهایش گفته: "دعا کنید که خداوند شهادت را نسب شما کند. در غیراین صورت زمانی فرا می‌رسد که جنگ تمام می‌شود و رزمندگان امروز سه دسته می‌شوند. یک دسته‌ای که به مخالفت با گذشته خود بر می‌خیزند و از گذشته خود پشیمان می‌شوند. دسته‌ای دیگر که راه بی‌تفاوتوی را بر می‌گزینند و در زندگی مادی غرق می‌شوند. و دسته سوم دسته‌ای که به گذشته خود و فادر می‌مانند و احساس مسئولیت می‌کنند که از

می‌رفت می‌زندش. ما تصمیم گرفتیم هر طور هست حمید را بیاوریم عقب که آقامهدی پیغام فرستادند اگر می‌شود جنازه‌های دیگران را هم آورد، این کار را بکنید و اگر نمی‌شود، حمید هم پیش بقیه شهدا بماند.

بعد از شهادت حمیدآقا، اولین برخورد مهدی باکری با شما و فرزندان شما چگونه بود؟ بعد از چهل روز آقامهدی آمد ارومیه از در که وارد شد و چشمش افتاده به عکس حمید، من احساس کردم الان روی زمین می‌افتد. خیلی سنگین حرکت می‌کرد. انگار پاهایش وزنه داشت. احسان هم رفت جلو، گفت عمو! آمده‌ای شهید بیش ببا. آقامهدی فقط او را بغل کرد و بوسید؛ چیزی نگفت. بعد از رفتن حمید چهره



حاج محسن ایرانزاد

شهید حمید باکری، ذوب در انقلاب و اسلام شده بود

درآمد <>

شهید حمید باکری شخصیت عجیبی داشت. کمتر کسی را می‌شناسم که چنین شخصیتی داشه باشد. من با افراد متعددی از فرماندهان و رزمندگان برخورد داشته‌ام، ولی حمیدآقا لطیف‌ترین و زلال‌ترین روحیه را داشت. سبک‌تر از پر تمام پرندگان بود. روحیه حمیدآقا لطیف‌تر از گل بود. اما در جنگ سخت‌تر از فولاد بود.

این‌ها بخشی از توصیفات حاج محسن ایرانزاد از شخصیت شهید حمید باکری است که متن گفتگویی که "شاهد یاران" با ایشان انجام داده است را در ادامه می‌خوانید.



محسن ایرانزاد (نفر اول از سمت چپ) در کنار شهید مهدی باکری

می کردند و بعضا به شوخی یا واقعی باهم دعوا هم می کردند و آقامهدی و حمیدآقا اینها را از هم جدا می کردند و نمی گذاشتند در گیر شوند و از برجستگی شخصیتی آقامهدی خاطراتی را بیان کردند. خاطره دیگری بود که وضع مالی خانواده باکری خیلی خوب نبود. پدرشان برای حمیدآقا در زمان کودکی کاپشنی خربده بود. یکی از همکلاسی های حمیدآقا لباس مناسبی نداشت برای زمستان و در برابر سرما محافظت نمی کرد. حمیدآقا وقتی این صحنه را دیده بود، کاپشن خودش را هدیه داده بود به دوستش تا احساس سرما نکند. خانواده برجسته ای بودند بستر برای تربیت آقامهدی و حمیدآقا بسیار مناسب بود. پدرشان فرد بسیار مونمی بودند. حمید و مهدی در دوره تحصیل از خیگان بودند. شهید علی باکری هم که توسط ساواک شهید شده بود جزو نخبگان دانشگاه شریف بود.

آیا شهید حمیدباکری از علاقه وافر خود به حضرت امام، مطلبی گفته بودند؟ حمیدآقا علاقه خاصی به حضرت امام داشتند. خاطرهم هست عملیات والفجر^۴ در منطقه سردهشت آغاز شد. قبل از عملیات، ۴ ماه برای شناسایی منطقه رفتیم. یکی از محورها فرماندهی اش با حمید باکری بود. کنار آتش نشسته بودیم که اخبار اعلام کرد حضرت امام خمینی^(۵) وصیت‌نامه خود را نوشتند و یک نسخه را به مجلس داده‌اند و نسخه دیگر را برای آستان قدس رضوی تحویل داده‌اند. خبرنگار کمی

چند روزی به آغاز عملیات رمضان باقی مانده بود که در شلمچه حضور داشتم. آقامهدی تشریف آورده‌اند تیپ عاشورا. بعد از بیت المقدس تیپ عاشورا شکل گرفت و بعد از عملیات رمضان هم حمید باکری به تیپ عاشورا آمد. در عملیات مسلم بن عقیل حمیدآقا در تیپ عاشورا حضور داشتند.

در تنگه "سان واپا" بود. رفتم پیش حمیدآقا و آشنایی مادر آنچه شکل گرفت. از این لحظه به بعد در کنار حمیدآقا بودم تا عملیات خیر که ایشان شهید شدند.

شهید حمیدباکری در چه خانواده‌ای رشد یافته بود؟ خانواده شهید باکری خانواده برجسته‌ای بودند. این برجستگی در تربیت فرزندان هم بود. من رفته بودم ارومیه در کارخانه قدم برای سخنرانی در مراسمی که برای بزرگداشت شهیدان باکری برگزار بود. پدر شهیدان باکری در آنجا کارمند بودند و این خانواده در خانه‌های سازمانی کارخانه زندگی می کردند و این عزیزان دوستداران زیادی در آن منطقه دارند. من سخنرانی ام تمام شد بعد از سخنرانی فردی آمد و احوالپرسی کرد و گفت که من همکلاسی آقامهدی بودم در دوره ابتدایی، تعریف می کرد که بچه‌ها شلوغ

لطفاً ضمیر معرفی خود اگر مطلبی در ابتدای گفتگو است بیان بفرمایید.

با سلام و درود محضر حضرت امام زمان^(ع) و سلام بر سالار شهیدان حضرت امام حسین^(ع) و محضر مقام معظم رهبری. تشکر می کنم از شما برای ایجاد فرهنگ شهید و شهادت. فرمایشی دارند مقام معظم رهبری که می فرمایند "امروز زنده نگه داشتن یاد و خاطره شهدا کمتر از شهادت نیست". حقیقتاً هر فردی فرهنگ شهید و شهادت را در این مقطع، زنده نگه دارد شهید زنده است.

محسن ایرانزاد هستم. ۶۶ سال سن دارم. در سال ۱۳۵۹ وارد جبهه شدم و تا آخر سال ۱۳۶۶ در جبهه حضور داشتم. توفیق داشتم ۷ سال در جبهه باشم. در جبهه در رده های مختلف فعالیت کردم از جمله؛ مسئول ستد، معاون ستد، معاون و فرمانده تیپ. تا شهادت آقا مهدی باکری در کنار ایشان بودم و در لشکر ۳۱ عاشورا تا ایام شهادت حمیدآقا با ایشان بوده‌ام.

بعد از پایان جنگ تحمیلی در چه پست‌هایی فعالیت داشتید؟

بعد از دفاع مقدس، بندۀ ۱۱ سال در بنیاد شهید خدمت کردم و در استان آذربایجان غربی و آذربایجان شرقی بوده‌ام. اخیراً هم توفیق داشتم تا در سوریه و عراق به عنوان نیروی مستشاری حضور داشته باشم.

چطور با شهید حمید باکری آشنا شدید؟

چند روزی به آغاز عملیات رمضان باقی مانده بود که در شلمچه حضور داشتم. آقامهدی تشریف آورده‌اند تیپ عاشورا. بعد از بیت المقدس تیپ عاشورا شکل گرفت و بعد از عملیات مسلم بن عقیل حمید باکری به تیپ عاشورا آمد. در عملیات مسلم بن عقیل حمیدآقا در تیپ عاشورا حضور داشتند. شهید مهدی باکری روى مسئله آموزش تاکید زیادی داشتند و روی گفتن آموزش باید جدی گرفته شود براي همین ما برای گذراندن دوره آموزشی فرماندهی اعظام شدیم. قبل از آغاز عملیات مسلم بن عقیل رفتیم دوره آموزشی در حین آموزش، به دلیل اینکه عملیات مسلم بن عقیل کمی در تنگنا قرار گرفته بود ما را از دوره آموزش خواستند که به عملیات برگردیم. برگشتیم و خدمت حمید باکری آمدیم. منطقه عملیاتی مسلم بن عقیل

گردن بود. اصلاً برایش مهم نبود که فرمانده باشد یا سریاز عادی، فقط جنگ و مبارزه برایش مهم بود. ذرهای حسادت و خودبزرگبینی در وجودش نبود. حمید باکری ذوب در انقلاب و اسلام شده بود. علاقه‌زیبادی به نیروهایش داشت. تلاش خودش از سربازان بیشتر بود و کارهای سخت را خودش انجام می‌داد.

❖ از ایمان و توکل شهید به خداوند اگر خاطرهای در ذهن دارید بیان بفرمایید. تمام گلوله‌های شلیک شده در جنگ صدا دارند به جز خمپاره شست. وقتی بمب و یا موشکی شلیک می‌شد با صدایش رزمنده‌ها متوجه می‌شدند که این بمب کجا و در چند متري آنها اصابت می‌کند. به تناسب آن، حالت دفاعی گرفته می‌شد که روی زمین دراز می‌کشیدند تا ترکش اصابت نکند ولی حمیدآقا اصلاً دراز نمی‌کشید و سرشان را فقط کمی کج می‌کردند. می‌گفتند عمر دست خداست و همیشه به خدا توکل داشتند. حمیدآقا ذرهای استرس و اضطراب نداشت در عملیات. در این مدت هیچ‌کس را مثل حمید ندیده‌ام. در سخت‌ترین شرایط آرام‌ترین حالت روحی را داشتند. در تنگه "سان واپا" شدیداً زیر آتش بودیم از طرفی هم شدیداً باران می‌آمد که سیل راه افتاده بود. چادرهایی که در تنگه داشیم به دلیل جاری شدن سیل از بین رفته بود. زیرمان دوتا جعبه چوبی مهمات گذاشتیم و نشستیم. آقامهدی به حمیدآقا بیسیم زد و گفت: "مهدی مهدی حمید" حمیدآقا جواب داد: "حمید حمید مهدی به گوشم" آقامهدی پرسید: "موقعیت‌تون چطوره حمید؟" حمیدآقا گفتند: "الحمدلله با رحمت دست داده‌ایم و رحمت هم شدیداً به ما رحمت رسانده‌ایم" روسونده‌ایم.

یعنی زیر باریم. من به حمید گفتم بگو وضعیت خوب نیست! به من گفت داخل رحمتیم دیگه. بعد از چند ساعت متوجه شدیم در همان شب بارانی دشمن پاتک زده بود به منطقه و به دلیل باران و گل بودن زمین نتوانسته بودند حتی یک متر حرکت کنند. رحمت شد واقعاً برای ما. حمیدآقا در میدان جنگ ذرهای هم استرس نداشت. با آرامش و متناسب و با حوصله کار می‌کرد و به خداوند توکل داشت. توکل حمیدآقا باعث شجاعتش بود.



شهید حمید باکری در کنار رزمندگان ارومیه

شخصیت عجیبی داشتند. من کمتر کسی را می‌شناسم که چنین شخصیتی داشه باشد. من با افراد متعددی از فرماندهان و رزمندگان برخورد داشتم ولی حمیدآقا لطیف‌ترین و زلال‌ترین روحیه را داشت. سبک‌تر از پر تمام پرندگان بود. اما در جنگ سخت‌تر از فولاد بود.

با بعض این خبر را گفت. متاثر شدیم که حضرت امام وصیت‌نامه خودشان را نوشته‌اند. حمیدآقا به شدت ناراحت شد و گریه می‌کرد و ما نمی‌توانستیم آرامش کنیم. گفتیم امام که مرحوم نشده‌اند فقط وصیت‌نامه نوشته‌اند. گفت "من به خاطر خودم ناراحتم که چرا زنده مانده‌ام تا جمله وصیت‌نامه نوشتن امام را بشنوم. علاقه خاصی داشتند به حضرت امام.

❖ شخصیت شهید حمیدباکری را چگونه دیدید؟

شخصیت عجیبی داشتند. من کمتر کسی را می‌شناسم که چنین شخصیتی داشه باشد. من با افراد متعددی از فرماندهان و رزمندگان برخورد داشتم ولی حمیدآقا لطیف‌ترین و زلال‌ترین روحیه را داشت. سبک‌تر از پر تمام پرندگان بود. روحیه حمیدآقا لطیف‌تر از گل بود. اما در جنگ سخت‌تر از فولاد بود. عاشق خانواده‌اش بود. عاشق همسر و فرزندانش بود.

می‌زد. کوچکترین نکات ریز را در شناسایی‌ها به یاد می‌سپرد و به همه نکات ریز توجه داشت.

به نظر شمار ماندگاری شهید حمید باکری در چیست؟

یکی از عواملی که باعث شد محبوبیت حمید باکری ماندگار شود ارزشی بود که به نیروهایش می‌داد. وقتی غذا می‌آوردند، وقتی می‌دید گوشت داخل برجش است از همه می‌پرسید داخل غذای همه شما همین تعداد گوشت است یا فقط به من دادند؟ سعی می‌کرد غذای خوب را نیروهایش بخورند. من خاطرم هست که وقتی می‌خواستیم اثاثیه منزلشان را به جنوب بیاوریم باور کنید کل اثاثیه زندگی دو خانواده مهدی و حمید یک وانت هم نشد! ساده‌زیست بودند و به مال دنیا اهمیت نمی‌دادند. آقامهدی ۴۷۰۰ تومن حقوق می‌گرفت، فرمانده بود ولی ما نیرویی داشتیم ۶۰۰۰ تومن حقوق می‌گرفت چون اون بچه داشت گفته بود او بیشتر حقوق بگیرد. آقامهدی از خانه‌های قرارگاه استفاده نکرده بود و اجاره کرده بود. پول تلفن را خودش می‌داد. یکبار آقا مهدی داشتند حساب می‌کردند پرسیدم چه چیزی حساب می‌کنید؟

گفت: حساب خمس می‌کنم. گفتم مگر شما خمس خودتون را سالیانه نمی‌دهیدا گفت مگر شما سال مالی دارید برای پرداخت خمس؟ گفتم بله! گفت مگه تو میدانی تا سال بعد زنده می‌مانی؟ آقا مهدی گفت که من هر ماه خمسم را می‌دهم.

نظرش نسبت به حفظ بیت‌المال چه بود؟ در تنگه ابوقریب بودیم و چادرهای کرهای به ما داده بودند. جنسشان خوب بود و تازه نصب شده بود. راننده حمیدآقا دنده عقب آمد و مراقب نبود، سپر عقب خودرو برخورد کرد به چادر و کمی پاره شد. چادر را دوختیم تا خراب نشود. حمیدآقا هم با مهربانی به راننده تذکر داد و گفت: "الله بنده‌سی" چرا مراقب نیستید این بیت‌المال است. آقا مهدی آمدند تا چادر را دیدند ناراحت شدند و به آقامهدی تذکر دادند و گفتند باید خسارت‌ش را به بیت‌المال خودت بدھی. من گفتم تقصیر حمید نیست، راننده مقصیر بود. گفت راننده مسئول دارد و باید مراقب باشد.

در جلسات تحلیل عملیات‌ها می‌دیدیم که تحلیل حمیدآقا از روی علم بود و چون منطقه را خوب می‌شناخت و بارها برای شناسایی خودش رفته بود برای همین قدرت تحلیلش براساس علم بود. آرمش خاصی داشت و در شناسایی حرف اول را می‌زد. کوچکترین نکات ریز را در شناسایی‌ها به یاد می‌سپرد و به همه نکات ریز توجه داشت.

ارتباطش با آقا مهدی چگونه بود؟ حمید فرد خاصی بود. من کمتر فرماندهی دیده بودم که مثل حمیدآقا فرمانده کامل باشد. حمیدآقا خودش نمی‌خواست تا برجسته شود. حمیدآقا در کنار آقامهدی مثل یک سرباز می‌نشست. عاشق آقامهدی بود. وقتی در خلوت با هم می‌نشستند ۲ ساعت حرف می‌زدند. ارادت خاصی به آقامهدی داشت. حاضر بود دهها بار شهید و زخمی شود اما یک خار زیر پای آقامهدی نرود. حمیدآقا در برابر آقامهدی اظهار نظر نمی‌کرد.

قدرت تحلیل نظامی حمید باکری چگونه بود؟

توان تحلیل نظامی بالایی داشت. در جلسات تحلیل عملیات‌ها می‌دیدیم که تحلیل حمیدآقا از روی علم بود و چون منطقه را به خوبی می‌شناخت و بارها برای شناسایی رفته بود برای همین قدرت تحلیلش براساس علم بود. آرمش خاصی داشت و در شناسایی حرف اول را

شهید حمید باکری عصبانی هم می‌شدند؟ در موقع عصبانیت چه کاری انجام می‌دادند. خیلی کم عصبانی می‌شدند من زیاد عصبانیت حمید را ندیدم حتی در سخت‌ترین شرایط مهربان بود و عصبانی نمی‌شد. خاطرم است قرار بود در منطقه بموعملیات کنیم. آماده می‌شدم تا عملیات کنیم. ارتفاعش زیاد بود و عراقی‌ها بالای ارتفاع بودند. تمام حرکاتمان را زینظر داشتند و تمام رفت و آمدمان را کنترل می‌کردند. تصمیم بود ارتفاع را از دشمن بگیریم تا دید دشمن به تحرکات ما از بین برود. دستور بود که شب‌ها خودروها چراغ خاموش تردد کنند. حمیدآقا با موتور رفته بودند شناسایی. تازه آسمان تاریک شده بود که برگشت و موتور را کنار گذاشت. دستش را گذاشته بود روی چشمش و احساس درد می‌کرد! گفتم دستت را بردار ببینم چی شده! دستش را برداشت دیدم دور چشم کبود شده! پرسیدیم چی شده؟ گفت: یکی از راننده‌ها داشت چراغ روشن عبور می‌کرد و من با موتور داشتم حرکت می‌کردم. به راننده گفت: این چراغ روشن باعث می‌شود دشمن ببیند و حمیدآقا خودش را معرفی نکرده بود و راننده گفته بود به شما ارتباطی ندارد. از داخل خودرو مشت محکمی گذاشته بود روی چشم آقامهدی درد شدیدی داشت. شهید فتوره چی ورزشکار بود عصبانی شد و گفت الان می‌روم و حسابش را کف دستش می‌گذارم. حمیدآقا مانع شد و گفت: "مرا که عراقی نزد" یک برادر خودمون زده که عصبانی بوده."



به ترتیب از راست: شهید مشهدی عبادی – شهید حمید باکری – شهید علی اکبر حسین پور رهبر



سردار محمد تقی اوصانلو

شهید حمید باکری نقش کلیدی در آزادسازی خرمشهر داشت

درآمد

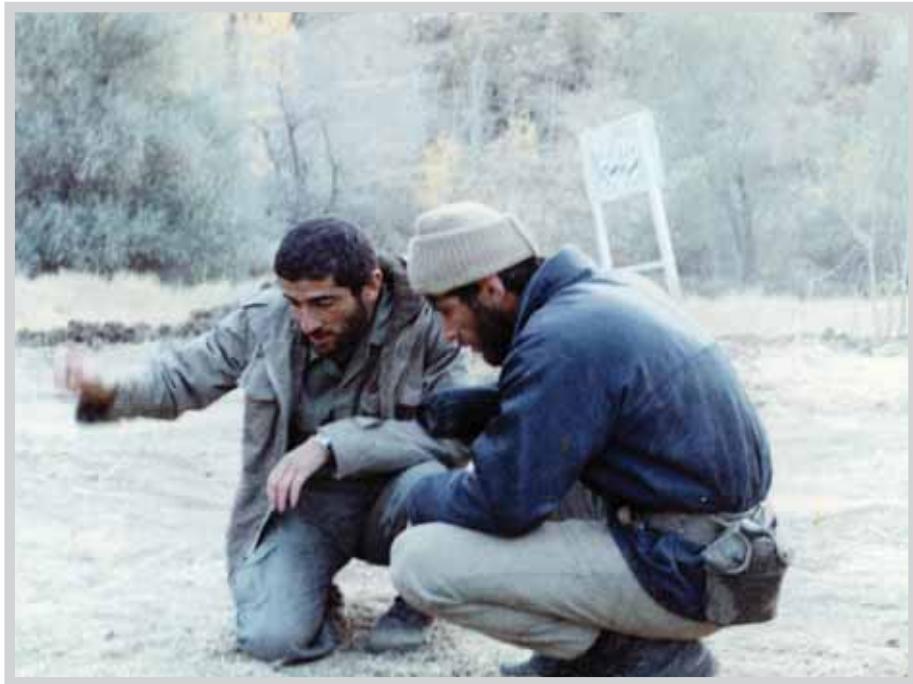
سال ۶۲، ایران یکی از بهترین جوان‌های خود را از دست داد؛ شهید حمید باکری یکی از مردان رشید و شجاعی بود که با فرماندهی شجاعانه و مدبرانه تا زنده بود از خاک و مرزهای کشورمان دفاع کرد.

برادران باکری (حمید و مهدی) به گفته دوستان و آشنايان، فضائل اخلاقی زیادی داشتند. مردمداری، مهربانی و صبرشان را مردم هنوز به یاد دارند، اما این برادران که به فاصله یک سال در جبهه به شهادت رسیدند در زمان رزم چگونه انسان‌هایی بودند.

حمید(باکری) یک سال زودتر از مهدی(باکری) به شهادت رسید. دو برادری که به گفته سردار اوصانلو (همزم شهید حمید باکری) علاقه بسیاری بهم داشتند، اما این علاقه باعث نشد شهید مهدی باکری به زمندگانی که برای آوردن پیکر شهدا رفته بودند، اجازه دهد پیکر برادرش را زودتر از دیگر شهدا به منطقه امن بیاورند و همین باعث شد تا شهید حمید باکری تا امروز همچنان مفقودالاثر بماند.

سردار محمد تقی اوصانلو که سال‌های زیادی را در جبهه گذرانده و تجربه حضور در کنار شهید حمید باکری را دارد از این دو برادر شهید برای "شاهد یاران" می‌گوید.

لحظه‌ای در گیری پیش آمد، در سمت راست میدان تانک عراقی به ما حمله کرد، در قسمت جنوبی میدان هم یک تانک دیگر عراقی در حال شلیک به سمت رزمندگان ما بود که بچه‌ها آن را زدند. آرام آرام به جلو می‌رفتیم، در گیری‌های کوچکی پیش می‌آمد، در گیری‌ها را عبور می‌کردیم و جلو می‌رفتیم، در یک قسمت شهر از حمید جدا شدیم، حمید باکری با گروهی تقریباً یک گروهان بیشتر از ما به سمت چپ رفت ما از میدان مقاومت مستقیم رفتیم.



■ شهید حمید باکری در کنار شهید شاپور بزرگ

ساختمان که رفتیم متوجه شدیم که آنجا مقر فرماندهی عراقی‌ها بوده و جلسه‌ای در ساختمان برقرار بوده و ما حدود ۲۰ نفرشان را در در گیری کشتمیم و بقیه شان حدود ۳۰ نفر ماندند، بعد با حمید باکری تماس گرفتیم و ماجرا را شرح دادیم. حمید خودش را سریع رساند. عراقی‌ها همگی تسلیم شدند و تعدادی نقشه و مدارک از آنجا برداشتیم. حمید خیلی خوشحال شد و گفت که نیروهای عراقی که در خرم‌شهر مبارزه می‌کنند اگر بشونوند که فرماندهانشان اسیر شده‌اند از هم می‌پاشند. جلو رفتیم و به گمرک که رسیدیم همه با هم ملحق شدیم در ورودی گمرک، دو سه عراقی با پرچم سفید آمدند تسلیم شدند، حمید آقا از اسرا پرسید بقیه چند نفرند؟ کسی در داخل هست یا نیست؟ بعد من رفتم از آنها بپرسم که متوجه شدم آنها همه عرب زبان هستند، من عربی بلد نبودم، یک روحانی پیش من بود، دیدم آن روحانی، خیلی خوب عربی صحبت می‌کند، از او خواستیم که با عراقی‌ها صحبت کند و وضعیت عراقی‌های داخل گمرک را از او بپرسد. در همین حین دیدیم تعداد نفرات زیادی از عراقی‌ها که حدود یک گردان بودند به سمت ما می‌آیند تا تسلیم شوند. حمید گفت اسلحه این‌ها را بگیرید و در محلی نشاندیم‌شان، داخل گمرک که رسیدیم ورودی گمرک در گیر شدیم و بعد داخل رفتیم. در حال پاکسازی گمرگ بودیم. حمید باکری جلو حرکت می‌کرد و من هم پشت سرش بودم، چند نفر عراقی در حال فرار بودند که اسیرشان کردیم حدود ۲۰ نفر

باکری در عملیات مشکلی برایش پیش بیاید یا ناموفق باشد. خاطرم است در زمان آزادسازی خرم‌شهر یعنی در مرحله پایانی عملیات، لحظات اول صبح بعد از نماز، ما در ورودی خرم‌شهر مستقر بودیم، یعنی در سمت راست ما به طرف خرم‌شهر، دیگر کسی نبود و ما جزو اولین نفراتی بودیم که به سمت خرم‌شهر حرکت کردیم. در محلی که اسمش میدان مقاومت بود، لحظه‌ای در گیری پیش آمد، در سمت راست میدان تانک عراقی به ما حمله کرد، در قسمت جنوبی میدان هم یک تانک دیگر عراقی در حال شلیک به سمت رزمندگان ما بود که بچه‌ها آن را زدند. آرام آرام به جلو می‌رفتیم، در گیری‌های کوچکی پیش می‌آمد، در گیری‌ها را عبور می‌کردیم و جلو می‌رفتیم، در یک قسمت شهر از حمید جدا شدیم، حمید باکری با گروهی تقریباً یک گروهان بیشتر از ما به سمت چپ رفت ما از میدان مقاومت مستقیم رفتیم. در محلی که ما حضور داشتیم یک ساختمان وضعیت مشکوکی داشت. درب ساختمان بسته بود خیلی هم ساختمان تمیزی بود، خواستیم ساختمان را بررسی کنیم که متوجه شدیم به سمت ما تیراندازی شود، سریع در را باز کردیم و یک نفر از ساختمان بیرون آمد و با کلت به سمت ما تیراندازی کرد. بچه‌ها او را زدند، بعد دیدیم یکی بیرون آمدند، در گیری پیش آمد و ما وارد ساختمان شدیم تعدادی از عراقی‌ها را اسیر کردیم، داخل ارتباط ما با حمید باکری به عملیات بیت‌المقدس برمی‌گردد. ایشان در عملیات بیت‌المقدس همراه شهید مهدی باکری در تیپ نجف بودند. آقامهدی جاششین حاج‌احمد کاظمی در تیپ بود و حمید باکری هم فرمانده گردان بود. در اصل نیروهای اعزامی به صورت متفرقه می‌آمدند ولی اکثر نیروهای اعزامی زنجان، در آن زمان در تیپ نجف بودند. نیروهای آذربایجان در حدود ۴ گردان در تیپ نجف و در عملیات بیت‌المقدس حضور داشتند. فرمانده گردانی که برای ما آمد، شهید حمید باکری بود. حمید فرمانده گردان ما شد، من تا آن زمان با حمید باکری آشنا نبودم و چون عملیات بیت‌المقدس یکی از عملیات‌های طولانی بود که حدود ۲۳ روز طول کشید ما تقریباً از اول تا آخر عملیات حاضر بودیم. حمید باکری از جمله فرمانده گردان‌هایی بود که از اول تا آخر عملیات با نیروهایش در رأس همه گردان‌هایی که عمل می‌کردند حضور داشت. خودش در صحنه بود یعنی هیچ وقت نبود که حمید باکری عقب بماند، بعض اتفاقات می‌افتد که فرماندهی به دلیل مجروحیت یا مسائل دیگر از گروهان و یا گردان خودش عقب می‌ماند ولی حمید باکری این‌طور نبود. حمید از اول تا آخر عملیات، ندیدم و نشنیدم که یک لحظه از نیروهایش جدا شود. من از ابتدا تا آخرین لحظات عملیات بیت‌المقدس همراه حمید باکری بودم، یک لحظه من ندیدم حمید

عراقی آب دهنده و خودشان تشنگ ماندند، شروع کردند به گریه کردن و گفتند ما می‌خواهیم شیعه شویم. در این اوج درگیری سخت و فشرده یک کار نرم صورت گرفت و آن دو اسیر شیعه شدند خیلی صحنه زیبایی بود. در بحبوحه درگیری و جنگ یک کار نرم به وجود آمد و به نظرم به خیلی از چیزها می‌ارزید. من کاملاً این اتفاق در ذهنم نقش بسته است حتی چهره اسرا هم خاطرم است. ما در این صحنه‌ها همراه حمید باکری بودیم و در اصل حمید این کارها را مدیریت می‌کرد.

در ادامه پاکسازی برخورد کردیم به محلی که عراقی‌ها در آن محل مخفی شده بودند. در درگیری پیش آمده در همان محل تعدادی از عراقی‌ها را به هلاکت رسانده بودیم ولی می‌دانستیم افراد دیگری داخل سالن هستند. حمید باکری این نیم قسممه آب را گرفت که یادم نیست خود حمید آقا پخش می‌کرد بین زمینده‌ها یا روحانی که همراه ما بود، ولی خاطرم هست که هر کس یک جرعه اندازه در قسممه آب می‌خورد و نوبت نفر بعد می‌رسید. دو نفر از اسرای عراقی که رفته بودند و لباس آورده بودند گفتند ماء ماء! من هم گفتم "بیا با اصلاً نخواستیم" نتوانستم آب بخورم دلم به حالشان سوخت که تشنگ هستند، آب را سر جایش برگرداندم و نخوردم، بعد روحانی همراه ما همین طور که داخل در قسممه به ما آب

نگهداری اسرا و آنچه لباس پیدا نمی‌کنیم بپوشیم! بیچاره خیال می‌کرد که لباسی به آنها نمی‌دهیم و آنها آواره می‌مانند.

در ادامه پاکسازی برخورد کردیم به محلی که عراقی‌ها در آن محل مخفی شده بودند. در درگیری پیش آمده در همان محل تعدادی از عراقی‌ها را به هلاکت رسانده بودیم ولی می‌دانستیم افراد دیگری داخل سالن هستند. حمید باکری از روحانی همراهان خواست تا به زبان عربی به آنها بگوید که داخل سالن هستند اولتیماتوم کنند! مواد منفجره همراه ندادستیم و حمید هم می‌دانست که امکان منفجر کردن آنچه وجود ندارد ولی خواست عراقی‌ها را بیرون بیاورد.



شهید حمید باکری در کنار رزمندگان لشکر ۳۱ عاشورا - نشسته از راست نفر چهارم.

قطعان می‌داد به آنها هم آب داد و آن دو اسیر آب خورده بیشتر خورده و آب هم تمام شد و ما بدون آب ماندیم. خیلی هم تشنگ بودند، خرداد ماه هم بود و هوا گرم بود. آن دو اسرای عراقی رفتار رزمندگان ما را دیدند که چگونه خودشان آب نخوردهند و ترجیح دادند به اسرای

فراموش نخواهیم کرد. قطعاً ما هر آنچه داریم از شهداست و قطعاً از یمن خون پاک شهدا مخصوصاً شهیدانی همچون "حمید باکری" و شهدا دیگری است که جانشان را تقدیم این انقلاب کردند و انشاء الله این انقلاب تا ظهور آقا امام زمان (ع) تداوم پیدا کند.

بودند. در حال انتقال این اسرا به داخل سوله اسرای عراقی بودیم که یکدفعه دیدیم دو نفر از اسرای عراقی به سرعت به سمت سنگ‌خودشان فرار کردند و ماهم پشت سرشان رفتیم! داخل سنگ‌شان شدند و یک بقچه با خودشان آوردند. بقچه را باز کردیم دیدیم لباس است، پرسیدیم اینها چیست؟ گفتند ما را می‌برید به محل



سردار علی اکبر پور جمشیدیان

شهید حمید باکری در شجاعت و تدبیر نظامی الگویی جهادی بود

درآمد

سردار علی اکبر پور جمشیدیان، برادر دو شهید به نامهای مهدی و جلال پور جمشیدیان است که در دوران دفاع مقدس به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. وی از دوران دانش آموزی و دوران جوانی در حرکت های انقلابی فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد و بعد از انقلاب در سال ۱۳۵۸ به عضویت در سپاه پاسداران درآمد. پور جمشیدیان در لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) آغاز به خدمت کرد تا اینکه در سال ۱۳۶۱ به لشکر ۳۱ همیشه پیروز عاشورا آمد و در کنار شهید مهدی و حمید باکری به دفاع از اسلام و انقلاب پرداخت. وی بعد از پایان جنگ به عنوان مسئول نظارت نمایندگی نیروی زمینی سپاه، مسئول حقوقی بازرسی نیروی زمینی سپاه و مدتی در بنیاد تعاون سپاه خدمت کرد. از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۶ معاون هماهنگ کننده لشکر ۳۱ عاشورا، از سال ۱۳۸۶ تا ۱۳۸۷ جانشین لشکر ۳۱ عاشورا و از سال ۱۳۸۷ فرمانده سپاه عاشورا شد. سردار پور جمشیدیان اکنون به عنوان معاون هماهنگ کننده نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مشغول به خدمت می باشد.

اصلی و خطشکن لشکر عاشورا را هدایت می‌کرد ولی هیچگاه خودش را نشان نمی‌داد. در واقع آن چیزی را که آقا مهدی می‌گفت انجام می‌داد و کارهایی که بسیاری از رزمندگان از عهده آن برنمی‌آمدند را انجام می‌داد و آقا مهدی واقف بر این قضیه بودند. اطمینان کردن در جنگ به اینکه یک کار پیچیده‌ای را به چه کسی واگذار کنیم و یکی از سخت‌ترین کارهای فرمانده در جنگ این است که کار را به چه کسی واگذار کند تا اطمینان خاطر داشته باشد از انجام صحیح آن. آقامهدی باکری سخت‌ترین کارها را به چه کسی واگذار کرد تا اطمینان خاطر داشته باشد هم بودند که می‌توانستند این کار را انجام دهند ولی من احساس می‌کنم که می‌خواست کارهای سخت را خودش و برادرش انجام دهند.

اینکه آقا مهدی سخت‌ترین کار را به حمیدآقا می‌سپرده از این بابت نبود که اطمینان صدرصد به دیگران نداشت. به این جهت که می‌خواست کارهای سخت به دوش خانواده خودش باشد.

کارهای سخت را خودش و برادرش انجام دهد. اینکه آقامهدی سخت‌ترین کار را به حمیدآقا می‌سپرده از این بابت نبود که اطمینان صدرصد به دیگران نداشت. به این جهت که می‌خواست کارهای سخت به دوش خانواده خودش باشد. از جمله صحنه‌های که از عملیات خیبر یاد مانده این است که باید سر پل جزیره مجنون جنوبی گرفته می‌شد و این یکی از سخت‌ترین مراحل عملیات خیبر بود. آقا مهدی این مأموریت را به حمیدآقا سپرد و در همین عملیات بود که حمیدآقا به شهادت رسیدند. همین مأموریت سخت عملیات خیبر

باتلاقی صورت گرفت، در واقع نخستین عملیات آبی خاکی به شمار می‌رفت؛ در زمان پیشروی ۱۵ کیلومتر عقبه رزمندگان ایرانی آب و نیزار بود ولی با وجود این همه سختی، جنگیدیم و موفق شدیم.

شهید حمید باکری فردی بودند که خودشان را در سایه آقا مهدی پنهان می‌کردند و یقیناً یکی از شخصیت‌های ویژه جنگ تحملی حمیدآقا هستند. ایشان با آن توان نظامی و قدرت تحلیلی، کلاس‌های تاکتیکی داشتند که شاید در زمان و نوع خودش ویژه و منحصر به فرد بود. ولی چون در سایه آقا مهدی بود خودش را زیاد نشان نمی‌داد. خودش را کنار می‌کشید

ورود شهید حمید باکری به جزیره مجنون، پیشروی و پیروزی در عملیات خیبر را در پی داشت. به راستی که در شجاعت و تدبیر می‌توان او را الگویی جهادی معرفی کرد. در عملیات خیبر حجم آتش دشمن آن قدر زیاد بود که امکان ماندن وجود نداشت؛ رزمندگان با شنیدن پیام امام خمینی^(*) مبنی بر حفظ جزیره مجنون، تمام همت خویش را برای حفظ جزیره مجنون به کار بردند. دفاع مقدس ما می‌تواند به عنوان پشتونه فرهنگی برای آیندگان باشد و با ارائه الگوهایی از رزمندگان دوران دفاع مقدس می‌توان فرهنگ جهاد و شهادت را به نسل‌های بعدی



شهید حمید باکری (ایستاده از سمت چپ نفر سوم).

که خدای ناکرده، شائبه‌ای پیش نیاید که حمیدآقا بخواهد استفاده کند از این موقعیت یا خودش را نشان دهد. شاید اگر آقا مهدی نبود حمیدآقا رشد فوق العاده‌ای در جنگ به دست می‌آورد. حداقل می‌توانست یکی از فرماندهان بزرگ لشکرهای دوران دفاع مقدس باشد.

با توانمندی که حمیدآقا در عملیات‌های فتح‌المیین و بیت‌المقدس داشت، گردن‌های

منتقل کرد. سرداران شهید مهدی و حمید باکری از دانشجویان دانشگاه مهندسی تبریز بودند و با ورود از کلاس‌های درس به جبهه، توانستند کارهایی را انجام دهند که در زمان خود بی‌سابقه بود.

ورود شهید حمید باکری به جزیره مجنون پیشروی و پیروزی در عملیات خیبر را در پی داشت. عملیات خیبر در هور و زمین‌های

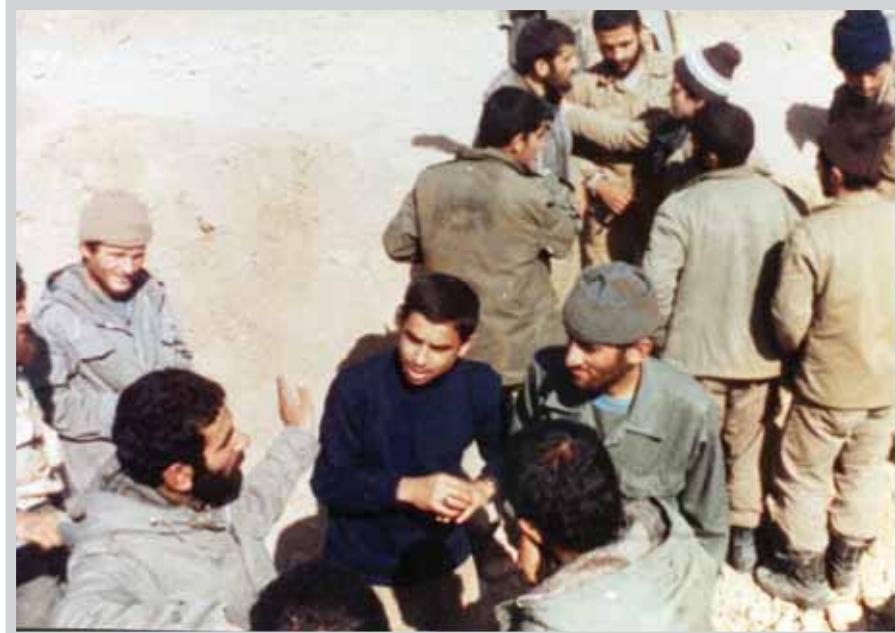
خاطرهای به بندۀ گفت: «در عملیات خیر حجم آتش دشمن آن قدر زیاد بود که امکان ماندن وجود نداشت؛ با سردار مهدی باکری در این فکر بودیم که چه کار کنیم ما که حتی یک لودر برای زدن جان پناه نداریم؛ ناگهان بی سیم صدا زد و این جمله بیان شد که «حضرت امام خمینی^(۱) به فرماندهان و رزمندگان جزیره مجنون سلام رسانده و فرموده‌اند: جزیره مجنون را باید حفظ کنید» بیان این جمله چنان شوکی را در میان رزمندگان به وجود آورد که همه از جایشان برخاسته و در صدد اطاعت از ولی‌فقیه‌شان در آمدند.

در اجرای عملیات خیر حمید باکری جانشین فرماندهی لشکر عاشورا به شهادت رسید و زمانی که این خبر را به گوش فرماندهی لشکر عاشورا سردار مهدی باکری دادند، وی گفت «برادرم حمید(باکری) با بقیه شهدا فرقی ندارد اگر سایر شهدا را به عقب آوردید او را هم بیاورید و اگر نه تنها او را نیاورید» و اکنون نزدیک ۳۵ سال است که پیکرش مفقودالاثر باقی‌مانده است.

رزمندگان عملیات خیر به تبعیت از فرمانده لشکر خود همانند یاران امام حسین^(۲) مبارزه کردند. عملیات خیر کم از صحنه عاشورا نداشت، حضرت ابوالفضل^(۳) به تبعیت از امام خود در کربلا شمشیر کشید و ندای برادرش امام حسین^(۴) را لبیک گفت. عملیات‌های دفاع مقدس از جمله عملیات‌های خیر و بدر همانند صحنه عاشورا بود که همه رزمندگان در تبعیت از فرماندهی لشکر خود مبارزه می‌کردند.

سردار مهدی باکری در جاده‌العماره و بصره آنقدر به دشمن نزدیک شد که با تیر مستقیم دشمن به پیشانی اش به شهادت رسید و زمانی که پیکرش را به عقب بازگرداند، موشک دشمن به آن اصابت کرده و پیکر مطهرش تکه شد.

پیام شهیدان باکری به امام خمینی^(۵) نشان از تبعیت کامل وی از فرامین ولایت فقیه دارد. شهدای دفاع مقدس بهترین الگوهای جامعه ما هستند و با معرفی آنها در کتاب‌های درسی می‌توانیم شاهد ترویج فرهنگ جهاد و شهادت در میان نسل‌های کنونی و آینده باشیم.

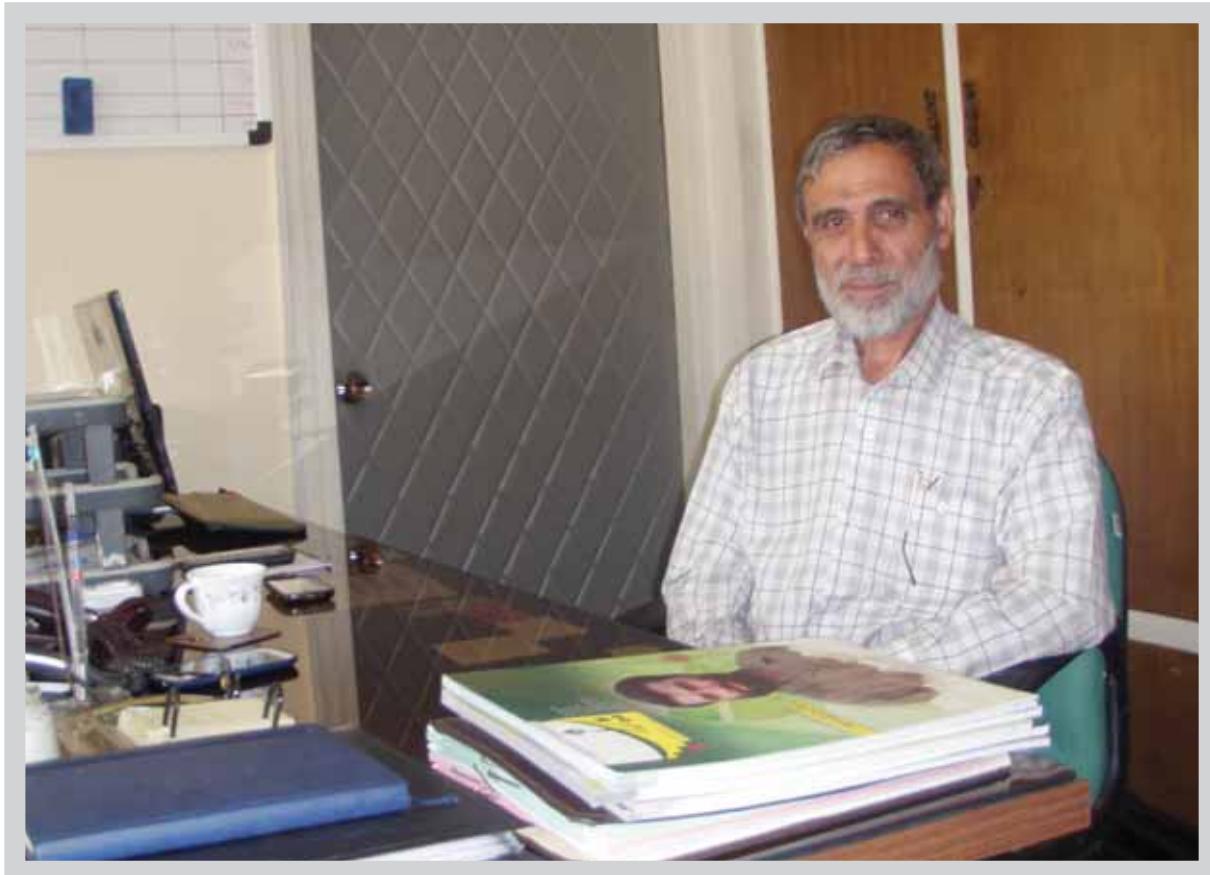


رزمندگان عملیات خیر به تبعیت از فرمانده لشکر خود همانند یاران امام حسین^(۶) مبارزه کردند. عملیات خیر کم از صحنه عاشورا نداشت، حضرت ابوالفضل^(۷) به تبعیت از امام خود در کربلا شمشیر کشید و ندای برادرش امام حسین^(۸) را لبیک گفت. عملیات‌های دفاع مقدس از جمله عملیات‌های خیر و بدر همانند صحنه عاشورا بود که همه رزمندگان در تبعیت از فرماندهی لشکر خود مبارزه می‌کردند.

شاهد عینی دلاوری شهیدان بزرگوار مهدی باکری و حمید باکری و شهادای خیر است. این مأموریتی بود که به حمیدآقا و لشکر عاشورا سپرده شد. قبل از عملیات یاد می‌آید که دستور دادند همه رزمندها را جمع کنیم. در محوطه اردوگاه موقتی که داشتیم همه رزمندگان را جمع کردیم، سرروز تا آغاز عملیات مانده بود. آقامهدی برای رزمندگان صحبت کردند و چون عملیات، عملیات سختی بود تأکید می‌کردند که چطور برویم و چه کار بکنیم و چه کار نکنیم. خودرویی در کنار آقامهدی قرار داشت که به حمیدآقا دستور دادند برود بالای ماشین. حمیدآقا این کار را کردند و روی سقف ماشین رفتند. خاطرم هست حمیدآقا موهایش را از ته تراشیده بودند. آقا مهدی به حمیدآقا اشاره کردند و به رزمندگان گفتند که این حمید است برادر من! هرچه به شما گفت، انگار من گفته‌ام، به حرف‌هایش گوش کنید. سپس رو به مرتضی یاغچیان کردند و دستور دادند که او هم بالای ماشین بروند. همان حرف را در مورد آقا مرتضی هم گفت. به همه گفت هر دوی اینها را خوب نگاه کنید، بشناسید این دو نفر را. این دو نفر فرماندهان شما در این عملیات هستند. حمید آقا و آقا مرتضی چهره‌های شاخص لشکر ما بودند. رابطه حمید و مهدی باکری بسیار عجیب و درس‌آموز بود.

شهید حمید باکری جانشین فرمانده لشکر ۱۳۱ عاشورا چند ساعت قبل از عملیات خیر وارد جزیره مجنون شد و با پیشروی وی این عملیات با موفقیت انجام شد؛ به راستی که در شجاعت و تدبیر می‌توان او را الگویی جهادی معرفی کرد. تدبیر نظامی و شخصیتی فرماندهان ایرانی با الگوپذیری از امام علی^(۹) شکل می‌گرفت آیچه که حضرت علی^(۱۰) را برای ما ماندگار کرد تنها بعد نظمی ایشان نبود بلکه رفтарهای شخصیتی امیرالمؤمنین مانند رفтар با فرزندان شهدای جنگ‌های صدر اسلام یا غلبه بر هوای نفسانی در مبارزه با دشمنان شخصیت وی را برای ما متمایز کرد.

سردار شهید احمد کاظمی بعدها با بیان



حاج محمد حبیب‌اللهی

شهید حمید باکری، گوی سبقت را در گمنامی برد

درآمد

جانباز سرافراز محمد حبیب‌اللهی متولد ۱۳۳۲ از رزمندگان سربلند لشکر عاشورا که در جنگ تحمیلی به عنوان فرمانده گردان بوده است. در مبارزات جنگ تحمیلی به درجه جانبازی نائل آمده است. با آموزش به رزمندگان کار خود را شروع کرده اما بعد از مدتی تاب نیاورده و به آرزوی دیرینه‌اش یعنی حضور در جبهه‌ها رسیده است. در لشکر عاشورا توسط شهید مرتضی یاغچیان به شهید مهدی باکری معرفی شده و در عملیات مسلم‌بن عقیل به عنوان فرمانده گردان انتخاب و در کنار شهید حمید باکری در این عملیات افتخار آفرینی کرده است. حبیب‌اللهی اطاعت‌پذیری حمید را همانند اطاعت‌پذیری حضرت ابوالفضل^(ع) می‌داند. حبیب‌اللهی از گمنامی شهید حمید باکری برایمان می‌گوید و گمنامی‌اش را خواست خودش می‌داند چون اعتقاد دارد که حمید اهل تظاهر نبود و فقط برای خدا می‌جنگید. شهید حمید باکری را از دوست داشتنی ترین فرماندهان جنگ می‌داند. از معنویات شهید، مطالبی برایمان بیان می‌کند و اعتقاد دارد معنویات و اخلاق شهید حمید باکری اگر درست بیان شود موجب اثربخشی موثر در بین جوانان خواهد شد. در ادامه متن گفتگوی حاج محمد حبیب‌اللهی را با "شاهد یاران" می‌خوانید.

گردان ما به عنوان گردان احتیاط بود. شب عملیات، گردان‌های عملیات‌کننده به منطقه رفتند و عملیات آغاز شد و من به همراه گردان در ستاد کنار آقا مهدی بودم. از من خواسته شد به همراه گردان به کمک گردان‌های عملیات‌کننده بروم. در تنگه سان و اپا مستقر شدیم و به حمید آقا کمک کردیم. در این عملیات آشنای خوبی با شهید حمید باکری شکل گرفت و من متوجه شدم که حمید توانایی نظامی بالایی دارد و می‌توانم از تجربیاتش استفاده کنم.

﴿اهمیت عملیات مسلم بن عقیل چگونه بود؟﴾

شهر سومار در ۸۰ کیلومتری بغداد قرار داشت و با توجه به نزدیکی این منطقه با پایتخت عراق موجب شده بود عراقی‌ها اهمیت خاصی برای این منطقه قائل شوند چون می‌دانستند اگر ارتفاعات سومار را از دست بدنه شهربند بگدارند ممکن است تیرس نیروهای ما قرار می‌گیرد و

موتور آمدند و داخل کارگزینی شده و دست مرا گرفتند و سوار موتو شدیم و رفتیم ستاد.

داخل ستاد که رفتیم آقا مهدی باکری را از نزدیک دیدم، چند رزمنده دیگری هم بودند که نمی‌شناختم‌شان. احوالپرسی کردیم و صحبت شد که مرا به عنوان فرمانده گردان معرفی کنند. من قبول نکردم و گفتم تازه آمدهام و می‌خواهم به عنوان رزمنده بسیجی باشم. اما گفتند یک هفته مانده به عملیات و شما باید فرمانده گردان باشید و نیروها را آماده کنید برای عملیات. در ستاد دیدند که من قبول نمی‌کنم.

آقامهدی از آقای کبیری پرسیدند چه شده آقای کبیری؟ آقای کبیری گفتند که آقای حبیبالهی نمی‌پذیرند سمت فرماندهی گردان را. آقای مهدی رو به من گفت: "الله بنده سی" وظیفه‌تان است بگوئید چشم. تا آن لحظه آقا مهدی را ندیده بودم و این اولین بخوردم با شهید مهدی باکری بود. من نتوانستم قبول

﴿چگونه با جنگ آشنا شده و تصمیم گرفتید در جبهه حضور داشته باشید؟﴾

در مبارزات انقلاب اسلامی تجربیاتی کسب کرده بودم و زمانی که جنگ تحملی آغاز شد با توجه به مهارت‌های نظامی ام از من دعوت شد تا نسبت به آموزش و آماده‌سازی رزمندگان فعالیت کنم. چنین شد که وارد فضای جنگ شدم. بعد از مدتی وارد سپاه شدم و در آموزش به رزمندگان فعالیت داشتم.

﴿چرا تصمیم گرفتید که از واحد آموزش کناره‌گیری کنید؟﴾

وقتی می‌دیدم رزمندگانی که ما به آنها آموزش می‌دهیم شهید می‌شوند به حالشان غبطه می‌خوردم که چرا من شهید نشوم. احساس کردم در واحد آموزش شهادت نصیبم نخواهد شد، برای همین تصمیم گرفتم از آموزش جدا شوم و به جبهه بروم. به جبهه کردستان رفت و در درگیری‌های آن منطقه شرکت داشتم.

﴿وظیفه شما در جبهه کردستان چه بود؟﴾

شهید مرتضی یاغچیان که آن زمان فرمانده عملیات ناحیه مراغه بودند در جبهه کردستان بودند که من هم در مراغه معاون ایشان بودم و در کردستان هم کنار ایشان انجام وظیفه می‌کردم. مدتی در کردستان بودم و سپس به جبهه جنوب رفتم.

﴿از ورودتان به لشکر عاشورا و از نحوه آشنای با شهید حمید باکری برایمان بگویید؟﴾

شهریورماه سال ۶۱ بود که مطلع شدم عملیاتی در پیش است. به مسئولین اصرار کردم که من هم به این عملیات اعزام شوم، موافقت شد و به تیپ عاشورا در پادگان الله‌اکبر گیلانغرب رفتم. خودم را به کارگزینی تیپ عاشورا معرفی کردم و درخواست کردم که در یکی از گردان‌های عملیاتی معرفی ام کنند. در کارگزینی گفتند چند لحظه صبر کنید چون شما اعلام نیاز شده‌اید! اسم شما در اعلام نیازهای تیپ عاشورا قرار دارد، تعجب کردم! پرسیدم مگر چه کسی مرا اینجا می‌شناسد! چه کسی ممکن است مرا شناخته باشد و اطلاع داشته باشد که اینجا هستم! مسئول کارگزینی گفت ما هم اطلاع نداریم فقط گفتند که شما منتظر باشید تا بیایند دنبال شما.

منتظر شدم و دیدم شهید مرتضی یاغچیان با



شهید حمید باکری (نیسته از چه نفر سوم) در کنار شهید مرتضی یاغچیان (نیسته از چه نفر دوم)

این یعنی در خطر افتادن پایتخت عراق. به همین دلیل عراقی با تمام توان آمده بودند تا ما در این عملیات موفق نشویم و ارتفاعات این منطقه را به دست نگیریم. در این عملیات شب هم مثل روز روشن بود آنقدر که دشمن در این عملیات منور می‌زد. حمید آقا با تدبیر و با درایت کار می‌کرد، آرام بود. سنگر به سنگر به رزمندگان سر می‌زد و احوال پرسی می‌کرد و روحیه می‌داد. احساس می‌کرد که رزمندگان نیاز به روحیه دارند. پاتک دشمن سنگین بود ولی تدبیر حمید باکری اجراه نداد دشمن موفق شود حتی تا ۷۰ متری ما هم آمدند ولی تلفات سنگینی به عراق تحمیل کردیم و عقب‌نشینی

نکنم و پذیرفتم. حمید باکری هم در آن لحظه از سرتا پا مرا نگاه کرد و براندازی ام کرد. آشنای جزیی هم با حمید آقا صورت گرفت.

﴿کدام عملیات در پیش بود؟﴾

عملیات مسلم بن عقیل در منطقه سومار.

﴿شما در عملیات مسلم بن عقیل به عنوان فرمانده گردان، نقش شهید حمید باکری را در این عملیات چگونه دیدید؟﴾

گردان را دست گرفتم و آشنایی با رزمندگان گردان صورت گرفت. آموزش‌های لازم را به گردان منتقل کردم. در عملیات مسلم بن عقیل



شهادت حمید باکری همه رزمندگان را ناراحت کرد. مرتضی یاغچیان هم که مدت‌ها در کنارش بود در عملیات خیبر شهید شد. از شهادت این دو فرمانده ناراحت شدم و افسوس خوردم. وقتی خبر شهادتشان را شنیدم نه برای خود و نه برای حمید و مرتضی بلکه برای خود آقا مهدی باکری گریه کردم.

میزان صبر و توکل شهید حمید باکری در مدتی که در کنار ایشان بوده‌اید را تا چه اندازه دیدید؟ شهید حمید باکری یکی از فرماندهان منحصر به فردی بود که صبر بالایی داشت و صبرشان مثال‌زدنی بود. همین صبور بودنشان به ما هم منتقل می‌شد و نگرانی نداشتیم در حین عملیات. خاطرم است در عملیات مسلم‌بن عقیل باران شدیدی آمد و سنگرهای ما هم در تنگه باران شدیدی بودند و بدون سنگر ماندیم. رفتم پیش ایشان و احساس نگرانی کردم و گفتم عراقی‌ها الان می‌رسند به سمت ما. به من گفت همین کاری که باران با ما کرده با عراقی‌ها هم کرده است. تانک‌های عراقی‌ها در گل گیر کرده‌اند و وضعیت عراقی‌ها بدتر از ماست. این باران رحمت خداوند است برای ما. صحبت‌های ایشان در من که شدیداً استرس داشتم و نگران بودم آرامش داد. احساس مسئولیت ایشان بسیار زیاد بود و این خصوصیات ایشان به ما آرامش می‌داد.

میزان اطاعت‌پذیری حمید باکری از مهدی باکری چه اندازه بود؟ شهید حمید باکری با این همه دانش نظامی،

خداوند باشد. حمید باکری گوی سبقت را در گمنامی برد.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید حمید باکری که در خاطر شما نقش بسته است بگویید. مونس بچه‌ها بود. هر کجا که به ایشان احساس نیاز می‌کردیم در عملیات‌ها حضور داشت. آرام بود و پرکار و تلاشگر. ویژگی مهمی که من در وجود ایشان لمس کردم نترس بودن و شجاعت ایشان بود. دو نفر گفته‌اند که من در زندگی ام هیچ وقت نترسیده‌ام. یکی حضرت امام خمینی^(*) بود و دیگری هم شهید مدنی بودند که این دو نفر نترسیدن را به زبان گفته‌اند. نفر سوم که به زبان نیاورده و نترسیده حمید باکری بود. جمله "در قاموس شهادت ترس نیست" را من در وجود ایشان دیدم. در حمید باکری ترس وجود نداشت. شجاع بود و تدابیرشان را با شجاعت به اجرا می‌گذاشت. ما با دیدن شجاعت حمید روحیه می‌گرفتیم. تدبیر و کارهای حمید‌آقا بسیار دلچسب بود. در مقابل رزمندگان دیگر بسیار رئوف بود. خوش برخورد بود. هیچ فردی را از بین رزمندگان نمی‌توان پیدا کرد که از حمید باکری ناراحتی در دل داشته باشد. یکی از دوست داشتنی ترین فرماندهان جنگ بود.

از وجود حمید و صلابت ایشان روحیه می‌گرفتیم و به رزمندگان دیگر منتقل می‌کردم. از نظر معنوی حمید باکری با خدا بود. غیبت نمی‌کرد، پشت سرکسی حرف نمی‌زد. تذکر می‌داد به کسانی که غیبت می‌کردند. کمتر عصبانی می‌شد ولی نسبت به کارهای غلط موضع می‌گرفت و تذکر می‌داد. تمام لحظه‌های با حمید بودن برای من پنداموز بود.

کردند. ما امکانات نداشتیم و مجبور بودیم ابتدا اجازه دهیم دشمن جلوتر بیاید و بعد در گیر شویم. این‌ها تدبیر حمید باکری بود. حمید باکری در عملیات‌ها نوآوری داشت. من تعجب می‌کردم که این همه امرزی را از کجا آورده‌اند. تجربیاتش در عملیات‌های قبلی به حمید باکری کمک می‌کرد.

❖ مهمترین خصوصیات حمید باکری که از او فرمانده مقدر ساخته بود، چه بود؟ فرماندهان محور باید چند خصیصه داشته باشند تا به عنوان فرمانده محور انتخاب شوند از جمله تبخرشان در جنگ و فرماندهی جنگ و همچنین شناخت کامل نسبت به منطقه و حمید باکری همه این خصوصیات را داشت.

❖ با این همه توانایی و اقدامات حمید باکری در انقلاب و جنگ، چرا ایشان گمنام است؟ اگر تمام برگ‌های زندگی حمید‌آقا را مرور کنید در مبارزات ایشان علیه رژیم پهلوی، رفتنشان به محضر حضرت امام خمینی^(*)، عملیات مسلم‌بن عقیل و... را ورق بزنید به یک نکته مهم از حمید‌آقا پی می‌برید و آن گمنام بودن حمید باکری است. حمید باکری ذره‌ای تظاهر نداشت. خودش می‌خواست گمنام شود. شهادتش هم گمنام بود همانطور که خواسته بود. خصوصیات حمید باکری حکایت از علاقه ایشان به گمنامی بود.

امکان آوردن پیکر حمید باکری در عملیات خیر وجود داشت اما با نظر من، این هم حکمت داشت و خواست حمید‌آقا این بود که گمنام زندگی کند و گمنام بماند. اهدافی که حمید دنبال می‌کرد بین خودش و خداوند بود. حمید باکری در وادی تظاهر یک قدم هم بر نداشت با آنکه زحمات فراوانی در جنگ کشید. شهید حمید باکری به عنوان فرمانده در عملیات‌های متعدد که وظیفه در راه هدفش رزمندگان حضور داشت و نفر اول در عملیات‌ها بود، مکالمات و مصاحبه ایشان با تلویزیون و رسانه‌ها وجود نداشت فقط در حد یکی دو مورد بود. این نشان از اهل تظاهر نبودن حمید دارد.

حمید در راه هدفش شهید شد و در راه هدفش گمنام ماند. از حمید باکری یادداشت زیادی در دسترس نیست. ایشان خیلی اهل یادداشت کردن نبودند. ایشان با حرکات و رفتارش به ما درس داده است. هدفش این بود که کارها برای

بال داشت یکی از بالهایش حمید باکری بود و بال دیگر شرطی یا چیزی بود که در عملیات خیبر هر دو بال مهدی باکری شکست. خیلی متاثر شدم که آقا مهدی این دو بال خودش را با رضای خداوند از دست داد. از خداوند خواستم جای خالی آنها را در لشکر برایمان پر کنم.

نشر؛ افکار، اندیشه و رفتار حمید باکری در مقطع کنونی تا چه اندازه کارگشاست؟
بسیار تاثیرگذار است. در مقطع کنونی هم به مردم و هم به مسئولین باید گفته شود که ما چنین فرماندهانی داشتیم. فرماندهی؛ آگاه، بابصیرت، باکرامت، مقاوم، بایمان، شجاع و بادرایت. جامعه مانیاز دارد که چنین رزمندگانی در بین جوانان الگو سازی شوند. معرفی این افراد اثربخش است بین جوانان و جامعه. من احساس می کنم که حمید باکری زنده است و در کنارم است. عملکرد این شخصیت باعث شده تا نفوذ معنوی آن شهید فراموش نشود. فرماندهی حمید و مهدی فرماندهی دل هاست.

از میزان محبوبیت حمیدباکری در بین رزمندگان و مردم برایمان بگویید.
محبوبیت حمید باکری در بین رزمندگان کمتر از مهدی باکری نبود. از مقام معظم رهبری تشکر می کنم که فرمودند "من از رزمندگان لشکر عاشورا یاد و خاطره نیکی دارم." شهداً این لشکر باعث شده اند که حضرت آقا چنین مطلبی بفرمایند. ماهم، به تبعیت از حضرت آقا می گوییم که ما از اینها یاد نیک داریم که یادشان هرگز از ذهن ما پاک نخواهد شد. زمانی که راویان از حماسه های حمید و مهدی به مردم می گویند مردم با تمام وجود گوش می دهند و این نشان از معنویت این شهدا دارد.

در پایان اگر مطلبی هست بیان بفرمایید.
کاری که شهید حمید باکری انجام دادند را مطمئن هستم که تاثیرش را در آینده خواهیم دید. تا امروز حمید باکری نخواسته و نشده از او بگوئیم و بنویسیم ولی اکنون به نظرم خود شهید خواسته که شما از حمید بگویید. تبریک عرض می کنم که این مأموریت به شما در ماهنامه "شاهد یاران" سپرده شده است. از شما تقاضا دارم در کنار توانایی های مبارزاتی و رزمی ایشان از معنویات شهید حمید باکری هم در مطالبات بنویسید چون اثربخشی اش زیاد خواهد بود.

چیزی نشات می گرفت؟

ایشان تجربه زیادی داشتند برخلاف سنتشان. به محضر امام رفته بودند و چند کشور را دیده بودند و البته مطالعه و تفکر ایشان زیاد بود که به این پیش بینی رسیده بود. شخصیت حمید آقا شخصیت بزرگی بود. حمید باکری در زمانی که می زیست نسبت به مسائل جلوتر و آگاه تر بود.

چرا شهید مهدی باکری هیچ کجا از شهید حمید باکری تمجید نکرده در حالی که به خیلی از رزمندگان لوح سپاس داده است؟
این اتفاق عکس العمل حمید آقا است. چون خود حمید نمی خواست که از او بگویند و شاید به آقا مهدی گفته بود که از من تعزیز نکن. آقا مهدی از دیگران تعریف می کرد ولی چون از حمید باکری تعریف نکرده است به نظر من خواست حمید آقا بوده است.

شما در عملیات خیبر حضور داشتید؟
در عملیات خیبر حضور نداشتم و در آن زمان در سپاه مراغه بودم و سعادت نداشتم در عملیات خیبر شرکت کنم.

زمانی که خبر شهادت حمید باکری را شنیدید چه حسی داشتید؟
شهادت حمید باکری همه رزمندگان را ناراحت کرد. مرتضی یا چیزی هم که مدت ها در کنارش بودم در عملیات خیبر شهید شد. از شهادت این دو فرمانده ناراحت شدم و افسوس خوردم. وقتی خبر شهادتشان را شنیدم نه برای خود و نه برای حمید و مرتضی بلکه برای خود آقا مهدی باکری گریه کردم، چون آقا مهدی دو

با این همه هوش نظامی و ورزیدگی میدانی، در جلسات لشکر عاشورا می دیدم که مثل یک سرباز عادی جلوی فرماندهش می نشست و فقط چشم می گفت. در جلسات اگر ابهامی داشت سوال می کرد. هیچ وقت به خاطر کمبود امکاناتی که وجود داشت گلایه نمی کرد، مطیع فرمانده بود. در مدتی که من با ایشان بودم، ایشان مطیع امر مولا بودند. همانطور که حضرت ابوالفضل^(ع) از حضرت امام حسین^(ع) اطاعت پذیری داشتند، حمید آقا هم از آقامهدی اطاعت پذیری داشت.

پیش بینی که شهید حمید باکری از آینده رزمندگان، داشتن خاطر تان است، این پیش بینی چه بود؟
شهید حمید باکری در عملیات خیبر در ارد و گاه، رزمندگان را جمع کرده و گفته بود دعا کنید که شهید شوید اگر شهید نشدید بعد از جنگ شما سه دسته می شوید:

یک دسته از شما می گویند اشتباه کردیم به جنگ رفتیم و پشیمان می شوید و خدا می داند عاقبت شان چگونه می شود؛
عده ای دیگر راه بی تفاوتی در پیش می گیرند و مشغول مال دنیا می شوند و در زندگی مادی غرق می شوند.
دسته سوم وضعیت حال را می بینند و وضعیت بعد از جنگ را هم می بینند، غصه و افسوس می خورند که چرا شهید نشدند. حمید باکری برای رزمندگان حجت آورد و پیش بینی کرد و آینده را ترسیم کرد.

این میزان از آینده نگری شهید از چه



■ شهید حمید باکری در بین رزمندگان لشکر عاشورا (نشسته از سمت راست نفر چهارم).



سردار مصطفی اکبری

شجاعت، اعتقاد و باور شهید حمید باکری بر گرفته از ایمان و اعتقادش بود

درآمد

سردار مصطفی اکبری از رزمندگان شهر اردبیل در دفاع مقدس است. جزو دلاور مردان آذربایجان که در لشکر عاشورا در کنار شهیدانی همچون حمید باکری، مهدی باکری، شهید تجلایی، شهید شفیع زاده و دیگر شهداء، کاری کردن کارستان و با دستان خالی، جانشان را برکف دست گرفتند و با ایمان همراه با شجاعتشان جلوی ادوات جنگی و زرهی دشمن بعضی ایستادند. در گفت و گو با "شاهد یاران" سردار مصطفی اکبری از روزهای جنگ و از شهید حمید باکری می گوید.



اولین عملیات تیپ ۹ به فرماندهی حمید باکری، عملیات والفجر مقدماتی بود و این عملیات با توجه به شرایطی که پیش آمد و به دلایل مختلف از جمله لو رفتن عملیات نیمه کاره انجام شد و البته موفقیت هایی هم کسب شد اما کامل نبود و بنا به شرایط پیش آمده نتوانستیم به اهداف صدر صدی خودمان بررسیم و عملیات نیمه تمام ماند و گردن های تیپ ۹ در عملیات والفجر مقدماتی وارد عمل نشدند.

با تشکیل این سه تیپ در زیرمجموعه لشکر عاشورا که از رزمندگان آذربایجان شرقی، غربی و اردبیل بود چگونه عملیات ها تقسیم می شد در بین تیپ ها و آیا اختلاف نظر هم در بین رزمندگان پیش می آمد؟

تیپ ۹ به فرماندهی حمید باکری و اگذار شد و قسمت اعظم نیروهای این تیپ را رزمندگان شهر اردبیل و شهرهای اطراف تشکیل می دادند. من هم اهل اردبیل بودم و طبق شناختی که بنده از نیروهای اردبیل داشتم و تجربه ای که در لشکر کسب کرده بودم به عنوان مسئول جذب نیرو در این تیپ انتخاب شدم. البته قبل از اشاره کردم که در لشکر عاشورا بنده جانشین نیروی انسانی لشکر بودم که به شهید مهدی باکری کمک می کردم. بنده در مقطعی هم جانشین سردار مصطفی مولوی بودم که ایشان فرمانده اطلاعات عملیات لشکر بودند و آنچه تجربیاتی بدست آورده بودم. اختلاف نظرها پیش می آمد نه تنها در لشکر عاشورا بلکه در لشکرهای دیگر هم این اتفاق می افتد چون امکان ندارد جمعی از مردم در یک منطقه جمع شوند با بعضی دیدگاه های مختلف، بعضی از ادیان مختلف ولی اختلاف نظر نداشته باشند اما در یک چیز همه اتفاق نظر داشتند و آن مبارزه علیه رژیم بعث و یاری اسلام بود. همین باعث می شد که این اختلاف نظرها در بین رزمندگان تاثیری نداشته باشد. با توجه به اینکه جنگ تحمیلی، جنگ در برابر ظلم و ظالم بود خداوند همیشه همراه ما بود و دشمن در ایجاد تفرقه ها ناکام می ماند. خاطرمن است در مقطعی بعد از عملیات والفجر مقدماتی متأسفانه مباحثی شکل گرفت که این مباحث بیشتر از طرف افراد نادان صورت می گرفت البته در جهت ایجاد تفرقه بین رزمندگان این مباحث مطرح می شد. هدف اصلی هم از ایجاد چنین مباحثی ایجاد تفرقه و چند دستگی بین رزمندگان بود.



شهید حمید باکری (نفر اول از سمت راست) در کنار شهید اوهانی (نفر وسط)

اولین عملیات تیپ ۹ به فرماندهی حمید باکری، عملیات والفجر مقدماتی بود و این عملیات با توجه به شرایطی که پیش آمد و به دلایل مختلف از جمله لو رفتن عملیات نیمه کاره انجام شد و البته موفقیت هایی هم کسب شد اما کامل نبود و بنا به شرایط پیش آمده نتوانستیم به اهداف صدر صدی خودمان بررسیم و عملیات نیمه تمام ماند و گردن های تیپ ۹ در عملیات والفجر مقدماتی وارد عمل نشدند.

لطفاً ضمیر معرفی خود، از نحوه اعزام به جبهه بگویید. مصطفی اکبری هستم متولد بهمن ماه سال ۱۳۴۰ در اردبیل و در روزی که مصادف بود با نیمه شعبان چشم به جهان گشودم. در سال ۱۳۵۸ وارد سپاه شدم و خداوند به بنده توفیق داد که از ابتدای جنگ به صورت متناوب در جبهه حضور داشته باشم. بنده از روی احسان مسئولیت به خاک پاک می هنم و حفظ تمامیت ارضی در سال ۱۳۵۹ در جبهه های جنگ شرکت کردم. خاطرمن است که از اردبیل به تهران اعزام شدم و بعد از گذراندن دوره های آموزشی در پادگان سعدآباد تهران (پادگان امام علی کنونی) به جبهه اعزام شدم.

لشکر عاشورا و در عملیات مسلم بن عقیل اولین آشنایی من با حمید باکری شکل گرفت. تیپ در زیرمجموعه لشکر عاشورا تشکیل شد که تیپ ۹ به فرماندهی حمید باکری بود که از رزمندگان اردبیل تشکیل می شد. یک تیپ فرماندهی اش با حاج ناصر امینی بود و تیپ دیگر هم به فرماندهی مرتضی یاغچیان تشکیل شد. شهید حمید باکری که فرمانده تیپ ۹ بود مرا انتخاب کرد به عنوان مسئول تامین نیرو و مسئول منابع انسانی تیپ ۹. ستاد تیپ هم در ذوق مساقر شد. قبل از اینکه این مسئولیت به من محل شود بنده مسئول تامین نیرو و مسئول منابع انسانی لشکر عاشورا بودم و زیر نظر مهدی باکری انجام وظیفه می کردم.

اولین عملیات تیپ ۹ خاطرمان است کدام عملیات بود؟

آشنایی شما با شهید حمید باکری از چه سالی بود؟ سال ۶۱ بود که بعد از عملیات بیت المقدس، تیپ عاشورا تشکیل شد و به نیروهای آذربایجان اختصاص داده شد. فرماندهی آن به مهدی باکری محول شد. تیپ عاشورا در مدرسه شهید براتی شکل گرفت و عملیات رمضان هم اولین عملیات تیپ ۳۱ عاشورا بود. بعدها تیپ عاشورا در پادگان الله اکبر اسلام آباد به لشکر عاشورا تبدیل شد. با تشکیل لشکر عاشورا به فرماندهی مهدی باکری، شهید حمید باکری هم به لشکر عاشورا آمدند. شهید حمید باکری قبل از این که وارد لشکر عاشورا شوند در لشکر نجف بودند. قبل از عملیات مسلم بن عقیل بود که حمید باکری آمدند به

می دانست که حمید به درستی انجام وظیفه می کند.

❖ ارتباط حمید با سایر رزمندگان چگونه بود و با توجه به اینکه ایشان برادر فرمانده لشکر هم بودند.

حمید آقا با رزمندگان دیگر هم بسیار مهربان بود و هیچ گونه تفاوتی بین خودش و سایر رزمندگان قائل نمی شد. در استفاده از بیتالمال و سایر موارد هیچ گونه تفاوتی بین خودش با دیگران قائل نمی شد. غذایش هیچ تفاوتی

چبهه برگردم. از وضعیت جبهه و لشکر از ما پرسیدند. ایشان بسیار بی قرار بودند و روحیه مبارز ایشان هنوز فعال بود.

❖ ارتباط مهدی باکری با حمید باکری چگونه بود؟

حمید با مهدی باکری صمیمی ترین ارتباط را داشتند و با اخلاص بودند و اطاعت و تبعیت پذیری حمید از مهدی باکری بی نظیر بود. امکان نداشت دستور مهدی باکری را اجرا نکند و مهدی باکری در تمامی عملیات ها با



■ شهید حمید باکری بستری در منزل به دلیل جراحت

❖ در عملیات والفجر ۱ ارتباط بسیار صمیمی بین من و شهید حمید باکری برقرار شده بود. خاطرمند است در عملیات والفجر ۱ حمید آقا از ناحیه پا مجرح شد و جهت مداوا به بیمارستان ارومیه منتقل شد. جهت عیادت از شهید حمید باکری به همراه شهید یزدانی به عیادت ایشان در ارومیه رفتیم. به بیمارستان رفتیم و اعلام کردند مرخص شده و به منزل رفته است. رفتیم به عیادت ایشان که در منزل بستری بودند.

نداشت. نوع چادر و محل استراحت خودش با دیگر رزمندگان تفاوتی نداشت و امکانات داخل چادر هیچ تفاوتی با بقیه رزمندگان نداشت. حمید باکری توصیه می کرد که اول

حمید باکری مشورت می کردند و شهید مهدی باکری البته با تمامی فرمانده گردانها مشورت داشت.

در شناسایی عملیات و مناطق، حمید باکری فعال بودند. همیشه در عملیات ها اولین شناسایی را خود مهدی باکری می رفتند و در ادامه شناسایی ها حتماً حمید را همراه خود داشتند. من ندیدم و تا الان هم نشنیدم کسی از فاصله بین این دو برادر و دو فرمانده بگویید. هیچ وقت بین این دو برادر فاصله و اختلاف وجود نداشت. آنقدر با هم صمیمی بودند که هیچ کس نمی توانست بین این دو نفر اختلاف و فاصله بیندازد. علاقه بسیاری به همیگر داشتند و شهید حمید باکری بسیار آقمههدی را دوست داشت. حمید آقا بسیار مهربان، باصفا و بالخلاص بودند. مهدی باکری کاری را که به حمید باکری می سپرندن خیالشان راحت بود و

بحث منطقه بندی و قومیت را در بین رزمندگان مطرح کردند. که "فلانی اهل اردبیل است و فلانی اهل تبریز" و این مباحث مطرح می شد که تبریزی و اردبیلی ها را مقابل هم و در واقع رزمندگان را در مقابل هم قرار دهند. به دنبال تفرقه افکنی بین رزمندگان بودند و این مسائل تا حدودی باعث اختلاف نظر در لشکر عاشورا شد که اگر ادامه پیدا می کرد موجب آسیب به وحدت رزمندگان می شد. شهید مهدی باکری موضوع را شنیدند و برای اینکه دشمن را در ایجاد تفرقه بین رزمندگان لشکر ناکام بگذارند، با مشورت دیگر فرماندهان تیپ، دستور دادند تیپ هایی که تشکیل شده بود جمع آوری شود و گردان ها زیر مجموعه لشکر آمدند و منطقه بندی که شده بود از بین رفت. این امر باعث شد که این اختلافات پایان یابد و یکدیگر و برادری در لشکر عاشورا شکل گرفت. عملیات والفجر ۱ نتیجه همین گردان محوری در لشکر عاشورا بود و به لطف و یاری خداوند والفجر ۱ پیروزی خوبی برای کشور و لشکر عاشورا به همراه داشت.

❖ نقش حمید باکری در عملیات والفجر ۱ تعیین کننده بوده است، لطفاً از عملیات والفجر ۱ و نقش حمید باکری اگر خاطره ای در ذهن دارید بیان بفرمایید.

در عملیات والفجر ۱، حمید باکری در نوک حمله قرار گرفت و در عملیات والفجر ۱ نقش بسیار بزرگی ایفا کرد و موجب شد تا دستاوردها و مکان هایی که به دست آمد حفظ شود و این شجاعت حمید باکری برگرفته از ایمان و اعتقادش بود.

در عملیات والفجر ۱ ارتباط بسیار صمیمی بین من و شهید حمید باکری برقرار شده بود. خاطرمند است در عملیات والفجر ۱ حمید آقا از ناحیه پا مجرح شد و جهت مداوا به بیمارستان ارومیه منتقل شد. جهت عیادت از شهید حمید باکری به همراه شهید یزدانی به عیادت ایشان در ارومیه رفتیم. به بیمارستان رفتیم و اعلام کردند مرخص شده و به منزل رفته است. رفتیم به عیادت ایشان که در منزل بستری بودند.

وزنه هایی به پای ایشان آویزان بود و قادر به حرکت نبود. نمی توانست حرکت کند. بسیار ناراحت بود و مدام می گفتند که کی می شود این وزنه ها از پاییم باز شود تا دوباره بتوانم به

هوش نظامی و تدبیر فرماندهی شهید حمید باکری در خشان بود و بقیه فرماندهان هم به حمید باکری ایمان داشتند و می‌دانستند که شهید حمید باکری کار را به نحو احسن انجام می‌دهد. این اعتماد باعث می‌شد که در نوک لشکر و عملیات قرار گیرد و هدایت ایشان نقش زیادی در موفقیت لشکر داشت. فرد بسیار جدی در کار ولی بسیار مهربان بود و فرد دقیقی در کار بود. راز موفقیت شهید حمید باکری در شجاعت، ایمان و اعتقاد به خداوند بود. در صحنه‌های نبرد بهترین تدبیرها را به کار می‌گرفت و این تدبیرها به موفقیت ختم می‌شد. در عملیات والفجر ۴ و خیر به چشم دیدم که همیشه جلوتر از بقیه حرکت می‌کرد و حضورش باعث دلگرمی بین رزمندگان می‌شد و تدبیر صحیح حمید باکری باعث موفقیت می‌شد و وقتی رزمندگان فرماندهی را در کنار خود و دوشادوش خود می‌دیدند قوت قلب می‌گرفتند.

﴿ اهمیت عملیات خیر از چه نظر بود. ﴾

نیمه کاره ماندن عملیات‌هایی مثل والفجر مقدماتی باعث شده بود دشمن روحیه پیدا کند. بعضی‌ها اعلام کرده بودند که ایرانی‌ها در جنگ به بنبست رسیده‌اند و دیگر حرکت و جابه‌جایی نیروهای نظامی ایران را اجازه نمی‌دهیم. این تبلیغات روانی داخلی و بین‌المللی را عراقی‌ها تبلیغ می‌کردند و عملیات خیر از این نظر حائز اهمیت بود که روند جنگ را تغییر داد و موجب می‌شد تا به تبلیغات منفی عراقی‌ها پاسخ دهد. چاههای نفت زیادی هم در این منطقه بود و عراق برای ادامه جنگ نیاز به فروش نفت و درآمدزایی از همین چاههای نفت داشت که عملیات خیر و نامن‌سازی منطقه موجب عدم توانایی عراق در فروش نفت این منطقه داشت که از نظر اقتصادی هم این عملیات بسیار مهم بود. عملیاتی که می‌توانست به ما کمک کند و سرنوشت جنگ را تغییر دهد، عملیات خیر بود.

﴿ نحوه شناسایی، طراحی و برنامه‌ریزی عملیات خیر چگونه شکل گرفته بود. شهید علی هاشمی که شناخت خوبی از مناطق جنگی داشت برای عملیات خیر شناسایی انجام داده بود و حدود یک سال در خصوص این عملیات تلاش کرده بود. شهید علی هاشمی

موفق ترین عملیات‌های رزمندگان اسلام بود بگویید.

عملیات والفجر ۴ با موفقیت کامل انجام شد.

عملیات والفجر ۴ شاهد شجاعت و تلاش حمید باکری در نوک عملیات بود که اقتدار حمید باکری در هدایت لشکر عاشورا باعث پیروزی و

موفقیت ارزشمند لشکر عاشورا و سپاه اسلام بود و عنایت خداوند هم بود. اهداف صدرصدی

که برای لشکر عاشورا در نظر گرفته شده بود

به طور کامل محقق شد. علاوه بر این موفقیت برای لشکر عاشورا سایر لشکرها هم توانستند

به رزمندگان غذا بدهید و آخر از همه برای ایشان غذا بیاورید. غرور و خود بزرگ‌بینی و خودبرتربیتی در وجود حمیدآقا وجود نداشت. رفتار این دو برادر طوری بود که کسی متوجه برادری اینها نشود.

﴿ حمید باکری مثل شهید مهدی باکری به امر آموزش نیروها بسیار اهمیت می‌داد و لشکر عاشورا طبق گفته فرماندهان دیگر لشکرها، از پیشرو ترین لشکرها در امر آموزش بود. لطفا در این خصوص توضیحاتی ارائه بفرمایید. ﴾



■ شهید حمیدباکری (ایستاده از سمت راست نفر پنجم)

بعد از عملیات والفجر ۱، والفجر ۲ انجام شد و در این عملیات ۳ گردن آمده عملیات شد. بعد از عملیات والفجر ۲ برای ترمیم کادرهای مورد نیاز، در لشکر ۳۱ عاشورا اولین دوره فرماندهی تشکیل شد در پادگان کاسه‌گران دوره آموزشی برای فرماندهان اجرا شد و حدود ۱۶۰ نفر در این دوره تشکیل و اجرا شد و مربیان این دوره حمیدباکری و شهید مهدی باکری بودند. من هم جزو همین افرادی بودم که برای آموزش در این دوره حضور داشتم. تجارت ارزشمند شهیدان باکری و آموزش این ۲ شهید گرانقدر موجب شد که نیروهای زیبده‌ای پرورش یابند.

این تجربه لشکر عاشورا سبب شد دیگر لشکرهای حاضر در جنگ هم همین آموزش را در مجموعه خودشان اجرا کنند.

موفقیت کامل کسب کنند و عملیات والفجر ۴ از عملیات‌های بسیار مهم بود که نقش شهید حمید باکری در موفقیت این عملیات بی‌بدیل است.

﴿ هوش نظامی و تدبیر حمید باکری در عملیات‌ها چگونه به کمک رزمندگان می‌آمد؟ ﴾

﴿ شما در عملیات والفجر ۴ هم حضور داشتید، لطفا از عملیات والفجر ۴ که یکی از

منطقه باعث جلب توجه عراقی‌ها نشود قرار شد تا در پوشش نیروهای مردمی اعزامی به جبهه با اتوبوس‌ها اعزام شوند. توجیه نیروها به بهترین شکل ممکن انجام شد و حمید باکری توجیه نیروها را آغاز کرد. خداوند را شاهد می‌گیرم که شهید باکری یک هفته مانده به عملیات خبری، شب‌انه روز تلاش می‌کرد و در شب‌انه روز ^۳ ساعت بیشتر نمی‌خوابید و روز و شب نداشت و فعال بود. بهترین و دقیق‌ترین توجیه روزی کالک توسط شهید حمید باکری انجام شد. دو روز وقت بود به شروع عملیات و حمید شب‌انه روز داخل چادر بود. ماکتی ساخته بود که درست مثل جزایر مجنون بود. زمین را کنده بود و داخلش آب ریخته بود. حمید با پاچه‌های بالازده و بیل به دست می‌رفت توى آب و می‌گفت هر جای آنچا کجاست. مثلاً می‌گفت: «اینجا جزایر مجنون است، شمالی جنوبی، اینجا دجله و فرات است. این پل طلاییه است. اینجا هم راه کربلا».
یادم است مشهدی عبادی گفت: «حمید آقا! تو را خدا راه کربلا را نزدیک‌ترش کن زودتر برسمیم. این جوری خیلی دور است.»
بچه‌ها رفتند کربلا را از روی ماکت برداشتند آوردن کنار جزایر مجنون و گفتند: «این جوری بهتر شد.» و خنده‌یدیم.

شروع عملیات چگونه انجام شد؟
شب ساعت ۱۲ بود که حرکت کردیم و صبح به محل مورد نظر رسیدیم که قایق ما به دلیل زیاد بودن ظرفیت بیش از حد، غرق شد چون حدود ۱۷ نفری در یک قایق سوار شدیم که همین باعث شد قایق غرق شود و با مشکلات زیادی روبرو شدیم. بعد از تعمیر قایق دوباره حرکت کردیم به سمت موقعیت عملیات. بعد از طی مسافت زیاد به منطقه عملیاتی رسیدیم. حمید باکری با تصرف پل شحیطاط از طریق بیسیم به قرارگاه اعلام کرد که می‌توانند نیروها را اعزام کنند و ماموریت حمید به درستی انجام شده بود.

بعشی‌ها چگونه متوجه عملیات شدند؟
عراقی‌ها نمی‌دانستند عملیات شده و مثل روال گذشته رفتار می‌کردند و فعالیت روزمره خودشان را انجام می‌دادند. یعنی اصل غافلگیری به درستی اجرا شده بود. زمانی عراقی‌ها فهمیدند عملیات شده که هلیکوپتری از

دشمن بود که طراحی بسیار مناسب باعث شد که عراقی‌ها غافلگیر شوند. در شروع عملیات هم که قرار بود گردانی از لشکر عاشورا به عنوان اولین گردان وارد منطقه شود و ما آنچا به چشم خود دیدیم که عراقی‌ها اصلاً انتظار نداشتند عملیات از سوی ما انجام شود. کارگران و تکنسین‌های نفت عراق در حال استخراج نفت و انجام کارهای روزمره خود بودند و کاملاً ما دیدیم عراقی‌ها صدرصد غافلگیر شده‌اند. طراحی عملیات خیر بسیار خوب بود که موجب شده بود تا این غافلگیری اتفاق بیافتد.

با توجه به آبی - خاکی بودن این عملیات چه آموزش‌هایی داده شده بود به رزمندگان حاضر در این عملیات.

آموزش هلیبورد و آموزش‌های غواصی را گردان‌ها دیده بودند و سعی شده بود فرمانده گروهان‌ها و گردان‌ها هم کاملاً توجیه شوند و آمادگی نسبتاً خوبی وجود داشت.

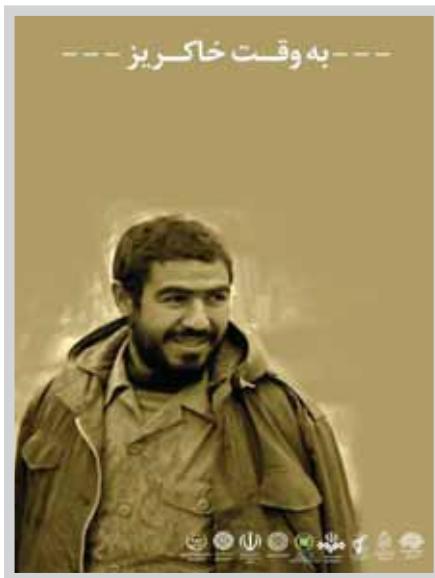
حمید باکری به عنوان قائم مقام لشکر عاشورا که قرار بود به عنوان اولین نفرات در این عملیات شرکت کند و با توجه به اینکه از نظر علم به تاکتیک فرد قوی بود ایشان درخصوص آمادگی عملیات چه فعالیت‌هایی کرد.

یکی از برنامه‌ها این بود که برای اینکه عراقی‌ها متوجه تحولات منطقه و جابجایی نیرو نشوند، تصمیم گرفته شد تا نیروهایی که قرار بود در این عملیات شرکت کنند و انتقال این افراد به



شهید حمید باکری در لباس سربازی

---به وقت خاکریز---



کتاب خاطرات سردار مصطفی اکبری - به وقت خاکریز



در شروع عملیات هم که قرار بود گردانی از لشکر عاشورا به عنوان اولین گردان وارد منطقه شود و ما آنچا به چشم خود دیدیم که عراقی‌ها اصلاً انتظار نداشتند عملیات از سوی ما انجام شود. کارگران و تکنسین‌های نفت عراق در حال استخراج نفت و انجام کارهای روزمره خود بودند و کاملاً ما دیدیم عراقی‌ها صدرصد غافلگیر شده‌اند. طراحی عملیات خیر بسیار خوب بود که موجب شده بود تا این غافلگیری اتفاق بیافتد.

توانسته بود منطقه را کاملاً شناسایی کند بدون اینکه دشمن بعثی متوجه شود. یگانی را از افراد بومی منطقه تشکیل داده بود به نام تیپ ۱۵ امام حسن که مسئولیتش شناسایی منطقه بود و در لباس ماهیگیران عربی به منطقه نفوذ کرده بود. برای شناسایی و عراقی‌ها متوجه حضور آنها نشده بودند. رمز موقتیت شهید علی هاشمی و مجموعه دست‌اندرکاران دیگر که بیش از یک سال وقت صرف کرده بودند برای شناسایی و طرح‌ریزی عملیات همین هوشیاری آنها و لباس‌ها و چهره‌های مبدل بود. البته حمید و مهدی باکری هم برای شناسایی این عملیات به همراه علی هاشمی رفته بودند به منطقه. عملیات خیر بسیار غافلگیر کننده بود برای دشمن و اصل این عملیات غافلگیری

یکدفعه دستم با شدت به عقب پیچ خورد. اسلحه از دستم رها شد و غلت خوردم و افتادم پایین سیل بند. گولوه یکی از تیراندازهای عراقی استخوان آرنجم را شکست. اگر دستم جلو سینه‌ام نبود گولوه قلبم را می‌شکافت. حمید آقا و دو نفر از بچه‌ها به طرفم دویدند امدادگر دستم را موقتاً آتل‌بندی کرد. حمید آقا گفت

برگرد عقب. گفتم بعداً می‌روم!

تاریکی شب همه جا را پوشاند پیش روی عراقی‌ها متوقف شد ولی تیراندازی‌ها همچنان ادامه داشت و از آتش دهانه تانک‌ها می‌شد فهمید کجا هستند. بیخ‌گوشمان بودند اما اجازه نزدیکتر شدن را نمی‌دادیم. درد آرنجم را اذیت می‌کرد حمید آقا گفت برو سمت پل سوئیپ راست جاده را بگیر و برو. زیاد دور نشده بودم که دیدم یک خودرو با چراغ روشن دارد می‌رود به سمت نیروها! دیدم مهدی باکری است. تک و تنها آمده بود با چراغ روشن که گفتم "آقا مهدی شما خودت به ما می‌گفتی چراغ روشن نیایید چرا خودتان اینجوری می‌آید؟"

گفت: من اینطوری آدم که رزمندگان ما روحیه بگیرند و ببینند ما می‌توانیم با چراغ روشن در منطقه حرکت کنیم و باعث شود تا انرژی رزمندگان بالا بروند. وقتی آقامهدی باکری دستم را دید که خونریزی شدید دارم به من گفت: "به عقب برو." و من آدمد عقب. دست من کامل سیاه و کبود شده بود و پزشکان می‌خواستند دستم را قطع کنند که خواست خداوند بود که قطع نشود.

شهادت حمید باکری را چگونه شنیدید؟
من آخرین باری که حمید را دیدم یک روز قبل از شهادتش بود که دیدم در پل شحیطاط ناباورانه می‌جنگید و با چند نفر محدود جلوی یک تیپ زرهی ایستاد.

در بیمارستان بودم که خبر شهادتش را شنیدم. برگشتم به جبهه. دستم هنوز در گچ بود و رفتم پیش مهدی باکری که از شهادت حمید آقا خیلی ناراحت بود و اسم حمید که می‌آمد بغض می‌کرد و روحیه مهدی باکری بسیار تفاوت کرده بود. بعد از شهادت حمید باکری، دیگر علاوه‌ای نداشت به ارومیه بروند و همه‌اش دوست داشت در منطقه بماند.

با دشمن درگیر شویم و این نوع مبارزه بسیار سخت بود. شاهد بودم که وقتی نیروهای بعضی فرار می‌کردند تانک‌ها به سمت نیروهای بعضی (خودی) شلیک می‌کردند که فرار نکنند و این روند تا شب ادامه داشت و ما شدیداً مقاومت می‌کردیم. عراقی‌ها مثل سیل می‌آمدند و نیروی کمکی هنوز نرسیده بود.

نقش حمید باکری در عملیات خیبر چگونه بود؟

نقش حمید در خیبر یک نقش کلیدی بود، چون نوک پیکان این عملیات او بود و نیروهایش. کار به جایی رسید که دیگر نمی‌شد روی جاده تردد کرد. از نیروی کمکی و مهمات خبری نبود هر کسی هم بود که همانجا مستقر شده بود. حمید مثل پروانه دور بچه‌ها می‌چرخید. از این طرف خط می‌رفت آن طرف خط تا بچه‌ها احساس تنهایی نکنند. به من می‌گفت: «مصطفی! طرف چپ را داشته باش!» و می‌رفت طرف پل و جاده که دست بچه‌های لشکر نجف بود. بمب بود و آتش. عراقی‌ها می‌خواستند هر طور شده جزایر را پس بگیرند و با تیپ زرهی آمده بودند. سمت چپمان ارتفاعی نداشت یعنی مانع نبود که جلوی عراقی‌ها را سد کند. فقط تپه ماهورهایی بود که منتهی می‌شد به دشت صاف و می‌رفت می‌رسید به طلایه. بچه‌های ما بعد از شب دوم و سوم رفتند و نتوانستند به جایی برستند یا شهید شدند یا اسیر. بعد ها گروههای تفحص شهدا را نزدیک پانصد متری طلایه پیدا کردند. می‌شود گفت عملیات خیبر در همین منطقه گیر کرد.

داشتم پشت سرهم تیراندازی می‌کردم که

نقش حمید یک نقش کلیدی بود در خیبر، چون نوک پیکان این عملیات، او بود و نیروهایش. کار به جایی رسید که دیگر نمی‌شد روی جاده تردد کرد. از نیروی کمکی و مهمات خبری نبود هر کسی هم بود که همانجا مستقر شده بود. حمید مثل پروانه دور بچه‌ها می‌چرخید. از این طرف خط می‌رفت آن طرف خط تا بچه‌ها احساس تنهایی نکنند.

عراقی‌ها اعزام شده بود برای سرکشی که این هلیکوپتر خواست در منطقه فرود باید اما رزمندگان ما اجازه ندادند و در مورد هدف قرار دادن هلیکوپتر کمی عجله کردند و همین باعث شد فرود نیاید و پرواز کند و با گزارش آها شروع عملیات را عراقی‌ها متوجه شدند.

واکنش دشمن به عملیات خیبر چگونه بود؟

ناباورانه شاهد بودند که رزمندگان ما بدون اینکه آنها متوجه شوند جزایر مجنون را گرفته‌اند و در حال پیش روی هستند. آنها بود که نیروهایشان را دیوانه‌وار به منطقه آوردند و شاید ۱۵ برابر نیروهای ما نیرو داشتند. پاتک بسیار شدید بود. تانک‌ها حرکت می‌کردند و کنار و پشت سر آنها نیروهای بعضی حرکت می‌کردند و تعدادشان زیاد بود. مهمات ما کم بود و نمی‌توانستیم از راه دور شلیک کنیم و مجبور بودیم برای اینکه به درستی هدف را بزنیم در فاصله ۲۰۰ متری





غلامحسن سفیدگری

چهره شهید حمیدباکری غرق در محبویت بود

درآمد

۳۶ سال پیش در نیمه شبی در منطقه غرب و شهر سومار، عملیات «مسلم بن عقبیل» انجام شد. این عملیات با حضور شهید محرب آیت‌الله «عطاء‌الله اشرفی اصفهانی» و به فرماندهی شهید «حاج محمدابراهیم همت» به اجرا درآمد. پیش از عملیات، رزم‌ندگان غیور سپاه اسلام «دعای کمیل» امیرالمؤمنین را زمزمه کردند و با قرائت «دعای توسل» دست نیاز به سوی معبد خوبیش گشودند تا راه هدایت و پیروزی را به روی شان بگشایند. شهید آیت‌الله قدوسی نیز در میان رزم‌ندگان دقایقی سخن گفت و با آنها دعای کمیل را زمزمه کرد؛ هوا گاهی بارانی می‌شد؛ گاهی ماه از پشت ابرها بیرون آمده و به رزم‌ندگان درود می‌فرستاد. ناگهان ندای رمز عملیات با نام مقدس سرور جانبازان اسلام «یا ابوالفضل العباس^(۱)» در آسمان سومار پیچید؛ زمین زیر پای رزم‌ندگان به لرزه درآمد. «سومار» کربلایی دیگر شد و معراج شهیدان مفقوه. هدف از انجام عملیات مسلم بن عقبیل تصرف همه ارتفاعات مشرف بر شهر مندلی عراق بود. این منطقه با توجه به توقف و ناکامی در عملیات رمضان در شرق بصره و شیوه‌ای که برای حمله از مناطق کوهستانی اتخاذ شده بود، انتخاب گردید تا نقاط قوت و ضعف نیروهای هر دو طرف برای جنگ کوهستانی به دست آید. هدف دوم تامین مرازهای جبهه میانی، آزادسازی بخشی از خاک ایران و پس زدن عراق از غرب شهر سومار بود. در مرحله نخست، نیروهای ایرانی به خوبی پیش رفتند و در مرحله بعدی از سرعت پیشروی شان کاسته شد و علیرغم پاتک‌های سنگین دشمن، سرانجام مواضع فتح شده تثبیت گردید. در این عملیات که مدت هفت روز و در ۲ مرحله انجام شد، ۱۵۰ کیلومتر مربع از خاک ایران آزاد و حدود ۳۰ کیلومتر مربع از خاک عراق تصرف شد. نیروهای خودی ضمن تامین دشت سومار، روی ارتفاعات کیسکه، کهنه ریگ مستقر و بر تنگه‌های مرزی مسلط شدند. عملیات مسلم بن عقبیل با هدف حفظ تحریک جبهه‌ها، منفعل کردن دشمن، ارتقای کیفی و کمی سازمان رزم خودی و آزادسازی مناطق اشغالی طراحی شد. شهید حمیدباکری به گفته هم‌زمان نقش پررنگی در موفقیت عملیات مسلم بن عقبیل داشته و تیزهوشی و مدیریت شهید حمیدباکری در این عملیات به رزم‌ندگان لشکر عاشورا مسجّل گشت. غلامحسن سفیدگری از نقش حمیدباکری در عملیات خبیر و مسلم بن عقبیل در گفت‌وگو با "شاهد یاران" مطالبی را بیان می‌کند.

بعد از سوسنگرد رفتم تیپ ۸ نجف خدمت شهید احمد کاظمی. خودرویی آمد و کنار من توقف کرد، فردی با چهره دوست داشتنی و محجوب از خودرو پیاده شد. خودش را معرفی کرد و گفت مهدی باکری هستم جانشین احمد کاظمی. من تا آن لحظه مهدی باکری را نمی‌شناختم و در یک لحظه محبت آقامهدی به دلم نشست.



احمد کاظمی. خودرویی آمد و کنار من توقف کرد، فردی با چهره دوست داشتنی و محجوب از خودرو پیاده شد. خودش را معرفی کرد و گفت مهدی باکری هستم جانشین احمد کاظمی. من تا آن لحظه مهدی باکری را نمی‌شناختم و در یک لحظه محبت آقامهدی به دلم نشست. شهید مهدی باکری تا رسید بیل را برداشت تا برای ما چادر بپردازد. قبل از ایشان گرفتم و با کمک هم چادر را نصب کردیم. این آشنایی من با شهید مهدی باکری بود. در عملیات (به نظرم عملیات رمضان) در حال انجام بود که آقامهدی گفت تلفن بزنید به حمید و بگویید خودش را برساند به منطقه حمید آمد و من تا آن لحظه حمید آقا را ندیده بودم و نمی‌دانستم برادرش است. حمید از خودرو پیاده شد دیدم حمید و مهدی هر دو شیبیه به هم هستند. حرف زدن شان راه رفتشان، محبوبیتشان و فروتنی در این دو نفر غوغایی کرد. این خصوصیات حمید هم به دلم نشست. در عملیات فتحالمبین حمید آقا فرمانده گردان بود و توانسته بود با تلاش و پشتکار، خودش را نشان دهد. عملیات

بود که من در خاصبای بودم. مسیر هواپیمایها از آسمان خاصبای بود و آنجا متوجه شدم که جنگ شروع شد. جبهه جنوب شکل گرفت و قرار شد سپاه جذب نیرو را بیشتر کند و بعد از آموزش به جبهه اعزام کند. اوایل، بسیج از تشکیلات ارتش بود. پایگاه‌های مقاومتی که در مساجد وجود داشت جذب نیروهای مردمی و اعزام به مناطق جنگی را انجام می‌داد. ما در پادگان خاصبای علاوه بر این افراد نسبت به آموزش دوره‌های ویژه پرسنل کادر سپاه هم فعالیت داشتیم.

لطفا خود را معرفی کنید و از نحوه ورود به جنگ بگویید؟

غلامحسن سفیدگری هستم، متولد شهرستان میانه. در تاریخ ۲۰ بهمن ۱۴۴۸ در خانواده‌ای مذهبی متولد شده‌ام. در زمان مبارزات انقلاب در شهرستان میانه تظاهرات زیادی برگزار بود و اولین محلی که تظاهرات از آن شروع شد، مسجدی بود که به مسجد طلبکار معروف بود و این مسجد در نزدیکی منزل ما بود و من با مبارزات انقلاب از این مسجد آشنا شده و وارد مبارزات شدم. در زمان این مبارزات و در گیری‌های خیابانی در این مسجد ۲ شهید تقدیم انقلاب کردیم و جزو نسل‌هایی بودیم که خودمان را وقف انقلاب کردیم. انقلاب که پیروز شد وارد سپاه شدم. خاطرمن است زمانی که در تلویزیون نیروهای سپاه را می‌دیدم دوست داشتم سپاهی باشم و عاشق لباس سپاه شدم و تصمیم گرفتم وارد سپاه شوم. بعد از طی دوره آموزشی در پادگان مالک‌اشتر کنونی وارد سپاه شدم.

بعد از طی دوره آموزشی به همراه شهید تجلایی و تعدادی دیگر، پادگان خاصبای را راهاندازی کردیم و مشغول آموزش به نیروهای سپاه و بسیج شدیم. آن زمان ناآرامی‌هایی در تبریز وجود داشت که توروها و کشتار مردم توسط گروه‌های منافق در شهر انجام می‌شد که من هم مدتی در کنترل و دفاع از مردم به عنوان نیروهای گشت در سطح شهر حضور داشتم. در کنار گشتزنی در امر آموزش به نیروهای بسیج و سپاه در پادگان خاصبای مشغول به فعالیت بودم.

با شروع جنگ تحمیلی، پادگان خاصبای در امر آموزش به رزمندگان تا چه اندازه تاثیرگذار بود؟

نقش پادگان خاصبای در آموزش نظامی رزمندگان بسیار پررنگ بود. به عنوان مثال در دوره ۶ خاصبای که جزو اولین دوره‌ها هم بود، افرادی که در این دوره آموزش دیده بودند بعدها جزو فرماندهان عالی رتبه جنگ شدند.

زمانی که جنگ شروع شد، شما مشغول چه فعالیتی بودید؟

جنگ که شروع شد ما در پادگان خاصبای بودیم. اولین هواپیمای عراقی که تبریز را بمباران کرد خاطرمن است. حدود ساعت ۶ صبح

اولین حضور شما در جبهه جنوب چه زمانی و در کدام عملیات بود؟

من تا اواخر سال ۵۹ در خاصبای بودم و بعد از این تاریخ به عنوان جانشین فرمانده گردان اعزام شدم به سوسنگرد. خاطرمن است شهید آیت‌الله مدنی ما را از زیر قرآن رد کرد و اعزام شدیم به سوسنگرد. قبل از اعزام به سوسنگرد به ما گفتند بروید تهران سلاح بگیرید و بعد بروید سوسنگرد. رفتیم تهران سلاح ندادند و گفتند سلاح را باید در تبریز تحویل شما می‌دادند. یک هفته‌ای در تهران ماندیم بالاخره توانستیم سلاح تحویل گرفته و به سوسنگرد اعزام شویم. آن موقع نیروهای تبریز بیشتر در سوسنگرد بودند، تازه محاصره سوسنگرد شکسته شده بود. تا اویل سال ۶۱ حدود ۱۸ ماه در سوسنگرد بودم.

آشنایی شما با شهیدان باکری چه زمانی بود؟

بعد از سوسنگرد رفتم تیپ ۸ نجف خدمت شهید

عرافی‌ها کاملاً از بالا به منطقه دید داشتند. ما باید ارتفاعات را می‌گرفتیم تا عملیات بتواند پیش برود. آقامهدی سریع حمید را به عنوان جانشین خودش فرستاد به محور. حمید درست پشت خط سان واپا مستقر شد. من حمید را آنجا شناختم که چطور شبانه و در نبود امکانات می‌رفت تانک‌های عراقی نزدیک خط را منهدم می‌کرد و برمی‌گشت. یک شب آنجا باران شدیدی آمد، طوری که آب همه جا فراگرفته بود، حتی سنگرهای ما را که چند کیلومتر عقب‌راز خط سان واپا و منطقه‌ای که حمید و نیروهایش حضور داشتند پر از آب بود. صبح آقا مهدی رفت اتاق بی‌سیم و احوال حمید را پرسید.

حمید گفت: «ما با رحمت‌الله دست داده‌ایم.» یعنی سنگرمان پر از آب شده. آقامهدی همان موقع با یکی از بچه‌ها تماس گرفت و گفت: «سریع برایشان وسایل ببرید تا بتوانند با رحمت‌الله بهتر جفت و جور شوند.» با آقامهدی رفتیم خط دیدیم همه چادرها را آب برده‌ایم در بعضی آبراه‌ها چند خودروی جیپ گیر کرده بود و داخل شان پر از آب شده بود. سنگرهای آنجا زیرزمینی بود، برای دوری از آتش و آب، حالا دست همه را گذاشته بود توی حنا به خصوص حمید و سوله‌اش را، نصف سوله داخل آب بود و حمید بیرون سوله، جلوی آفتاب داشت می‌لرزید و می‌خندید.

آقامهدی گفت: «سالمی؟» حمید گفت: «هستم. ولی خسته هم هستم. امید هم خب دارم.»

دید الهی حمید به همه مسائل قوی بود که زیر باران خیس شده و از سرما می‌لرزید و آن باران را رحمت‌الهی می‌دانست. دشمن در همان شب بارانی، قصد انجام عملیات را داشته تا سلمان کشته را بگیرد اما همان باران باعث شده بود نتواند عملیات کند. من دید معنوی حمید را آنجا شناختم.

شما در عملیات خیر در کنار شهید مهدی باکری بودید و فردی هستید که در رساندن مهمات به شهید حمید باکری موفق عمل کرده‌اید. از عملیات خیر و نجوه ایستادگی شهید حمید باکری در برابر دشمن در این عملیات برایمان بگویید.

عملیات خیر عملیات ویژه‌ای بود. عملیات خیر در تمام دنیا به عنوان نقطه عطفی بود.

رفتار عالی بود. حمید بامحبت بود. از چهره حمید محبویت می‌بارید. همه رزمندگان به چشم برادر به حمید نگاه می‌کردند.

آقامهدی نبود حمید باکری بیشتر رشد می‌کرد. حمید ترجیح داده بود تا در کنار مهدی باشد. در مقطعی خواستند فرمانده‌اش کنند ولی خودش دوست داشت در کنار مهدی باشد. حمید مرید مهدی بود. زمانی عصبانی می‌شد که کسی وظایف خودش را به درستی انجام نداده و کوتاهی کرده باشد. تکه کلامش مثل آقامهدی «اللہ بنده سی» بود. حمید فردی خودساخته بود. آنقدر تواضع داشت که کسی نمی‌توانست تشخیص دهد که حمید برادر مهدی باکری و جانشین فرمانده تیپ است. من در عملیات مسلم‌بن عقیل، اخلاص و توجه ویژه‌اش را به خداوند به عینه دیدم.

لطفاً از عملیات مسلم‌بن عقیل و نقش حمید باکری در این عملیات را شرح دهید؟ در عملیات مسلم‌بن عقیل ارتفاعات سلمان کشته را گرفته بودیم و در تنگه سان واپا مستقر شده بودیم. حمید مسئول محور شده بود. در زیر آتش توانستیم خاکریز بزنیم. مشکل ترین خط ما در عملیات مسلم‌بن عقیل همین خط سان واپا بود. بچه‌های لشکر عاشورا در تنگه‌ای مستقر بودند که کنارش دو تپه بود، تپه ۴۰۲ و تپه سلمان کشته. نیروها همانجا برای گرفتنش متوقف شده بودند چون

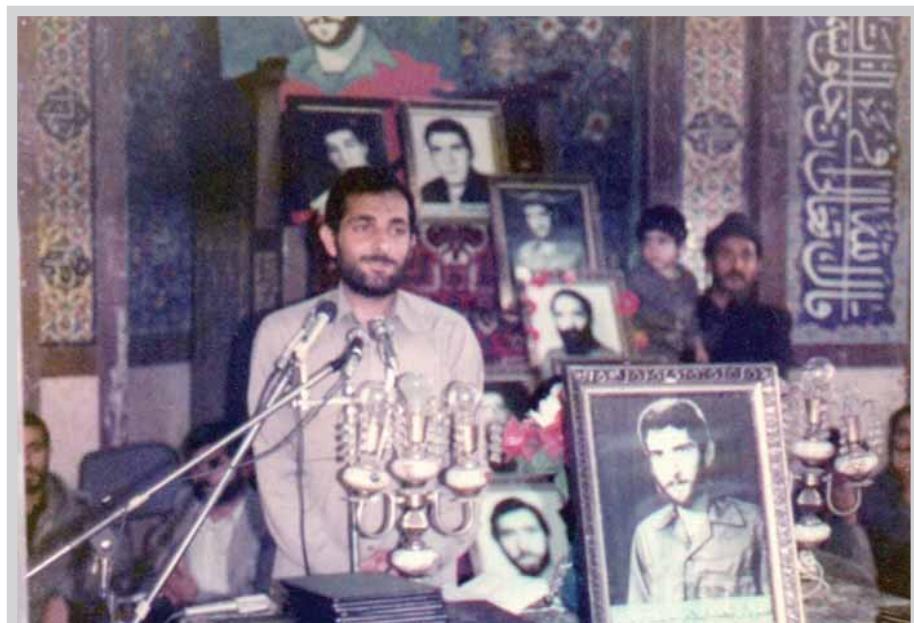
فتح‌المیین با موفقیت سپری و تمام شد. تیپ عاشورا شکل گرفت و آقای محسن رضایی شهید مهدی باکری را به عنوان فرمانده تیپ عاشورا انتخاب کرد.

◆ شهید حمید باکری در کدام عملیات به لشکر عاشورا اضافه شدند؟ در اواخر عملیات رمضان بود که آقامهدی، حمید را به تیپ عاشورا آورد و به عنوان فرمانده گردان به نیروها معرفی کرد. حمید باکری و مرتضی یاغچیان شدند معالنین آقا مهدی در تیپ عاشورا.

◆ از ویژگی‌های شهید حمید باکری برایمان بگویید؟

حمید سعی داشت همیشه در سایه باشد. حمید مطیع ولایت بود و علاقه بسیاری به حضرت امام داشت. از نظر ایمان و اخلاق و

◆ حمید مغز متفکر نظامی داشت. حتی آقامهدی نبود حمید باکری بیشتر رشد می‌کرد. حمید ترجیح داده بود تا در کنار مهدی باشد. در مقطعی خواستند فرمانده‌اش کنند ولی خودش دوست داشت در کنار مهدی باشد. حمید مرید مهدی بود. زمانی عصبانی می‌شد که کسی وظایف خودش را به درستی انجام نداده و کوتاهی کرده باشد.



شهید مهدی باکری در مراسم بزرگداشت شهید حمید باکری

هم، حسن! بیا حمید را بردار همراه خودت ببر!

گفتم: حمید؟ «کجا هست حالا؟»

گفت: بیستمتر آن وتر، سمت راست. رفتم
دیدم حمید به پشت افتد و از کمر به بالا
تکیه‌اش داده‌اند به خاکریز و یک پایش روی
خاکریز است و پای دیگر ش دا خل آب. یک پتو
هم رویش انداخته بودند. رفتم نزدیک پتو را
کنار زدم. یک ترکش ریز خورده بود به سرش،
خون زیادی ازش نرفته بود.

لبخندی هم روی لیش بود که آرامم کرد. گفتم:
باید کمک کنید ببریم! رفتم زیر بغل
حمید را گرفتم بلندش کردم، نتوانستم! تنهایی
قدرت نداشتم تا کنار وانت ببریم. گفتم:
باید کمک! یکی آمد، همین‌طور که داشتیم
بلندش می‌کردیم یک خمپاره آمد خورد کنار
چرخ توبوتا و چرخ عقب لت و پار شد و یک
ترکش هم خورد به رادیاتور.

بعد متوجه شدم که خودم هم ترکش خورده‌ام
و زخمی شده‌ام. حمید هنوز آجبا بود. ترکش
آمده بود یکی از انگشت‌های احمد کاظمی را
هم قطع کرده بود، ماشین هم که نداشتیم.
احمد کاظمی گفت: حمید را بگذارید همین‌جا
باشد، بعد می‌فرستیم باید ببرندش. این جوری
بهتر است. مجبور شدیم پیاده از کنار کانال و از
زیر آتش دوشکاییم داخل جاده و برسیم به
یکی از ماشین‌های لشکر نجف. من و کاظمی
سوار شدیم آمدیم پیش آقامهدی.

خونریزی من زیاد بود.
آقامهدی گفت: سریع برو بهداری بگو زود
پاها را پاپس‌مان کنند! رفتم بهداری همه‌اش
نگران حمید بودم که یعنی می‌توانند بیاورندش؟

عکس العمل آقامهدی بعد از شنیدن خبر شهادت حمید چه بود؟

حمید و مرتضی دو بازوی آقامهدی بودند.
زمانی که این دو نفر بودند آقامهدی شاداب
بود و زمانی که خبیر هردو نفرشان را از دست
آقامهدی گرفت بسیار تنها شد. ما نتوانستیم
جای این دو نفر را برای آقامهدی پر کنیم.
خبر شهادت حمید که به مهدی رسید، چند
قطره اشک از چشم‌مانش سرازیر شد و آقامرتضی
یاغچیان را صدا کرد و گفت برو جای حمید
را روی پل پرکن. آقامهدی تلاش و مدیریت
خودش را ادامه می‌داد. شهادت حمید آقا دل
خیلی‌ها را شکست به خصوص آقا مهدی را.

عملیات خبیر عملیات ویژه‌ای بود. عملیات
خبیر در تمام دنیا به عنوان نقطه عطفی
بود. رمز پیروزی عملیات خبیر حمید
باکری است. اگر حمید نبود در این عملیات
نمی‌توانستیم جزایر را فتح کنیم. عملیات
خبیر از نظر منطقه و عوارض زمین متفاوت
بود و دور تا دور منطقه آب بود. جاده‌ای بود
که جزیره را به دو بخش جنوبی و شمالی
 تقسیم می‌کرد.



■ شهید حمید باکری در اوایل ورود به سپاه.

گرفت گفت: «چی شده پس؟».
دقیق به آقا مهدی گفتیم که مهمات را کجا
خالی کرده‌ام.

حمید گفت: «ینور پل هم که می‌توانست
بیاورد. ولی عیب ندارد. باز هم خوب است که
آورد. بقیه‌اش با خودم».

مهدی به من گفت که حمید چی گفتة.

گفتیم: «من اصلاً حمید را ندیدم».
نمی‌دانستم کجاست. بعد هم آن قدر آن‌جا گل
بود که نمی‌شد رفت، نتوانستم بروم.

همین‌طور که آقامهدی با حمید در تماس بود
یکی از آن طرف بی‌سیم گفت: حمید پیراهن
قرمز پوشیده. یعنی مجرح شده. خواستیم با
حمید حرف بزنیم و از حمید ببرسیم و بگوییم
چی کار کنند، که صدای بی‌سیم چی هم قطع
شد. نگو او هم در همان لحظه تیر خورده
بود. ماشین ما پر از مهمات شده بود. باید
می‌بردیم. ولی از آن در هیچ خبر نداشتیم
که بدانیم چی کار باید بکنیم. چند نفر رفته‌اند
جلو، دیر کردن. مهمات و غذا آماده بود و باز
کسی نبود ببردشان. باز من رفتم نشستم پشت
فرمان. رفتم رسیدم به خط. شهید‌احمد کاظمی
آن‌جا بود تا مرا دید برگشت گفت: «آمدی تو

رمز پیروزی عملیات خبیر حمید باکری است.

اگر حمید نبود در این عملیات نمی‌توانستیم
جزایر را فتح کنیم. عملیات خبیر از نظر منطقه
و عوارض زمین متفاوت بود و دور تا دور منطقه
آب بود. جاده‌ای بود که جزیره را به دو بخش
جنوبی و شمالی تقسیم می‌کرد. ۴۸ ساعت قبل
از شروع عملیات، حمید وظیفه‌اش را به درستی
انجام داد بود. توانسته بود گل‌وگاه جزایر را فتح
کرده و پل شحیطاط را فتح کند. آتش داشتن
بسیار سنگین بود. عراقی‌ها سعی داشتند
تانک‌هایشان را از پل عبور دهند اما حمید با
آرپی جی جلویشان ایستاده بود. آن روز حمید
چندبار از آقامهدی مهمات خواسته بود و دوبار
مهماز برایش ارسال شده بود.

حمید تماس گرفت، گفت: «مهمات که نرسید،
مهدی. پس این‌ها کجا رفته‌اند مهمات را خالی
کرده‌اند!»

آن کسی که مهمات را برده بود گفت:
«نتوانستیم زیاد برویم جلو، مجبور شدیم ببریم
یک خاکریز پشت محل مورد نظر خالی‌شان
کنیم.»

پرسیدند چرا آن‌جا! گفت: «عراق داشت
می‌زد. نتوانستیم برویم. کسب تکلیف کردیم
گفتند همانجا خالی‌اش کنید، خودمان
می‌آییم با دست می‌بریم‌شان. آقا مهدی به
حمید گفت: «چاره‌ای نیست. باید از همانجا
بربریدشان». حمید گفت: «الله‌بنده‌سی!» ما
تعادمان کم است. هر کی هم هست خسته
است، نای تیراندازی ندارد چه برسد به این که
بخواهد سیصد متر ببرود مهمات بردارد بیاورد.»
آقا مهدی خودش رفت نشست پشت فرمان
خودرو و خواست مهمات ببرد، من نگذاشتیم.
رفتم نشستم پشت فرمان گفتیم: «با من».
جاده‌ای که باید از آن رد می‌شد جلوی
کانال بود. اگر می‌رفتم روی جاده باید مواضع
دوشکای عراقی‌ها می‌بودم که هر تحرکی را
زیرنظر داشتند و نمی‌گذاشتند هیچ مهماتی
برسد به خط. قبل از من یک ایفا از جلوی
پیشانی عراقی‌ها رفت بالا و زندش. به خودم
گفتیم: «من هم اگر از این ور بر روم می‌زنندم.»
از همانجا دیدم که از کنار پل هم می‌شود
رفت. رفتم مهمات را خالی کردم. نمی‌دانستم
حمید کجاست. بعد فهمیدم سی چهل متري
سمت راست پل است. به آقامهدی گفتیم: کجا
هستم و چی کار کرده‌ام. چند نفر زخمی را
گذاشتیم داخل ماشین و برگشتم. حمید تماس



سردار جمشید نظمی

شهید حمید باکری، ستاره در خشان لشکر عاشورا بود

درآمد

سردار جمشید نظمی ادیب برای رزم‌نگان لشکر ۳۱ عاشورا نامی آشناست. او در سال ۱۳۳۹ در تبریز به دنیا آمد، در این شهر به تحصیل پرداخت و در سال ۱۳۵۹ دبیلم خود را اخذ کرد. نظمی در کنار تحصیل از فعالیت‌های هنری و ورزشی غافل نشد؛ عکاسی، رشته مورد علاقه‌اش بود و در کشتی و شنا پیشترفت‌های قابل توجهی به داشت آورده.

وقتی قیام تاریخی ۲۹ بهمن سال ۱۳۵۶ در تبریز رقم خورد، او در کلاس دوم نظری درس می‌خواند، مانند بسیاری از جوانان آن روزگار به جرگه مردم انقلابی پیوست. انقلاب اسلامی که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید فعالیت‌هایش را در مساجد عمق بخشید و جذب «سپاه توحیدی» شد. جنگ تحمیلی هنوز شروع نشده بود که وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و در روابط عمومی مشغول کار گردید. او در این ایام یک دوره فیلم‌سازی و عکاسی را در دانشگاه تهران زیر نظر استادان مطرح و شناخته شده کشورمان گذراند و با رتبه عالی قبول شد. با این حال شوق حضور در جبهه، او را واداشت مسئولان را برای رفتن به جبهه متقاعد کند.

شانزدهم شهریور سال ۱۳۶۰ برای اولین بار به جیهه سومنگرد رفت و در عملیات «شهید مدنی» شرکت کرد. در سومنگرد بر اثر اصابت ترکش از ناحیه زانو زخمی شد. در اعزام بعدی عملیات «مطلع الفجر» را تجربه کرد. به جهت آشنازی با عکاسی و فیلمبرداری و نیاز روابط عمومی سپاه تبریز به افرادی مثل او مدتی مانع رفتنش به جبهه شدند طوری که نتوانست در دو عملیات بزرگ فتح‌المبین و بیت‌المقدس حضور داشته باشد. سرانجام با اصرار و پافشاری خود بعد از عملیات رمضان به جیهه رفت و تا پایان جنگ تحمیلی در جبهه ماند. او در نبردهای مهم و سرنوشت‌سازی چون مطلع الفجر، مسلم بن عقیل، والفجر مقدماتی، والفجرهای ۱، ۲، ۴، ۸، خبیر، بدر، کربلا ۴ و ۵ و بیت‌المقدس ۲ شرکت کرد، چندبار زخمی شد و به افتخار جانبازی نائل آمد. در عملیات بزرگ «بدر» فرماندهی گردان سیدالشهدای لشکر عاشورا را بر عهده داشت و تنها فرمانده گردانی بود که در آن سوی دجله تا لحظه شهادت سردار نامدار اسلام، شهید مهدی باکری در کنارش ماند برخی مسئولیت‌های او در دوران جنگ و بعد از آن عبارتند از: جانشین گردان شهدای محرب، فرمانده گردان‌های حضرت ابوالفضل و سیدالشهدای لشکر ۳۱ عاشورا، جانشین تدارکات لشکر ۳۱ عاشورا، فرمانده تیپ در لشکر عاشورا، مسئول آموزش نظامی لشکر ۳۱ عاشورا، رییس ستاد لشکر ۳۱ عاشورا، جانشین لشکر ۳۱ عاشورا، جانشین و سرپرست دانشکده پیاده نیروی زمینی سپاه، رییس هیات فوتبال استان آذربایجان شرقی و مدیر کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان آذربایجان شرقی. سردار جمشید نظمی در عملیات‌های مسلم بن عقیل، والفجر ۴ و ۸ و عملیات خیر در کنار شهید حمید باکری بوده است. متن گفتگوی "شاهد یاران" با سردار جمشید نظمی را در ادامه می‌خوانید.

گفت: «گروهانت را آماده کن، برویم»،
برگشتم طرف بچهها و گفتم که آماده باشند.
سپس پرسیدم: «شما کی هستید؟»

گفت: «حمید، حمید باکری». این اولین دیدار من و حمید آقا بود. اسمش به گوشم خورده بود اما خودش راندیده بودم. حضورش پیش از عملیات در میان نیروها چندان محسوس نبود. پرسیدم: «از عملیات چه خبر؟ تا کجا رفته‌ای؟»

گفت: «گردن شما موفق عمل کرده اما سمت سلمان کشته به نیرو نیاز داریم»، تا گروهان آماده شود، بیست دقیقه‌ای طول کشید. حمید آقا، دو بی‌سیم‌چی اش و من جلوی ستون بودیم. مسیر حرکت بازهم از دره‌ها و شیارها بود. نرسیده به تنگه «سان واپا» از شیاری به سمت سلمان کشته پیچیدیم.

همین طور که در راه می‌رفتیم با حمید آقا گرم صحبت شدیم؛ فهمیدم که برادر آقامهدی است و از کجا آمده، حمید، فرد خوش مشربی به نظر می‌رسید، خیلی زود با همدیگر جوش خوردیم؛ انگار سال‌هast همدیگر را می‌شناسیم. درباره عملیات خواستم بیشتر توضیح دهد. گفت: «نیروهای عمل کننده تیپ حضرت رسول موفق نشدن به سلمان کشته برسند و با تلفات سنگین عقب نشستند. برای این که دشمن دوباره از سلمان کشته به طرف ارتفاع «کرمه ژنو» و تنگه «سان واپا» که تصرف شده‌اند نیاید، شما را می‌بریم آنجا مستقر شوید تا جلوی دشمن را از سمت سلمان کشته بگیرید. خاطرمن است که عملیات مسلمین عقیل عملیات سنگینی بود و توانستیم جلوی دشمن بایستیم که نقش حمید آقا را برای اولین بار به چشم دیدم. قبل از تعریف‌ش را شنیده بودم اما این بار از نزدیک دیدم چه توانایی نظامی بالایی دارد.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید حمید باکری
برایمان بگویید.
حمید آقا فرد بسیار با حوصله‌ای بود. بسیار تیزه‌ش بود. مهربان بود. روابط عمومی قوی و حسن برخورد خوبی داشت. حمید آقا واقعاً فرد بزرگی بود. حمید آقا خودش به تنها بی فرمانده تمام معنا بود.

چه عواملی باعث شده بود که شهید مهدی باکری برادرش (شهید حمید باکری) را به عنوان قائم مقام لشکر عاشورا انتخاب کند؟

حمید آقا فرد بسیار با حوصله‌ای بود. بسیار تیزه‌ش بود. مهربان بود. روابط عمومی قوی و حسن برخورد خوبی داشت. حمید آقا واقعاً فرد بزرگی بود. حمید آقا خودش به تنها بی فرمانده تمام معنا بود.

اولین تصویر جنگ در ذهن شما چگونه شکل گرفت؟

در شهریور ماه سال ۵۹ اولین بار با صحنه‌های جنگ آشنا شدم. هواپیماهای عراقی تبریز را بمباران کردند. از پادگان، شاهد مانور هواپیماهای دشمن در آسمان تبریز بودیم.

مسیر آمدن هواپیماهای دشمن از سمت دریاچه ارومیه بود که پس از عبور از آسمان دریاچه، از بالای پادگان عبور کردند و رفتند سمت تبریز.

مسیر بازگشت بازهم از آسمان پادگان بود. اولین بار خیلی غافلگیر کننده بود. فقط فهمیدیم چند فروند هواپیمایی که آمدند و رفتند، متعلق به عراق بوده و تبریز را هم بمباران کردند. نمی‌دانستیم کجا بمباران شده. چند روز بعد مطلع شدیم فرودگاه تبریز را بمباران کردند. این کارها برای ما تازگی داشت و در آموزش فقط نامی از حمله دشمن شنیده بودیم. اما اینجا به طور عملی تجربه کردیم.

تلاشم برای رفتن به منطقه عملیاتی به جای نرسید. می‌خواستم بروم دنبال جنازه پسر عمومیم بگردم؛ نشد. سرگرم کارهای آموزشی گردان اعم از نظامی و عقیدتی شدیم. صحیح‌ها ورزش می‌کردیم و عصرها هم سطح فوتبال پهن بود. نیروهای آذربایجان در قالب تیپ عاشورا، به فرماندهی «آقا مهدی باکری» در جهه‌ها مطرح شده بودند، هر چند آقا مهدی را تا آن روز ندیده بودم. خاطرمن است تیپ به (شهرک) پایگاه گلستان نزدیکی اهواز منتقل شد. روزی در میدان صحیح‌گاه گفتند فرمانده تیپ برای سخنرانی می‌آید. من برای اولین بار بود که آقا مهدی باکری را می‌دیدم؛ با یک خودروی تویوتا آمد.

موضوع سخنرانی شان چه بود؟

گفت: «بله»



رژمندگان گردان امام حسین (ع) لشکر ۳۱ عاشورا در جنگ تحمیلی

نهایی بروم؟" گفت: "امشب قرار است عملیاتی انجام شود، حمید گفته فقط تو از عهده اش برمی‌آیی." گفت: "یک گروهان امشب می‌رود عملیات کند. حمید تاکید کرده تو هم باشی." حمیدآقا باعث شده بود آقامهدی به من اعتماد داشته باشند. این اولین آشنایی من با شهید مهدی باکری بود و آن آشنایی تا آخر عمر ماندگار شد.

همارهی با حمید و مهدی باکری چه تاثیری در روحیه و تجربه نظامی شما داشت؟ در عملیات مسلمین عقیل، نسبت به آقامهدی و حمید آقای باکری شناخت بیشتری پیدا کرد. به نظرم شخصیت نظامی ام در این عملیات شکل گرفت و آبدیده شدم. نامالایمات و سختی‌هایی را که در این عملیات دیدم در جاهای دیگر جنگ ندیدم. مدتی که اینجا ماندیم همه کاره محور

تکرار شد، دیدن قوطی‌های خالی کمپوت برای اهالی سنگر سؤال می‌شود که چه کسی این‌ها را می‌خورد. ما هم به روی خودمان نمی‌آوردیم. یک روز حمیدآقا را داخل سنگر ش پیدا کردم و پس از کمی گفتگو موقع خدا حافظی پرسیدم: "اینجا کمپوتی، کنسروی برای خوردن پیدا نمی‌شود؟ رفتوآمد توی این کوه و کمر توان زیادی از ما می‌گیرد."

حمیدآقا رو به بی سیم چیزی اش گفت: "بین توی یخچال چیزی هست، بردار بیار." او هم رفت به نظرم کمپوت سیب یا گلابی آورد. به شوخي گفتم: "این چیه‌ما هر روز اینجا کمپوت گیلاس می‌خوریم!" ششت حمیدآقا خبردار شد، گفت: "پس سهمیه هر روز ما را تو می‌خوردی؟" همگی زدیم زیرخنده و همه چیز به خیر و خوشی تمام شد.

بعدها که آقامهدی باکری را از نزدیک دیدید چه حسی داشتید؟ در کنار منطقه‌ای که گروهان در آن محل مستقر بود رودخانه‌ای بود که عمدها زمین‌گان بعد از برگشتن از عملیات در آنجا استحمام می‌کردند و لباس‌هایشان که اکثرا خاکی بود را می‌شستند. تازه از خط برگشته بودیم، رفتم استحمام کردم و لباس‌هایم را شستم و با زیرپیراهن در حال برگشت به سنگر بودم که آقامهدی را دیدم، داشت به سمت من می‌آمد! به من رسیدند، سلام دادم، ایشان بنده را نمی‌شناختند. گفتند: "آقای نظمی اینجا هستند؟" نتوانستم بگویم که خودم هستم و نتوانستم بگویم که اینجا نیستند.

با زیرپیراهن که بودم خجالت زده شدم و گفتم آقا مهدی اجازه دهیدا همین را گفتم و داخل چادر شدم. پیراهن را که شسته بودم و خیس بود گذاشتم داخل چادر و دنبال یک پیراهن گشتم و پیراهن یک نفر دیگر رو پوشیدم و آدم بیرون که با آن اصطلاحش گفتند: «برادر آقای نظمی را می‌خواستم!»

گفتم آقامهدی خودم هستم. بعد از احوالپرسی فرمودند «برویم خط کاری است آن را شما انجام دهید!» من گفتم آقامهدی ما هنوز تازه آمدیم قضیه چی هست؟

پرسیدم: "بخشید، کجا می‌رویم؟" گفت: "ماموریتی هست، انجامش می‌دهید و دوباره برمی‌گردد پیش نیروهایت." پرسیدم: "حالا چه مأموریتی است که باید

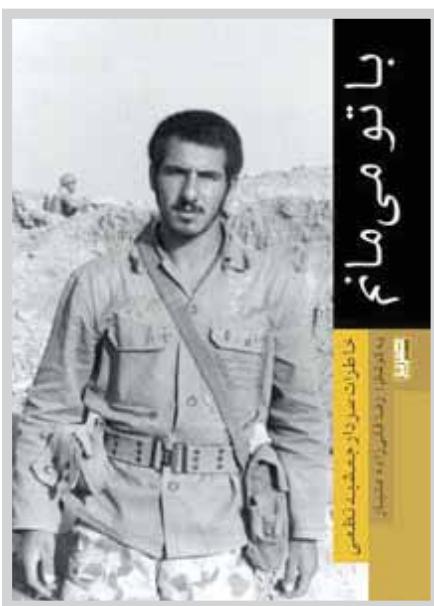
حمیدآقا در مسائل جنگ بسیار توانمند بود. از نظر فنی و تاکتیکی از آقا مهدی هم بالاتر بود. خیلی از فرمانده لشکرها، آرزو داشتند که فردی مثل حمید در کنارشان باشد. حمیدآقا خودش به تنها یی می‌توانست فرمانده لشکر باشد اما حمید و مهدی از بچگی کنار هم بزرگ شده بودند و حمید نمی‌خواست از مهدی جدا شود و در قید و بند مطرح شدن و پست و مقام هم نبود. هیچ‌کس دلش نمی‌آمد که این دو برادر را از هم جدا کند.

توانایی‌های حمیدآقا بسیار زیاد بود شاید از همه توانایی‌های حمیدآقا ما ۱۰ درصد دیدیم چون ایشان زود شهید شدند. آقامهدی با خودش فکر می‌کرد که اگر خودش شهید شود، حمیدآقا لشکر را مدیریت کند و واقعا هم می‌توانست مدیریت کند، وقتی که خورشید طلوع می‌کند، ستاره‌ها در آسمان دیده نمی‌شوند. شهید مهدی باکری باکری خورشید بودند و شهید حمیدباکری ستاره. شهید مرتضی یا گچیان هم از ستاره‌های لشکر بود. این دو نفر باز اوان قدرتمند آقامهدی بودند. زمانی که شهید مهدی باکری حمیدآقا را می‌فرستادند برای عملیات، دیگر خیالشان راحت بود که حمید از پس عملیات برمی‌آید. حمیدآقا خودش را هیچوقت مطرح نمی‌کرد و هر چه آقامهدی می‌گفت همان کار را انجام می‌داد. در جلسات نقطه‌نظرات سازنده خودش را مطرح می‌کرد اما هیچوقت کاری نکرد که روبروی آقامهدی قرار بگیرد. حمیدآقا مثل حضرت ابوالفضل^(ع) بودند برای امام حسین^(ع). حضرت ابوالفضل^(ع) در شجاعت کم نداشتند، اما زیر سایه امام حسین^(ع) دیده نمی‌شندند.

اگر خاطره‌ای از شهید حمید باکری در مدتی که هماره ایشان بوده‌اید در ذهنتان است بفرمایید.

حمیدآقا پایین "سان واپا" و نزدیک تنگه، داخل شیاری سنگر داشت. معمولاً یک روز در میان با بی سیم چی ام سری به سنگر حمیدآقا می‌زدم و اگر آنچا بود، با همیگر صحبت می‌کردیم. علی‌اکبر رهبری، معاون گردان هم در این سنگر می‌ماند. بیشتر وقت‌ها هیچ کدامشان داخل سنگر نبودند. داخل سنگر حمیدآقا، یک یخچال کوچکی وجود داشت که معمولاً می‌شد داخل آن کمپوت و نوشیدنی خنک پیدا کرد. پس از خوردن، قوطی خالی کمپوت و یا کنسرو را روی یخچال می‌گذاشتند. چند بار که این کار

توانایی‌های حمیدآقا بسیار زیاد بود شاید از همه توانایی‌های حمیدآقا اما ۱۰ درصد دیدیم چون ایشان زود شهید شدند. آقامهدی با خودش فکر می‌کرد که اگر خودش شهید شود، حمیدآقا لشکر را مدیریت کند، وقتی که خورشید طلوع می‌کند، ستاره‌ها در آسمان دیده نمی‌شوند. شهید مهدی باکری باکری خورشید بودند و شهید حمیدباکری ستاره. شهید مرتضی یا گچیان هم از ستاره‌های لشکر بود. این دو نفر باز اوان قدرتمند آقامهدی بودند. زمانی که شهید مهدی باکری حمیدآقا را می‌فرستادند برای عملیات، دیگر خیالشان راحت بود که حمید از پس عملیات برمی‌آید. حمیدآقا خودش را هیچوقت مطرح نمی‌کرد و هر چه آقامهدی می‌گفت همان کار را انجام می‌داد. در جلسات نقطه‌نظرات سازنده خودش را مطرح می‌کرد اما هیچوقت کاری نکرد که روبروی آقامهدی قرار بگیرد. حمیدآقا مثل حضرت ابوالفضل^(ع) بودند برای امام حسین^(ع). حضرت ابوالفضل^(ع) در شجاعت کم نداشتند، اما زیر سایه امام حسین^(ع) دیده نمی‌شندند.



کتاب خاطرات سردار جمشید نظمی - با تو می‌مانم

سفرارش فرستاده بود پیش ایشان بروم، رفتم، پرسید: "وضع زخت چطوره، می‌توانی گردان تحولی بگیری؟" گفتم: "وضع را که می‌بینید. پایم هنوز خوب نشده، ولی دارم روزبه روز بهتر می‌شوم و آن شاء‌الله تا عملیات وضعیتم بهتر هم می‌شود. فعلاً که به لطف خدا می‌توانم گلیم خودم را از آب بیرون بکشم."

گفت: "تا چند روز دیگر، فکرهایت را بکن و نظرت را به حمید بگو که قبول می‌کنی یا نه." معمولاً با حمید‌آقا و آقامرتضی در یک چادر بودیم، فکرهایم را کردم و توام را ارزیابی نمودم، دیدم می‌توانم دو، سه روز بعد به حمید‌آقا جواب مثبت دادم.

این‌بار، گردان حضرت ابوالفضل^(۴) را در کاسه گران احیا کردیم. بیشتر نیروهای گردان از بچه‌های اردبیل، مراغه، مشکین‌شهر و تعدادی هم تبریزی بودند. معمولاً فرماندهان گردان‌ها مشتری پر و پا قرص نیروهای تبریزی بودند؛ اما من چنین عادتی نداشتم. برایم اهمیت نداشت کجایی باشند. باسواند، بی‌سواد، شلغ بودن شان هم مهم نبود. فقط برایم مهم بود که کارایی لازم را در جنگ داشته باشند. گردان‌ها ساماندهی شدند. حول وحوش همین برنامه، جلسه‌ای در ستاد لشکر تشکیل شد. در جلسه، فرماندهان از روند آمادگی گردان‌ها و واحدهای خودشان گزارش داد.

منطقه عملیات خیبر چه تفاوت‌هایی با مناطق دیگر داشت؟ منطقه جزیره با مناطق دیگر تفاوت داشت چون این منطقه پر از آب و نیزار بود و جنگ در آن تفاوت داشت. عملیات با هدف تصرف جزایر شمالی و جنوبی مجذون به وسعت ۲۰۰ کیلومتر مربع در منطقه هورالعظیم صورت می‌گرفت که از شمال به العزیر و از جنوب به القرنه - طلایه محدود می‌شد. وجود مخالفین رژیم بعی عراق اطراف هور و شهر القرنه نیز به نفع ما بود. دور تا دور جزیره آب بود و به وسیله جاده‌ای که از وسط آب می‌گذشت این دو جزیره به هم وصل می‌شد. راه مواصلاتی دو جزیره از جزیره جنوبی بود و جزیره جنوبی هم به وسیله پل شحیطاط به خشکی وصل می‌شد.

ماموریت شما در این عملیات چه بود؟ لشکر عاشورا به منظور تصرف قسمت غربی

پایم هنوز درست و حسایی بهبود نیافته بود. به جای پوتین، کتانی می‌پوشیدم و موقع نشستن پایم را دراز می‌کردم. در جلسه کنار آقامرتضی نشستم، رویم نشد پایم را دراز کنم. زود به زود جایه‌جا می‌شدم، بیشتر از آقامهدی رودربایستی داشتم، آقامهدی متوجه شد که معذب هستم. برگشت گفت: "آقا جمشید راحت بشین، پایت را دراز کن."

گفتم: "نه! راحت."

اما دیدند که راحت نیستم. آقامرتضی از پایم گرفت و کشید. گفت: "می‌دانیم که پایت بیش از این دراز نمی‌شود!" همه خنده‌یدند. به اجبار پایم را دراز کردم. جلسه بیشتر در مورد برآورد نیرو، فرماندهان و سازماندهی جدید لشکر بود. بعد از این، یکی دو جلسه دیگر با حضور آقامهدی داشتیم که باز هم سازمان لشکر بیشتر مورد بحث بود و آمادگی برای عملیات آینده. پس از چند روز، اراده فرماندهی بر این شد که کل لشکر از پادگان ابودر دوباره بیاید کاسه گران موقعيت شهید مدنی در ۱۲ کیلومتری گیلان غرب. با رفتن به موقعیت شهید مدنی (کاسه گران) کارها جدی‌تر شد و بحث شکل‌گیری گردان‌ها و سازماندهی نیروها موضوع اصلی بود.

چادرهای فرماندهی لشکر و طرح عملیات در سمت چپ ورودی موقعیت قرار داشت. آقامهدی

خودم بودم و توانسته بودم نظر مثبت حمید‌آقا را نسبت به خودم جلب کنم. از تجربیات حمید‌آقا خیلی بهره بردم و در کنار ایشان بودن برایم افتخار بود. هم از نظر معنوی درس‌های زیادی از ایشان گرفتم از ایشان گرفتم و هم از نظر نظامی تجربیاتش را فرا گرفتم.

توجه حمید باکری نسبت به مسائل شرعی

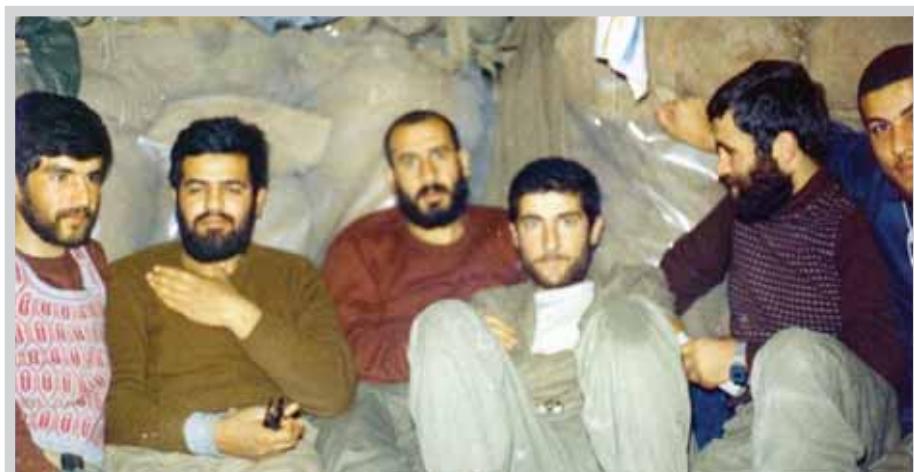
چگونه بود؟

خاطرم است در عملیات مسلم‌بن عقیل یک مطلبی شایع شد در بین کادرها که آقا ما به عنوان مسئول باید فردای قیامت جوابگوی این شهدا و مجروحین باشیم، از این مسئولیت ما را بردارید! این مطلب را منتقل کردیم به حمید‌آقا و ایشان گفتند مسئله شرعی است و باید سوال کنیم. حمید‌آقا از شهید محلاتی سؤال کرده بودند. خبردادند که در سنگر گردان جلسه است و فرماندهان دسته، معاون گروهان و مسئولین گروهان‌ها آمده بودند.

آقا مهدی مقدمه‌ای گفتند و در ادامه اشاره داشتند که هیچ مسئولیتی بر عهده شما نیست. شما باید هر آنچه در توان دارید را انجام دهید تکلیف بقیه از گردن شما ساقط است. جنگ بالاخره شهادت دارد، جراحت دارد و باید شما نهایت سعی خودتان را بکنید برای حفظ جان رزمندگان. این قضیه کاملاً در آنجا از بین رفت.

چطور از عملیات خیر مطلع شدید و

حضورتان در این عملیات چه زمانی بود؟ در عملیات والفجر^(۴) زخمی شده بودم و پایم هنوز خوب نشده بود. با همان پای زخمی به لشکر رفته بودم که جلسه‌ای با حضور آقامهدی باکری برگزار شد. در جلسه همه فرماندهان بودند. زخم



شهید حمید باکری (نفر سوم از سمت راست)

عملیات را با ارتش به صورت مشترک انجام می‌دهیم.

❖ عملیات خیر چگونه آغاز شد و در این

عملیات چه اتفاقاتی روی داد؟ سوار بلم‌ها شدیم و حرکت کردیم. عملیات آغاز شد، بی‌سیم‌ها خاموش شدند. تا چشم کار می‌کرد نوک نی‌ها بود و سیاهی نی‌زار. بعد از طی مسافتی با درگیری کوچک توانستیم پل را تصرف کنیم. فردای آن روز، پاتک دشمن شروع شد. تا چشم کار می‌کرد سربازان عراقی بودند. عراقی احساس خطر کرده بودند و اهمیت جزایر را خوب می‌دانستند برای همین با همه نیروهای خود آمده بودند تا جزایر را حفظ کنند. مهمات مابسیار کم بود و با توجه به اینکه نیروهای کمکی نتوانستند در محل مورد نظر هلی‌بورد شوند، هم کمبود نیرو داشتیم و هم مهمات. حمیدآقا پل را تصرف کرده بود و ما در حال تلاش برای حفظ جزایر بودیم. بعد از چند روز، خستگی امنمان را بربیده بود که من در این عملیات زخمی شدم و چشم‌م را که باز کردم در بیمارستان بودم و بعد از مرخص شدن از بیمارستان خبر شهادت حمید را شنیدم که واقعاً غصه خوردم که ایران یکی از فرماندهان بزرگ خودش را در این عملیات از دست داد.

❖ وضعیت حمید باکری در آخرین بار که

ایشان را دیدید چگونه بود؟ آخرین باری که حمید را دیدم بعد از تصرف پل بود و حدود عصر. من مجرح شده بودم و بر روی زمین دراز کشیده بودم تا زخم را پانسمان کنند. خونریزی ام شدید بود و باید به بیمارستان منتقل می‌شدم. حمید داشت نیروها را هدایت می‌کرد که یادش افتاد نماز ظهرش را نخوانده. سریع رفت و ضو گرفت آمد. جایی قامت بست و نماز خواند که در تیررس بود. هر لحظه امکان داشت فاجعه اتفاق بیفت. او با طمأنیه و آرامشی خاص نمازش را می‌خواند که من دردم را فراموش کردم و فقط به او خیره شدم. حتی وقتی بلندم کردند که ببرندم، برگشته بودم به آرامش نماز خواندن حمید نگاه می‌کردم.



جمعی از فرماندهان لشکر ۳۱ عاشورا در دوران دفاع مقدس - سردار جمشید نظری (ایستاده از سمت چپ نفر اول)

شما را برای توجیه به منطقه می‌برد. فردا صبح با توبوتا رفتیم. به جز حمیدآقا کسی نمی‌دانست کجا می‌رویم. بعد از طی مسیری گردان (اگردان حضرت ابوالفضل) به عنوان اولین گردان وارد منطقه می‌شد. ضلع غربی جزیره جنوبی و پل شحیطاط را تصرف می‌کرد. به ما گفتند که نیروهایی که اعزام می‌شوند برای تصرف پل به فکر بازگشت نباشند و هیچ امکان بازگشت نیست. حمیدباکری هم در ماموریت بی‌بازگشت با ما به پل شحیطاط می‌رفت. فرماندهی و هدایت گردان پس از پیاده شدن و هلی‌بورد در جزیره برعهده او بود و کاری به ماموریت ما نداشت.

❖ قبل از شروع عملیات چه اقدامی از سوی شهید حمید باکری برای این عملیات انجام شده بود؟

قبل از شروع عملیات و مراحل شناسایی عملیات خیر، حمیدآقا به من گفتند "برای رفتن به منطقه عملیاتی آماده باشید. به ما گفت که مدتی است نیروهای شناسایی بیکار ننشسته‌اند و روی منطقه کار کرده‌اند." حالا نوبت ما بود که برویم و با منطقه آشنا شویم.

آقامهدی هشت نفر را اسم برد که این افراد باید فردا برای توجیه به منطقه بروند اما نهفت کدام منطقه. هشت نفر عبارت بودند از "حاجت کبیری، مرتضی یاغچیان، حمید باکری، مصطفی مولوی، اسماعیل محمدی و سه نفر از فرماندهان گردان‌ها به نام؛ بایرامعلی و رمزیاری، محمدباقر مشهدی عبادی و من. گفت فردا صبح حمید

خاطرمن است پانزده، بیست روز مانده به شروع عملیات تا پای تپه ماهوری که کمین داشتیم، رفتیم. تا بالای تپه کانال زده بودند. از داخل کانال رفتیم روی تپه و در روز روشن منطقه را دیدیم. همه جا کانال کنده بودند و استارت و اختفا به وسیله همین کانالها صورت می‌گرفت. حمیدآقا توضیحات لازم را داد و گفت که این



سرودار مهدی قلی رضایی

شهید حمید باکری کاملا در مسیر ولایت حرکت کرد

درآمد

دیدار با راوی کتاب "لشکر خوبان" که مقام معظم رهبری تقریظ بر کتابش نوشته و آن را شرح ریزه کاری های حیرت انگیز دفاع مقدس لقب داده با چهره ای آرام و متبسم از لحظات خوبی برایم بود.

"سردار جانباز، مهدی قلی رضایی" از بچه های قدیمی لشکر عاشورای تبریز است که در طول بیش از ۸۰ ماه حضور در مناطق عملیاتی غرب و جنوب، بارها تا مرز شهادت پیش رفته و زخم های فراوانی از آن دوران به جان خریده و بیش از ۳۰ بار زیر تیغ جراحی رفته است. ۵۳ سال سن دارد و در سال ۶۰ در حالی که تنها ۱۶ سال سن داشت وارد جبهه شده است.

او که از نخبه های واحد اطلاعات عملیات لشکر آقامهدی باکری بوده صحنه های تلخ و شیرین عجیبی را از عملیات بدر، والفجر هشت، کربلای چهار و پنج و بیت المقدس ۲ و ۳ در کتابش روایت کرده و مظلومیت رزمندگان اطلاعات و غواص را به گونه ای شرح داده که حضرت آقا هم در یکی از دیدارهایشان فرمودند: "این کتاب لشکر خوبان پر است از اعجاب و عظمت ناگفته رزمندگان غواص و اطلاعات عملیات جنگ. در ایامی که این کتاب را می خواندم بارها و بارها متأثر شدم".

متن گفتگو با راوی کتاب "لشکر خوبان" از همزمان شهید حمید باکری را در ادامه می خوانید.

به کتاب لشکر خوبان شده از یک جمع
دوسستانه آغاز شده است، لطفاً قدری درباره
آن جمع و نتایج اش بگویید.

من یک دوستی از زمان جنگ داشتم که اهل
قلم بود و دستی در شعر و شاعری داشت؛ آقای
سید قاسم ناظمی. ایشان بعد از جنگ در حوزه
هنری سازمان تبلیغات در شهر تبریز مسئولیت
سینماهای شهر را برعهده داشت. آن موقع هم
(اوایل دهه ۷۰) امکانات مثل الان به وفور نبود و
ایشان هم دستش زیاد باز نبود. بر همین مبنای
یک اتفاقی را در طبقه دوم یک سینما به جمعی
از دوستان رزمنده داد تا برای بازگویی و تدوین
خاطرات دفاع مقدس از آن استفاده کنند.

این دوست مسئول ما همچنین برای اینکه

در طول جنگ، شاهد صحنه‌های تلخ
و شیرین فراوانی بودیم که دوستان و
همزمان مونم ما این صحنه‌ها را خلق
می‌کردند. در عین حال، بنده در واحد
اطلاعات عملیات لشکر عاشورا بودم و
خاطرات زیادی از این واحد داشتم. کار در
واحد اطلاعات عملیات به گونه‌ای بود که
گویی هر روز بچه‌ها در عملیات هستند و هر
هر روز در دل دشمن مشغول کارند.

می‌دانستم. البته بازگو کردن خاطرات و
جمع‌بندی آنها خیلی سخت بود. چون در زمان
جنگ به دلیل مجروحیت‌های فراوان، بدنم نیاز

چه شد که تصمیم به ثبت خاطرات دفاع
مقدس گرفتید. ظاهرا همین خاطرات بعدها به
کتاب لشکر خوبان تبدیل شد؟

در طول جنگ، شاهد صحنه‌های تلخ و شیرین
فراوانی بودیم که دوستان و همزمان مونم ما
این صحنه‌ها را خلق می‌کردند. در عین حال،
بنده در واحد اطلاعات عملیات لشکر عاشورا
بودم و خاطرات زیادی از این واحد داشتم. کار
در واحد اطلاعات عملیات به گونه‌ای بود که
گویی هر روز بچه‌ها در عملیات هستند و هر
روز در دل دشمن مشغول کارند.

لذا این فضا باعث شده بود که همه خالص
و مخلص برای خدا بودند و همه احساس
می‌کردیم که امشب دیگر آخرین شب زندگی



حضور راوی کتاب لشکر خوبان به همراه رزمندگان لشکر عاشورا در محضر مقام معظم رهبری

شیوه روایت‌گری خاطرات را به ما بیاموزد
تعدادی از کتاب‌های جنگ جهانی دوم را هم
به ما داد و گفت مطالعه کنید و ببینید آنها
چگونه خاطرات را بازگو کرده‌اند.

خلاصه این دوست ما برای جمع‌آوری خاطرات
خیلی تلاش می‌کرد و سعی داشت با دعوت
از بچه‌های رزمنده آنها را وادار به بازگویی
خاطراتشان کند. می‌دانید که رزمندگان همه
یک روایه‌ای داشتند که از ریا و خودنمایی
فرار می‌کردند. به همین دلیل وقتی که به
آنها گفته می‌شد خاطراتشان را بگویید احساس
می‌کردند که دارند ریا می‌کنند و اغلب
نمی‌گفتند ولی بالاخره با اصرار فراوان بعضی

به عمل‌های زیادی داشت ولی من اغلب آنها
را به بعد موقول می‌کردم. چون فکر می‌کردم
که قرار است شهید شو姆، پس چرا دیگر هزینه
اضافی از بیت‌المال برایم صورت گیرد.
اما به هر حال مصلحت الهی بر این بود که
بعد از جنگ زنده بمانم لذا عمدۀ سال‌های
دهه ۷۰ (یعنی بین سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۰) را در
بیمارستان سپری می‌کردم و پزشکان مشغول
انجام عمل جراحی بر روی بنده بودند. مثلاً
۱۷ عمل جراحی بر روی سینه‌ام صورت
گرفت.

ظاهرا ماجرای خاطره‌گویی شما که منجر

МАСТ BE همین جهت همه در راه خدا گام
برمی‌داشتند و این جو، یک صفا و صمیمیت
خاصی به آن جمع داده بود. بعد از جنگ خیلی
دلیم می‌خواست که فرهنگ حاکم بر آن جمع
و روابط دوستان در جبهه و خاطرات آن زمان
در جایی ثبت شود چون احساس می‌کردم
آیندگان ما و نسل‌های بعدی ارزش این کار
را خواهند فهمید. شاید در آن مقطع ماین
ارزش‌ها را به آن صورت درک نمی‌کردیم ولی
آن فرهنگ زیبا جزو افتخارات ملت ماست و
باید در جایی ثبت و ضبط شود.

به همین دلیل بنده ثبت آن خاطرات و
صحنه‌های تلخ و شیرین را برای خودم تکلیف



شهید حمید باکری در جبهه جنوب

حمیدآقا فردی کم حاشیه، پر تلاش، کم توقع و کم حرف بود ولی در عین حال در جنگ بسیار فعال و تاثیرگذار بود. با هر فردی که برخورد داشت در همان برخورد اول محبت حمیدآقا در دلش می‌نشست. فرد دلنشین حمیدآقا در دلش می‌نشست. فرد دلنشین و مهربانی بود. قدرت نفوذ کلام بالایی داشت. با تدبیر بود و طوری با افراد برخورد می‌کرد که خود به خود راغب می‌شدیم که از حمیدآقا اطاعت کنیم و ارتباط برقرار کنیم.

تاثیرگذاری شهید حمید باکری بین زمندگان تاچه حدی بوده است.

یکی از همزمانم که آزاده و جانباز هستند بعد از مدتی ایشان را دیدم حدود دو سال پیش. این بزرگوار، قبل از اینکه به جبهه بروند معلم بودند. بعد از اینکه ایشان را دیدم متوجه شدم از مال دنیا هیچ چیزی ندارد و در منزل کوچکی مستاجر است. تعجب کردم! سوال کردم که فلانی شما معلم بودید مدتی اسیر بودید و جانباز هستید. درست است که حقوق زیادی دریافت نمی‌کنید اما در مقابل آزادگان و رزمندگان سعی شده تا حد امکان زندگی شما پایین‌تر از متوسط است! گفت که من صحنه‌ای در زندگی ام دیدم که بعد از آن صحنه من از مال دنیا بریدم و نسبت به آن بی‌اهمیت شده‌ام. آن صحنه و ماجرا را اینگونه برایم تعریف کرد که در بمبو به همراه حمید

ارتباط شما با شهید حمید باکری از کدام عملیات شروع شد؟

آشنایی من با شهید حمید باکری از عملیات والجر مقدماتی شروع شد و تا زمان شهادت ایشان ادامه داشت. شهید مهدی باکری فرمانده لشکر بودند و همه کارهای لشکر در عملیات‌ها را حمیدآقا انجام می‌دادند. با توجه به اینکه کارهای اجرایی عملیات‌ها را حمیدآقا مدیریت می‌کردند ارتباط ما با حمیدآقا بیشتر بود. بعد از شهادت شهید حمید باکری، آقا مهدی مجبور شد این ارتباط را خودش بر عهده بگیرد.

از خصوصیات اخلاقی شهید حمید باکری برایمان بگویید و از ارتباط حمید با سایر رزمندگان اگر مطلبی است بیان بفرمایید. حمیدآقا فردی کم حاشیه، پر تلاش، کم توقع و کم حرف بود ولی در عین حال در جنگ بسیار فعال و تاثیرگذار بود. با هر فردی که برخورد داشت در همان برخورد اول محبت حمیدآقا در دلش می‌نشست. فرد دلنشین و مهربانی بود. قدرت نفوذ کلام بالایی داشت. با تدبیر بود و طوری با افراد برخورد می‌کرد که خود به خود راغب می‌شدیم که از حمیدآقا اطاعت کنیم و ارتباط برقرار کنیم. در کل جبهه در آن ۸ سال موردی یافت نمی‌شد که فردی بگوید من فرمانده هستم و شما نیروی ساده. برابری و برادری در جبهه حاکم بود و همه این‌ها الهام گرفته از رفتار خوب رسول اکرم^(ص) در اسلام بود.

از دوستان خاطراتشان را به زبان آوردم. از آن جمع که برخی از دوستان خاطراتشان را گفتند و ضبط شد بعدها چند کتاب بیرون آمد که یکی از آنها کتاب "لشکر خوبان" است و دیگری کتاب "نورالدین پسر ایران" که خاطرات آقای سید نورالدین عافی است.

کتاب بعدی "باغ ملکوت" برای آزاده بزرگوار مهدی لندرودی بود. همچنین کتاب "همه دوستان من" که دربرگیرنده خاطرات آقای فرج قلی‌زاده و کتاب "خداحافظ سردار" که جمع شده توسط سید قاسم ناظمی است. خلاصه در آن زمان و از آن جمع این کتاب‌ها بیرون آمد.

شما خدمت حضرت آقا هم رفتید. از این دیدار برایمان بگویید.

بنده به اتفاق جمعی از دوستان لشکر عاشورا خدمت ایشان رسیدیم. وقتی ایشان برای اقامه نماز جماعت تشریف آوردم، ابتدا شروع به احوالپرسی برای رفقا کردند و همین که به بنده حقیر رسیدند فرمودند "آقای رضایی خوش آمدید" من تعجب کردم چون بنده را قبل از ندیده بودند ولی در این دیدار بلا فاصله حقیر را شناختند.

ظاهرا حضرت آقا در جایی گفته بودند که من وقتی کتاب لشکر خوبان را می‌خواندم چند بار گریستم. آیا این صحت دارد؟

علی‌الظاهر در یکی از بازدیدهای ایشان از نمایشگاه کتاب که چند سال قبل رفته بودند وقتی کتاب لشکر خوبان را می‌بینند خطاب به جمعی که همراهشان بوده‌اند می‌فرمایند "این کتاب پر است از اعجاز و عظمت رزمندگان غواص و اطلاعات - عملیات جنگ، وقتی این را مطالعه می‌کردم بارها و بارها متاثر شدم".

کتاب تاکنون چند بار تجدید چاپ شده است؟ فکر می‌کنم به چاپ هفتاد رسیده است.

تاثیر کتاب بر روی جوانان را چگونه دیده‌اید؟

با جوانانی که برخورد داشتم به خصوص دانشجویان که من از طریق سفرهای راهیان نور با آنها ارتباط دارم از فرهنگ و ادبیات دفاع مقدس تاثیر فراوانی گرفته‌اند.



تقریظ مقام معظم رهبری در کتاب لشکر خوبان



حکم ماموریت شهید محمدباقر مشهدی عبادی (فرمانده گردان امام حسین(ع) لشکر عاشورا) به امضا شهید حیدباقری که هر دو نفر در عملیات خیبر به شهادت رسیدند.

می دانید اینها با چه سختی تهیه و ارسال می شود به اینجا؟ به بیتالمال خیلی حساس بود و می گفت مردم با خون دل اینها را برای ما ارسال می کنند و ما باید مواطن باشیم و خیانت نکنیم. تمام حرکات حمید آقا؛ نشستن، برخاستن، صحبت کردن همه اینها برای رزمندگان درس بود.

قدرت فرماندهی و مدیریت شهید حمید باکری در عملیات‌ها تاثیرگذار بوده اما در جامعه معرفی نشده و گمنام بوده. شما علت گمنامی ایشان را در چه عاملی می بینید؟ حمید باکری از نظر توان فرماندهی و هماهنگی و کنترل بسیار پرتوان بود. اگر آقامهدی نبود، حمید آقا بسیار رشد می کرد. اما در هدف حمید آقا، پیشرفت خودش مطرح نبود و نمی خواست مطرح شود. هدفش خدمت به اسلام بود و زیر سایه آقامهدی خیلی دیده نشد و زود هم شهید شدند. اینها عواملی است که موجب شد تا شهید حمید باکری گمنام باشد. بسیار با آقامهدی مهربان بود و ارتباط زیبایی با هم داشتند و اطاعت پذیری بالایی داشت.

حمید آقا توانایی و هوش نظامی و فرماندهی جنگش بالاتر از هر فرمانده لشکری بود چون ما که در کنار او می جنگیدیم و توانایی هایی او را به وضوح می دیدیم که عرض می کنم توانایی

یک مجرح را نجات دهد. چرا بازش کردی؟ من اصرار کردم و گفتم حمید آقا دفعه بعد که برای شناسایی آدمد قول می دهم یک کوله پشتی بیشتر با خودم بیاورم. گفت اگر می توانی بیاوری بیاور و لی این کمپوت برای عملیات است و نباید بازش می کردم من کمی آب می خورم و حالم بهتر می شود. آن رزمنده می گفت که از آن زمان به بعد هر وقت خواستم به مال دنیا فکر کنم همان صحنه یادم افتاده است و به مال دنیا بی اهمیت شده ام. حمید و مهدی اگر داخل چادرها حتی دو حبه قند افتاده بود تذکر می دادند و می گفتند: "الله بنده سی" چرا به بیتالمال خیانت می کنید؟

حمید باکری از نظر توان فرماندهی و هماهنگی و کنترل بسیار پرتوان بود. اگر آقامهدی نبود، حمید آقا بسیار رشد می کرد. اما در هدف حمید آقا، پیشرفت خودش مطرح شود. هدفش خدمت به اسلام بود و زیر سایه آقامهدی خیلی دیده نشد و زود هم شهید شدند. اینها عواملی است که موجب شد تا شهید حمید باکری گمنام باشد. بسیار با آقامهدی مهربان بود و ارتباط زیبایی با هم داشتند و اطاعت پذیری بالایی داشت.

باکری برای شناسایی رفته بودیم. منطقه‌ای که رفته بودیم بسیار صعب‌العبور بود و از میان صخره‌ها باید عبور می کردیم. اصلاحات صافی نبود. ما شب باید حدود ۴ ساعت مسیر را طی می کردیم تا می رسیدیم منطقه. وقتی هم که می رسیدیم باید کل روز را آنجا می ماندیم و شب بعد برمی گشتمیم. در این مسیر محلی بود که تقریباً شبیه به غار بود و ما آنجا می ماندیم و مخفی می شدیم و از همانجا برمی گشتمیم. قرار شده بود اگر عملیاتی هم انجام شود یکسری مهامات و آذوقه غذایی قبل از عملیات ببریم آنجا که قبیل عملیات از آن استفاده کنیم برای همین هر سری که می رفتمیم چند کوله پشتی آذوقه غذایی می بردیم برای عملیات آینده و ذخیره می کردیم برای شروع عملیات. یک بار با حمید آقا رفتمیم برای شناسایی، مسیر سخت بود و خسته کننده، حمید آقا خسته شده بود و رنگش پریده بود. رفتمن کنارش دیدم فشارخونش افتاده است. داخل غار کمپوت باز کردم و دادم به حمید آقا تا حالش بهتر شود. حمید آقا تا صحنه را دید بسیار ناراحت شد و برآشافت و گفت: "الله بنده سی" چرا به بیتالمال خیانت می کنی؟ گفتم حمید آقا شما خسته‌ای و تشنگ، از این کمپوت کمی بخور تا حالت بهتر شود. گفت می دانی که اینها با چه سختی آورده شده اینجا اگر فردا عملیات شود همین یک کمپوت می تواند جان



در پایان اگر مطلبی است بفرمایید.
مهدی باکری اجازه نداد تا جنازه حمیدآقا را بیاورند چون نمی خواست بین حمید و بقیه رزمندگان تفاوتی قائل شود. این اقدام اوج ایثار آقامهدی باکری بود. بعد از شهادت حمید، مهدی باکری ایستاد و جنگید. آقای کمالی از همزمان تعریف می کرد که بعد از شهادت حمیدآقا قرار گذاشتیم برویم به چادر آقا مهدی و روضه بخوانیم تا آقامهدی گریه کند و سبک شود. می گفت رفتیم چادر آقامهدی و روضه از حضرت ابوالفضل^(ع) خواندیم و آقامهدی گریه کردند. شهید حمیدباکری بسیار گمنام بودند. از حمید باکری زیاد نوشه و گفته نشده است. باید معرفی کنیم شهید حمید باکری را به جوانان و مردم. شاید آن روزها دیگر تکرار نشود. همه مردم و رزمندگان جانشان را بر کف دست می گرفتند و برای رضای خداوند می آمدند جبهه و جنگ می کردند. فرهنگ معنوی حاکم بر جبهه ها طوری بود که فرد وارد جبهه می شد و تحول درونی اش ایجاد می شد. افراد مختلفی از همه اقشار می آمدند در جبهه و متحول می شدند. جبهه ها واقعاً صحنه سازندگی انسانی بود. اوج فدکاری و از جان گذشتگی بود.

است. کتاب های زیادی می توان نوشت از حمید باکری و در این کتاب ها گفت که چگونه حمید باکری غیرممکن ها را ممکن می کرد. حمید باکری کاملا در مسیر ولایت حرکت می کرد و جان خودش را در راه اسلام داد و در ولایت ذوب شد. در ولایت ذوب شدن یعنی حمید باکری.

به نظر شما علت حضور لشکر عاشورا در عملیات های مهم و سنگین بیانگر چه بود. شهید مهدی باکری فرد بسیار خاصی بودند. ماموریتی یا عملیاتی که می خواست انجام شود در قرارگاه جلسه برگزار می شد به همراه فرمانده لشکرها و عملیات را بین چند لشکر تقسیم می کردند و هر فرمانده لشکری یک بخش از عملیات را انتخاب می کرد. شهید مهدی باکری فرمانده لشکر عاشورا آخرین فردی بود که عملیات را بر می داشت که بعضی موقع بخش سخت و سنگین عملیات بود. یعنی اول اجازه می داد فرماندهان دیگر منطقه را انتخاب و منطقه آخر را آقا مهدی بر می داشتند. شهید مهدی و حمید باکری هیچ وقت برای امکانات چانه زنی نمی کردند و به حداقل ها قانع بودند چون وضعیت کشور را می دانستند.

در شناسایی عملیات عوامل زیادی دخیل بود. بخشی از آن عوامل شامل؛ علم آشنازی با وضعیت آب و هوا، پستی و بلندی، جنس خاک. همه این عوامل دخیل بود که مابتوانیم برای عملیات، شناسایی کنیم و گزارش کنیم به فرماندهی و آنها تصمیم بگیرند که عملیات چگونه انجام شود.

حمید آقا بالاتر از فرمانده لشکر بود. حضور حمیدآقا همیشه در همه عملیات ها راهگشا بود. هر کجا عملیات به بن بست می خورد وقتی که حمیدآقا می آمد خیالمن راحت می شد که از این بحران عبور می کنیم و انرژی می گرفتیم.

شهید حمیدباکری نسبت به شناسایی عملیات ها تا چه اندازه شناخت داشتند؟ در شناسایی عملیات عوامل زیادی دخیل بود. بخشی از آن عوامل شامل؛ علم آشنازی با وضعیت آب و هوا، پستی و بلندی، جنس خاک. همه این عوامل دخیل بود که مابتوانیم برای عملیات، شناسایی کنیم و گزارش کنیم به فرماندهی و آنها تصمیم بگیرند که عملیات چگونه انجام شود. حمیدآقا عادت داشت برای شناسایی خودش هم حضور داشته باشد. همه این مسایل را می دید و تصمیم گیری و گزارش می کرد و در زمان شناسایی های خطرناک سعی می کرد حتما حاضر شود. همه عوامل موثر در موفقیت شناسایی عملیات را حمیدآقا مطلع بودند.

میزان علاقه شهید حمیدباکری نسبت به حضرت امام خمینی^(ره) چه اندازه بود. اوج ایستادگی حمیدآقا در عملیات خیر اتفاق افتاد. در عملیات خیر که عملیات بسیار سختی بود حفظ جزایر بسیار مهم بود و تنها راهی که دشمن برای تعرض به جزایر داشت پل شحیطاط بود که آن پل دست حمید بود. حضرت امام اعلام می کنند که "حفظ جزایر مثل حفظ اسلام است". حمید باکری برای اینکه فرموده حضرت امام را اطاعت کند رشادت بی مانندی از خود نشان می دهد. این یعنی عشق به حضرت امام. از حمید باکری و مقاومت و ایشار ایشان هر چقدر هم بگوییم کم



محمدعلی قهرمانی

نبض لشکر عاشورا در دستان شهید حمید باکری بود

درآمد

محمدعلی قهرمانی از زمیندگان لشکر عاشوراست. در ۱۸ سالگی وارد جبهه شده و در کنار شهید باکری مسئول مخابرات لشکر عاشورا بوده است. در عملیات مسلم بن عقیل در کنار شهید حمید باکری در برابر پاتک‌های سنگین عراق ایستاده است. مسئول راهیان نور استان آذربایجان شرقی جزو مسئولیت‌های ایشان بعد از جنگ بوده و در زمان تصدی این پست، تعطیلات عید نوروز را در مناطق عملیاتی می‌گذرانده تا در انتقال روایت جنگ به جوانان و مردم برنامه‌ریزی کند تا تاثیر این برنامه‌ها به حداقل برسد. در ادامه متن گفتگوی "شاهد یاران" با محمدعلی قهرمانی را می‌خوانید.

شهید حمید باکری در خارج از کشور که بوده فرمایشات حضرت امام را می خوانده و در جبهه، شخصیت امام را به ما شرح می داد. نسبت به مبارزات آشنا بود و به ما هم این تجربیات را منتقل می کرد.

شجاعت شهید حمید باکری چه تاثیری بین رزمندگان داشت.

در عملیات مسلم بن عقیل ساعت ۱۲ شب که رزمندگان برای استراحت به داخل چادر می رفتند، حمید آقا و من بیسیم را بر می داشتیم و از ابتدای خط تا انتهای خط را سرکشی می کردیم. روزی در حال سرکشی بودیم که انتهای خط یک نفر از داخل سنگر گفت "حمید آقا چند نفر از سربازان عراقی از دره پایین آمدند و برگشتندا" حمید آقا گفت شما اینجا بمانید تا من بروم سرکشی کنم و اوضاع را بررسی کنم. ما داخل سنگر ماندیم و داخل شجاعت رفتند و بعد از ۲۰ دقیقه برگشتند. حمید آقا فرمانده بود و می توانست به ما دستور دهد که ما برومی و وضعیت را بررسی کنیم اما حمید آقا این کار را نکرد، از شجاعت ایشان حکایت دارد. خاطرمن است که وقتی برگشتند گفتند خبری نیست ولی یک دستگاه پرتاب خمپاره ۶۰ در فاصله کمی از ما که متعلق به دشمن بود را دیدم که فردا برومی و بیاریم. شجاعت حمید آقا را بارها دیده بودم. شهید مهدی باکری هم به شجاعت حمید اعتقاد داشت و همیشه در موقع خطر حمید

با حمید آقا در این عملیات آشنا شدم. در لشکر عاشورا معرفی شدم به حمید آقا و اخلاق و رفتار حمید آقا باعث شد در کنار ایشان بمانم. توسط شهید حمید باکری هم به شهید مهدی باکری معرفی شدم و مسئولیت مخابرات لشکر عاشورا به بنده محول شد.

از مبارزات قبل از انقلاب ایشان اطلاع دارید؟

شهید حمید باکری در عملیات‌ها زمانی که دور هم جمع می شدیم و خط آرام بود در داخل چادر از خاطراتشان برایمان تعریف می کردند. ایشان تعریف می کردند که در مبارزات علیه رژیم ستمشاهی از مرز بازگان قصد ورود به کشور را داشتند. در مرز بازگان سوار اتوبوس شده اند، بعد از ایشان، مردی با کت و شلوار سوار اتوبوس شده بود و حمید آقا حدس زده بود آن فرد ساواکی باشد و در حال تعقیب است. حمید را هم زیر نظر داشته، حمید آقا در یک فرصت مناسب از اتوبوس پیاده شده و توانسته بود فرار کند. بعد از انقلاب، جنگ که شروع شده بود جلسه‌ای در آبادان در حال برگزاری بوده و حمید آقا هم در جلسه حضور داشته که فردی که آن روز در حال تعقیب حمید آقا بوده وارد جلسه شده بود و حمید آقا ماجرا را به ایشان گفته بود که چقدر ترسیده بوده و فکر کرده بود که ایشان ساواکی هستند. فرد مقابل هم گفته بودند که من هم همین فکر را در مورد شما داشتم. تعریف می کردند که آن فرد شهید محمد ابراهیم همت بودند.

لطفا در ابتدا اگر مطلبی است بفرمایید. تقدیر و تشکر می کنم از ماهنامه "شاهد یاران" جهت معرفی شهدا. ما بازماندگان جنگ تحمیلی وظیفه داریم تا صحنه هایی که در جنگ تحمیلی دیده ایم را خدمت شما عرض کنیم و از شما انتظار داریم این مطلب را نشر دهید تا شهدا در جامعه بیشتر شناخته شوند.

چه مسئولیت‌هایی در جنگ تحمیلی بر عهده داشتید؟ مدتی به عنوان مسئول مخابرات لشکر عاشورا خدمت شهید مهدی باکری بودم، بعد از شهادت آقامهدی باکری در خدمت سردار امین شریعتی بودم. مدتی هم در کنار شهید حمید باکری به عنوان مسئول مخابرات خط انجام وظیفه می کردم. بعد از اتمام جنگ تحمیلی در سپاه حضور داشتم و مدتی جانشین فرمانده ستاد منطقه بودم. مدتی مسئول معاونت فرهنگی پژوهشی لشکر عاشورا بودم و در اواخر خدمت در سپاه، مسئول راهیان نور استان آذربایجان شرقی شدم.

شما به عنوان مسئول سابق راهیان نور استان آذربایجان شرقی از اهمیت راهیان نور در جامعه و تاثیرگذاری آن در جامعه بگویید. راهیان نور تاثیرگذاری در بین جوانان داشته و استقبال خوبی هر ساله از این سفرها می شود. همه اشاره جامعه در سفرهای راهیان نور حاضر می شوند و قطعاً تاثیر مثبتی در جامعه دارد و من بارها شاهد تاثیرات مثبت آن در بین جوانان بوده‌ام. باید مسئولین راهیان نور با برنامه‌ریزی فعالیت کنند و سعی کنند این سفرها تاثیرگذار باشد. نقش راویان در رسیدن به این هدف بسیار مهم است. راویانی که حرف‌های ایشان و روایت‌های ایشان از ته دل باشد در ذهن و دل جوانان می نشینند. اما اگر عملکرد را ضعیف باشد تاثیرگذاری اش کم خواهد بود. افراد زیادی بودند که به بازدید از مناطق جنگی رفتند و دگرگون شدند و تحول یافتند. افرادی که در این سفرها تحول شدند و خودشان پرچم دار شدند و اکنون از شهدا مدافعین حرم هستند.

با شهید حمید باکری چگونه آشنا شدید؟ من در عملیات مسلم بن عقیل حضور داشتم و



■ محمدعلی قهرمانی (نفر اول از سمت چپ) در کنار شهید حمید باکری (نفر دوم از سمت چپ)

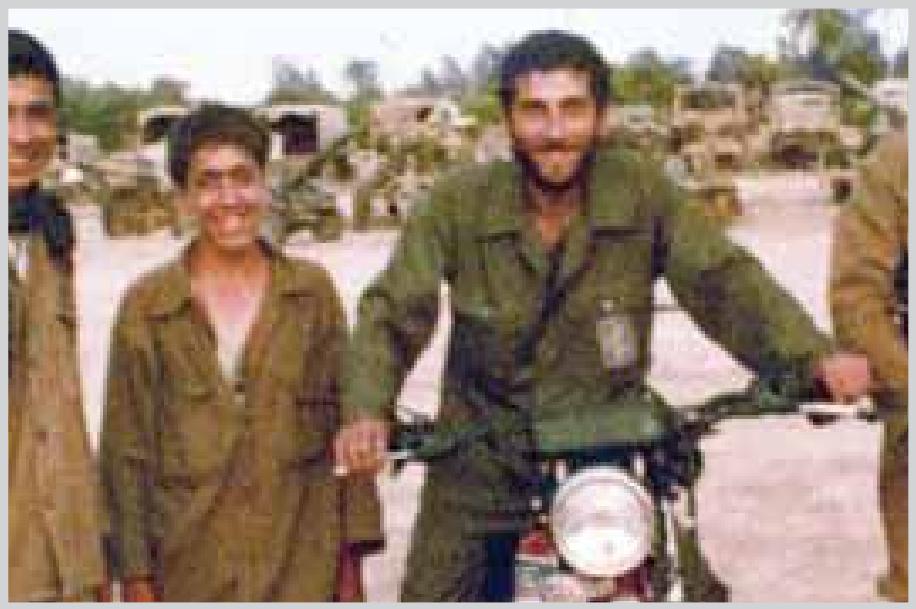
طراحان لشکر بود. از این افراد کم بود. اکنون جامعه اسلامی ما به حضور این افراد نیاز دارد.

چرا شهید حمیدباکری گمنام ماند؟
کم توقع بود. گمنامی را دوست داشت و اهل تظاهر نبود. وقتی اسم شهید باکری به میان می‌آید همه یاد مهدی باکری می‌افتدند این یعنی گمنامی شهید حمیدباکری. آقامهدی نظرش این بود که حمیدآقا پیشش باشد و کمکش کند. من خودم افسوس می‌خوردم که ای کاش حمیدآقا هم مثل شهید همت، احمد کاظمی و... مثل این افراد مطرح می‌شد و فرمانده می‌شد و دیده می‌شد. حمیدآقا اصلا در جامعه مطرح نشد و دیده نشد و باید در مورد حمیدآقا بیشتر بگوییم.

اگر خاطره‌ای از فدایکاری و ایشان شهید حمید باکری در مدتی که با ایشان همراه بودید در ذهن دارید بگویید.

در عملیات مسلم بن عقیل عراقی‌ها آتش سنگین به سمت ماریختند. از پشت جبهه هم تماس می‌گرفتند که حمیدآقا چه خبر است؟ می‌گفت خبری نیست اما ما داریم می‌بینیم که دشمن حمله کرده و زیرآتش سنگین دشمن هستیم و حمیدآقا در پشت بیسیم می‌گفت که خبری نیست. بعد از آتش دشمن، خاطرم است با حمیدآقا رفیم در منطقه دور بزیم. آنقدر دشمن بمیزد بود در منطقه که انگار با تراکتور شخم زدن. در حال سرکشی بودیم که بمب اصابت کرد کنارمان و ترکشش خورد به دست حمیدآقا و زخمی شد. در حال برگشت بودیم که چشم حمیدآقا به جعبه مهماتی که پر بود و گوشش‌های افتاده بود برخورد. حمیدآقا گفت یک طرف جعبه را بگیر ببریم برای رزمندگان استفاده کنند. زخمی شده بود اما از آن جعبه نگذشت تا برساند برای رزمندگان.

اگر مطلب پایانی است بفرمایید.
لطفا از حمیدآقا بیشتر بگویید و شهدا را بیشتر به مردم و جوانان معرفی کنید تا سیره و رفتار شهدا در جامعه فراموش شود و مطمئن باشید نفس شهدا در جامعه هدایت‌کننده خواهد بود. علاوه بر فرماندهان شهید از شهدای دیگر هم بگویید که فرمانده نبوده‌اند اما بیشتر از فرماندهان زحمت می‌کشیدند.



حمیدآقا نخبه نظامی بود. رزمندگان مشهدی به ما می‌گفتند خوش به حالتان که شهید چمران دوم در کنارتان است منظورشان حمیدآقا بود. جسارت و هوش نظامی اش را خیلی‌ها دیده بودند حتی رزمندگان لشکرهای دیگر.

از ویژگی‌های رفتاری شهید حمید باکری برایمان بگویید.

شهید حمید باکری همیشه به ما می‌گفت: اگر شما هم از منطقه بروید و من مجبور شوم تک و تنها در اینجا می‌مانم اما در قیامت پیش حضرت فاطمه زهراء^(س) روسفید می‌شوم. احساس مسئولیت بالایی داشت و مورد اعتماد شهید مهدی باکری بود و ارتباط خوبی با هم داشتند.

نماز که می‌خواند با ملتان می‌خواند و من حسرت می‌خوردم که ای کاش من هم می‌توانستم مثل ایشان نماز را بخوانم.

حمیدآقا شخصیت‌والایی داشت و واقعاً جاذبه داشت. فرد مهربانی بود. ما شبها که می‌خوابیدیم، او بیدار می‌ماند. چون می‌خواست رزمندگان استراحت کنند. خودش در روز یکی دو ساعت می‌خوابید و استراحت می‌کرد. فرد بسیار صمیمی بود. حمیدآقا می‌گفت من حتی شهید می‌شوم ولی اگر شهید نشدم دزفول را برای خودم وطن قرارمی‌دهم. شهادت حمیدآقا در لشکر غیرقابل باور و سنگین بود. ایشان از

را می‌فرستاد. خاطرم است صبح اول وقت قرار بود عملیات شود در حال حرکت بودیم برای عملیات، در گیری پیش آمد و یک عراقی هم اسیر شد. آقامهدی به همه رزمندگان گفت که برگردید عقب الان هوا روشن می‌شود و به عقب برگشتن سخت می‌شود. به حمیدآقا گفت برو سنجگها را نگاه کن بین عراقی داخل سنگر نباشد. به ما می‌گفت بروید عقب از خطر دور شوید ولی به حمیدآقا می‌گفت برو بین عراقی داخل سنگر نباشد، یعنی در موقع خطر از حمیدآقا استفاده می‌کرد. بارها دیده بودم شجاعت و تدبیر را. بعضی وقت‌ها بدون اینکه از عقب کمک بگیرد با چند نفر محدود عملیات انجام می‌داد.

توانایی و هوش نظامی شهید حمیدباکری در عملیات‌ها چگونه راهگشا بود.

حمیدآقا نخبه نظامی بود. رزمندگان مشهدی به ما می‌گفتند خوش به حالتان که شهید چمران دوم در کنارتان است منظورشان حمیدآقا بود. جسارت و هوش نظامی اش را خیلی‌ها دیده بودند حتی رزمندگان لشکرهای دیگر. آموزش نظامی در قبل از انقلاب در سوریه و لبنان دیده بود و تجربه‌های خوبی هم در لشکر نجف کسب کرده بود که ما از تجربیات ایشان در عملیات‌های لشکر عاشورا استفاده می‌کردیم. بینش لشکر عاشورا در دستان حمید باکری بود. بینش نظامی حمیدآقا در عملیات‌ها بسیار موثر بود و سواد نظامی بالایی داشت. تدبیر بالایی داشت. نظرات حمیدآقا همیشه مشکل گشا بود.



عبدالرزاک میراب

فرماندهی شهید حمید باکری امامت بود نه هدایت

درآمد

عبدالرزاک میراب سال ۵۹ در حالی که فقط ۱۶ سال سن داشت به جبهه رفت و بعد از حضور در جبهه کردستان به جنوب رفت. عبدالرزاک میراب به بیسیم‌چی شهید مهدی باکری معروف است. خاطرات ایشان از شهیدان باکری به دلیل اینکه در بیشتر لحظات در کنارشان بوده زیاد است.

قبل از عملیات خبربر، آقامهدی تلفن منزل حمید باکری را گرفت و به حمیدگفت: با منزل تماس بگیر و صحبت کن. بعد از تماس، حمید آقا به من گفت "میراب نمی‌دانم چی شده که آقامهدی با من این‌طور رفتار می‌کند به من می‌گویید به خانواده‌ات زنگ بزن و جیوه غذایی بردار! نمی‌دانم چه حکمتی دارد، خدا می‌داند و آقامهدی.

"این‌ها بخش‌هایی از توصیف میراب از شهید حمید باکری است. در ادامه متن گفتگوی "شاهد یاران" با ایشان را می‌خوانید.



شکرگزاری شهید حمید باکری بعد از سخنرانی برای رزمندگان لشکر عاشورا

بود و سپرخودرو به چادر گرفته بود و چادر آسیب دیده بود. حمیدآقا خیلی از این اتفاق ناراحت شد و به راندها ش هم تذکر داد. حمیدآقا خسارت چادر را هم داد ولی باز هم ناراحت بود که من با این اشتباه علاوه بر اینکه به بیتالمال آسیب زدم موجب ناراحتی آقامهدی هم شدم.

◊ حمید باکری چه نقشی در موقیت‌های لشکر عاشورا داشت؟

کادرسازی لشکر عاشورا مديون حمیدآقا بود. اولین راهاندازی واحد آموزشی لشکر عاشورا که بعدها به لشکرهای دیگر منتقل شد، بنیان‌گذارش حمیدآقا بود. خاطرمن هست بعد از عملیات والفجر ۱ حمیدآقا آمدند به آقامهدی گفتند با توجه به اینکه جنگ، ادامه‌دار شده و ما هم نیاز به آموزش نیروها داریم تا فرماندهانی که در عملیات‌ها زخمی و یا شهید می‌شوند و از جنگ کنار می‌روند جایگزین شوند برای همین یک دوره آموزشی برگزار کنیم تا فرماندهان جدید را آموزش دهیم تا در ادامه جنگ مشکلی نداشته باشیم که این چنین هم شد. حمید باکری در این دوره‌ها آموزش می‌داد و در همین دوره‌ها رزمندگانی که فعال بودند و احساس می‌شد که توانایی بالای نظامی دارند انتخاب و به عنوان فرمانده‌گروهان و یا گردان به کار می‌گرفت. آقامهدی علاقه زیادی به جنگ و برنامه‌ریزی جنگ داشت.

◊ حساسیت شهید حمید باکری به بیتالمال تا چه اندازه بود؟

حمیدآقا راندهای داشت که دنده‌عقب آمده

◊ حمیدآقا از لحاظ عملیاتی بسیار عالی بود و همیشه خود را پایین تر می‌دید و شکسته نفس بود. یک سال از آقامهدی کوچکتر بود و آقامهدی حق پدری گردن حمیدآقا داشت.

بعد از مرحوم شدن پدرشان، آقامهدی، خواهر و برادران را بزرگ و مدیریت کرده بود. حمیدآقا همیشه می‌گفت من زندگی ام را مديون آقامهدی هستم. من ندیدم که حمیدآقا پیش را پیش آقامهدی دراز کند. همیشه طوری کنار آقا مهدی می‌نشست که انگار یک سرباز در کنار یک سرباز نشسته است.

◊ شما به عنوان بیسیم‌چی شهید مهدی باکری در لشکر عاشورا بوده‌اید، لطفاً از ارتباط شهید حمید باکری با برادرش مهدی بگویید. حمیدآقا از لحاظ عملیاتی بسیار عالی بود و همیشه خود را پایین تر می‌دید و شکسته نفس بود. یک سال از آقامهدی کوچکتر بود و آقامهدی حق پدری گردن حمیدآقا داشت. بعد از مرحوم شدن پدرشان، آقامهدی، خواهر و برادران را بزرگ و مدیریت کرده بود. حمیدآقا همیشه می‌گفت من زندگی ام را مديون آقامهدی هستم. من ندیدم که حمیدآقا پیش را پیش آقامهدی دراز کند. همیشه طوری کنار یک سرباز نشسته است. من تعجب می‌کردم که حمید چرا اینطور به زانو کنار برادرش نشسته است. حمیدآقا هیچ وقت گامی جلوتر از آقامهدی برنداشت به غیر از یک جا و آن هم روزهای عملیات بود در بقیه جاها همیشه از آقامهدی عقب‌تر بود. به دستور آقامهدی، حمید همیشه در عملیات‌ها خط‌شکن بود. ارتباط عاطفی حمید و مهدی بسیار عجیب بود. ارتباط این دو نفر زبانزد بود. اطاعت‌پذیری حمید از مهدی درس شده بود و این رفتار آنها در کل جبهه الگو شده بود. شهید حمید باکری در همه کارها الگوی ما بود. این دو نفر، اهل ظاهرسازی نبودند و مردان با خدایی بودند. مهدی به حمید افتخار می‌کرد. به زبان هیچ وقت نمی‌گفت ولی همه احساس می‌کردیم و می‌دیدیم که آقامهدی از توانمندی حمید به وجود می‌آمد و افتخار می‌کرد و از اینکه حمید برادرش است به خود می‌باليد. نقش حمیدآقا

◊ فرماندهی شهید حمید باکری را در عملیات‌ها چگونه دیدی؟

فرماندهی شهید حمید باکری امامت بود نه هدایت. حمیدآقا در عملیات‌ها هیچ وقت به نیروهایش نمی‌گفت برو جلو! بلکه می‌گفت بیا. فرق این دو کلمه در جنگ زیاد است. همیشه خودش جلوتر از همه رزمندگان بود. با اینکه برادرش فرمانده لشکر بود ولی همیشه در خط حمله بود. من به عنوان بیسیم‌چی شهید مهدی باکری می‌دیدم که آقامهدی کارهای سخت را به حمید می‌داد. فرماندهی که در سنگر بنشیند و به نیروهایش بگوید بروید جلو این موجب تضعیف روحیه سربازان می‌شود.

◊ شهید حمید باکری چگونه به طراح عملیات‌های لشکر عاشورا تبدیل شد؟ طرح‌ریزی عملیات در لشکر عاشورا به دوش حمیدآقا بود. برنامه‌ریزی و اجرای عملیات‌ها بر دوش حمید بود. در عملیات والفجر ۴ حمید باکری مسئول شناسایی و طرح‌ریزی عملیات بود. شهید حمید باکری در این عملیات پیشنهاد طرحی را در مخابرات داد که موجب فریب دشمن

حمیدآقا با ادب و متناسب همه رزمندگان را شرمنده می‌کرد. به همه احترام می‌گذاشت. سخنران خوبی بود و نفوذ کلام خوبی داشت. در سخنرانی‌هایش می‌گفت که همه رزمندگان دوست دارند که پیش خانواده و شهروزان باشند ولی در جریان باشید که روزی این جنگ و این لحظات تمام می‌شود ولی بعداً دچار عذاب‌وجдан می‌شوید که در برها که اسلام به شما احتیاج داشت شما کمک نکردید و همیشه سفارش می‌کرد که با خدا معامله کنید. خاطرمن است که مشکلی در لشکر پیش‌آمده بود و برخی از رزمندگان می‌خواستند برگردند اما آقامهدی ماموریت بود و حمیدآقا رفت تا صحبت کند با رزمندگان و منصرف‌شان کند از رفتن. صحبت کرد و رزمندگان از رفتن منصرف شدند و تکبیر‌گویان گفتند ما آماده‌ایم تا آخرين قطربه خون مبارزه کنیم. حمیدآقا هم در برابر تکبیر رزمندگان به آنها گفت: "من جای برادر کوچکتر شما هستم. من حامل پیام آقامهدی بودم" سپس دستانش را به نشانه شکر بالا برد و گفت: خداوند را شکر می‌کنم که توان داد تا بتوانم حرف‌های خداوند را به شما رزمندگان برسانم و این سخنان، سخنان من نبود. رزمندگان هم به من لبیک نگفتند بلکه به (خداوند) لبیک گفتند من کارهای نیستم و من خدا را شکر می‌کنم که اول پیش خدا و بعد پیش آقامهدی شرمنده نشم.

قبل از شروع عملیات خیر بین دو برادر (شهید حمید و مهدی) باکری چه گذشت. در عملیات خیر که حمیدآقا شهید شد آقامهدی انگار بهش الهام شده بود که حمید شهید می‌شود. خاطرمن هست قبل از عملیات خیر که نیروها می‌خواستند حرکت کنند به سمت عملیات خیر، آقامهدی گفت: میراب داخل وسایل حمیدآقا را بین جیره غذایی با خودش دارد یا نه! من دیدم که جیره غذایی برنداشته آقامهدی به من گفته بود همان جیره غذایی که به همه رزمندها می‌دهید به حمیدآقا هم بدنه نگفت کم و یا زیاد. جیره غذایی برایش گذاشت آقامهدی سفارش دیگری که به من کرده بود گفته بود اگر تلفن وصل شد به من خبر بده. تلفن که وصل شد به آقامهدی گفت و آقامهدی از من خواست به حمید بگویم باید تا با خانواده‌اش صحبت کند. آسیه و احسان تب کرده بودند و همسر حمیدآقا

کاش در هر لشکر چند نفر مثل حمید بود و کمک حال فرماندهان لشکر می‌شد.

◊ حمیدباکری بارها رزمندگان را در شرایط سخت کمک کرده و با تدبیر خودش شرایط نبرد را عوض کرده بود. در این خصوص اگر خاطره‌های دارید که نشان از قدرت تدبیر و نوآوری شهید است بفرمایید.

در والفجر ۴ عملیات کمی گره خورد بود. آقای نظمی که فرمانده گردان بود زخمی شد. آقای نظمی از من خواست بدون اینکه رزمندگان متوجه شوند که من زخمی شده‌ام اطلاع بدهم. با بیسیم به حمید گفتم، حمیدآقا به من گفت: "میراب! نقش نظمی را در منطقه انجام بده طوری که نیروها متوجه نشوند تا من خودم را برسانم. نیم ساعت بعد حمیدآقا خودش را رساند و با تدبیری که داشت گره عملیات باز شد. دید نظامی خوبی داشت. منطقه را خوب

می‌شد. طرح حمیدآقا این بود که با توجه به اینکه در ارتفاعات بمو در حال شناسایی عملیات هستیم و نباید دشمن متوجه حضور ما شود ما باید دشمن را در مخابرات و بیسیم فریب دهیم تا دشمن فریب بخورد و فکر کند که از سمت قرشیزین می‌خواهیم عملیات کنیم. قرار شد من مسئول اجرای این طرح باشم. چند نفر از بیسیم چی‌های لشکر و افرادی که وارد بودند

◊ در والفجر ۴ عملیات کمی گره خورد بود. آقای نظمی که فرمانده گردان بود زخمی شد. آقای نظمی از من خواست بدون اینکه رزمندگان متوجه شوند که من زخمی شده‌ام به حمیدآقا اطلاع بدهم. با بیسیم به حمید گفت، حمیدآقا به من گفت: "میراب! نقش نظمی را در منطقه انجام بده طوری که نیروها متوجه نشوند تا من خودم را برسانم. نیم ساعت بعد حمیدآقا خودش را رساند و با تدبیری که داشت گره عملیات باز شد. دید نظامی خوبی داشت. منطقه را خوب



عبدالرزاک میراب (نفر دوم از سمت راست) در کنار شهید مهدی باکری

می‌شناخت. دشمن را خوب زیرنظر گرفت و امتداد آتش دشمن را که دید به من گفت: میراب! نیروها را منتقل کنید جایی دیگر چون دشمن چند لحظه دیگر این منطقه را با آتش خودش هدف قرار خواهد داد. چند دقیقه بعد این اتفاق افتاد. عملیات والفجر ۴ مدیون حمید باکری است. در این عملیات محاصره شده بودیم اما تدبیر حمیدآقا این قفل را باز کرد.

◊ به گفته همزمان، شهید حمید باکری با اینکه کم حرف بود اما قدرت سخنرانی و نفوذ کلام بالایی داشته است. در این خصوص مطلبی به یاد دارید بیان کنید.

به مسائل مخابرات را جمع کردم و آموزش هم دادیم و قرار شد هر ساعت چند پیام‌ساختگی بگوییم و سعی کنیم ذهن دشمن را منحرف کنیم به اینکه ما می‌خواهیم عملیاتی از سمت قرشیزین انجام دهیم. این طرح کارساز شد و موجب انحراف ذهن دشمن شد. هوش بالای نظامی حمیدآقا بود که چنین طرح‌هایی می‌داد و کمک می‌کرد به رزمندگان و فرماندهان لشکر جنگ اذعان داشتند به هوش نظامی حمید. بارها در جلسات قرارگاه شنیدم که افرادی مثل شهید حاج ابراهیم همت به آقامهدی گفته بود که حمیدآقا واقعاً هوش نظامی بالایی دارد ای

پیام بدنه‌شان با تعداد ضربات بیسیم وضعیت و فاصله‌شان از دشمن را اعلام کنند. حمیدآقا رسیدند به منطقه عملیات و اعلام کرد که آماده عملیات است. آقامهدی از قرارگاه استعلام کرد و عملیات شروع شد. همه واحدها عملیات کردند فقط یک لشکر نتوانست موفق شود. حمید با مهدی در ارتباط بود. حمید به مهدی گفت الان بهترین فرصت است که هلیبورد صورت گیرد. آقامهدی، احمد کاظمی، من و چند نفر دیگر با هلیکوپتر در محلی که حمیدآقا آماده کرده بود فرود آمدیم و رفتیم یک کیلومتری حمیدآقا مستقر شدیم.



شهید حمید باکری (نفر اول از سمت چپ) در خرمشهر.

❖ اگر توانستید جنازه سایر شهداء را بیاورید جنازه برادرم حمید باکری را هم بیاورید در غیراینصورت نباید به تنها یی جنازه حمید را بیاورید. این‌ها سخنان آشنا‌یی است از مهدی باکری که بعد از شنیدن خبر شهادت برادرش حمید به زبان آورده است. در زمان این سخنان شما در کنار شهید مهدی باکری بوده‌اید لطفاً از آن لحظات برایمان بگویید.

خبر رسید حمیدآقا شهید شد. فاصله‌مان یک کیلومتر بیشتر نبود. آقای مولوی آمد و به آقامهدی گفت: اجازه دهید جنازه حمیدآقا را بیاوریم، گفت آقاصطفی می‌توانی جنازه همه را بیاورید؟ گفت نه! فقط امکان این است که یک نفر را بیاوریم. گفت حمید با بسیجی‌های دیگر چه فرقی دارد. آقاصطفی گفت: بچه‌های حمیدآقا مریض بودند ممکن است چشم به راه پدر باشند. آقامهدی گفت ما از فرزندان حمید خبر داریم که مریض هستند ولی از فرزندان دیگر بسیجیان خبر نداریم شاید آنها هم بچه‌هایشان، پدر و مادرهایشان چشم به راه باشند اگر می‌توانید همه را بیاورید. در غیراینصورت نیاورید. اینها آزمون خداوند بود برای حمید و مهدی. حمید باکری در لشکر کمک زیادی بود برای آقامهدی. آقامهدی بارها گفته بود که با رفتن حمید کمرم شکست. بازوان پرتوان آقامهدی در لشکر دو نفر بودند. حمید و مرتضی یاغچیان که آقامهدی هر دو بازو را در عملیات خیر از دست داد. خیلی‌ها آمدند و التماس کردند تا آقامهدی اجازه دهد تا جنازه حمید را بیاورند ولی مهدی اجازه نداد.

سه‌هانگاری ما خون از دماغ یک رزمنده بربزد در پیش خداوند مقصرا هستیم. قرار بود در این عملیات بیسیم روشن باشد ولی پیامی داده نشود و قرار این دو برادر این بود که با تدبیر خودشان رمزی گذاشته بودند که به جای اینکه در بیسیم

چند بار تماس گرفته بودند ولی حمید نبود و نتوانسته بود صحبت کند. حمیدآقا دلش نمی‌آمد تماس بگیرد شاید دل کنند سخت می‌شد. شماره منزل حمیدآقا را گرفتم و تلفن را به حمیدآقا دادم و با همسرشان صحبت کرد. احساس مسئولیت حمیدآقا آنقدر زیاد بود که در حین اینکه با تلفن صحبت می‌کرد فکرش مانده بود پیش رزمندگان که در حال توجیه و آماده شدن برای رفتن به عملیات بودند. این احساس مسئولیت حمید را می‌رساند. تکیه کلامش "الله بنده‌سی" بود. همسرش ناراحت بود و حمیدآقا دلداری‌اش می‌داد و چند دقیقه‌ای صحبت کردند و خداحافظی کرد. بعد از تماس، حمیدآقا به من گفت: "میراب نمی‌دانم چی شده که آقامهدی با من این طور رفتار می‌کند به من می‌گوید به خانواده‌ات زنگ بزن و جیره غذایی بردار! نمی‌دانم چه حکمتی دارد، خدا می‌داند و آقامهدی". انگار به دل آقامهدی الهام شده بود که حمید شهید می‌شود. آقامهدی با حمیدآقا خداحافظی کرد و به رزمندگان توصیه کرد تا در مسیر ذکر خدا بگوئید و به یاد خدا باشید و از خداوند کمک بخواهید. همینطور که حمید با رزمندگان حرکت می‌کرد آقامهدی ایستاد و تا دور شدنشان نگاهش می‌کرد.

قرار بود با بیسیم پیام داده نشود حمیدآقا همیشه تاکید داشت که پشت بیسیم رمزی صحبت کنند و دستورالعمل بود و در کلاس‌ها در کلاس‌ها هم آموزش می‌داد. همیشه به فرماندهان تاکید داشت که باید وضعیت خودتان را اعلام کنید ولی با رمز. تاکید داشت اگر به خاطر دماغ یک رزمنده بربزد در پیش خداوند مقصرا هستیم. قرار بود در این سخنان رهبری می‌دانم چی داشت اگر به خاطر سه‌هانگاری ما خون از دماغ یک رزمنده نشود بیسیم روشن باشد ولی پیامی داده نشود و قرار این دو برادر این بود که با تدبیر خودشان رمزی گذاشته بودند که به جای اینکه در بیسیم پیام بدنه‌شان با تعداد ضربات بیسیم وضعیت و فاصله‌شان از دشمن را اعلام کنند.



یادمان سرداران شهیدی آذربایجان

شهید حمید باکری فتح پل شحیطاط راچگونه

به مهدی باکری اطلاع داد. قرار بود با بیسیم پیام داده نشود حمیدآقا همیشه تاکید داشت که پشت بیسیم رمزی صحبت کنند و دستورالعمل بود و در کلاس‌ها هم آموزش می‌داد. همیشه به فرماندهان تاکید داشت که باید وضعیت خودتان را اعلام کنید ولی با رمز. تاکید داشت اگر به خاطر



محمد محمدی

شهید حمید باکری به تنایی، یک لشکر بود

درآمد

نزدیک عملیات طریق القدس، با استفاده از حضور گروهی از نیروهای آذربایجان در منطقه بستان و سوسنگرد، تیپ ۱ عاشورا به فرماندهی سردار محمدعلی (عزیز) جعفری راهاندازی شد. این تیپ از یگان‌های خطشکن سپاه در طریق القدس و عملیات‌های بعد از آن بود. پس از مدتی، فرماندهی آن به مهدی باکری سپرده شد. با آمدن باکری، نیروهای آذربایجان غربی و شرقی در تیپ عاشورا جمع شدند و این یگان پرقدرت را همچنان قوی و کارآمد نگه داشتند. پیش از عملیات محرم و همزمان با گسترش و توسعه سازمان رزم سپاه، تیپ عاشورا به لشکر ۳۱ عاشورا ارتقا پیدا کرد و تا پایان جنگ در عملیات‌های بسیاری حضور داشت.

اگر بخواهیم بر کارنامه عملیاتی لشکر ۳۱ عاشورا در جنگ تحمیلی نگاهی داشته باشیم، باید گفت که این لشکر در عملیات‌ها و مأموریت‌های ویژه‌ای همچون «جنگ در کرستان (قبل از جنگ تحمیلی) ۵۷ الی ۵۸ با پاکسازی سقز، اشنویه، پیرانشهر، سردهشت، شاهین‌دژ، تکاب، بوکان، دیواندره»، «نبرد محاصره سوسنگرد ۲۰ آذر ۱۳۵۹ جنوب شهر سوسنگرد»، «نبرد هویزه ۵ دی ۱۳۵۹ جنوب شهر هویزه»، «نبرد امام مهدی^(۱) ۲۶ اسفند ۱۳۵۹ غرب شهر سوسنگرد»، «نبرد امام مهدی^(۲) و امام علی^(۳) شمال و غرب شهر سوسنگرد»، «نبرد طراح رمضان ۵ مرداد ۱۳۶۰ حمیدیه»، «نبرد شهید مدنی ۲۷ مهر ۱۳۶۰ سوسنگرد» و «نبرد ثامن‌الائمه ۵ مهر ۱۳۶۰ شکست حصر سوسنگرد» نقش داشته است.

علاوه‌بر این، «نبرد طریق القدس ۸ آذر ۱۳۶۰ شهر بستان»، «نبرد مطلع الفجر ۲۶ آذر ۱۳۶۰ سر پل ذهاب»، «نبرد محمد رسول‌الله^(۴) ۱۱ دی ۶۰ شهر نوسود»، «نبرد مولای متقيان^(۵) ۱۰ اسفند ۱۳۶۰ چابه»، «نبرد فتحالمبین ۱ فروردین ۶۰ دزفول، شوش، رودخانه کرخه، جنوب خسروی»، «نبرد بیت‌المقدس ۱۰ اسفند ۶۲ آزادسازی خرمشهر»، «نبرد رمضان ۲۴ تیر ۱۳۶۱ منطقه عمومی جنوب شرق بصره»، «نبرد مسلم بن عقیل ۹ مهر ۶۱ منطقه عمومی غرب، سومار و سلمان کشته»، «نبرد والفجر مقدماتی ۱۸ بهمن ۱۳۶۱ فکه و چابه»، «نبرد والفجر ۱، ۲ و ۴ در مناطق فکه، دره شیلر و شمال مریوان سال ۱۳۶۲»، «نبرد خیربر ۳ اسفند ۱۳۶۲ هویزه، جزایر مجنون» و «نبرد بدر ۱۹ اسفند ۱۳۶۳ شرق رود دجله» نیز از دیگر عملیات‌هایی هستند که رزمندگان ایثارگر لشکر ۳۱ عاشورا در آن فدایکاری کردند. در ماهنامه "شاهد یاران" با محمد محمدی، درباره عملیات‌های لشکر عاشورا و نقش حمید باکری در آن عملیات‌ها به گفتگو نشسته‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

و تعجب کرده بودند اهمیت همیزمان همه رزمندگان حاضر در جلسه که باهم قهر بودند شروع به خنده دن کردند و شهید اصغر قصاب عبداللهی با هسته پر تقال همه را آشتبانی داد. بچه ها داشتند می خنده دند که گفتند حمید آقا آمد. حمید باکری داخل شد و دید هیچ کس باهم

اولین منطقه ای که اعزام شدم سوسنگرد بود. زمانی که ما اعزام شده بودیم شهید تجلیی و شهید چمران در آزادسازی آن نقش داشتند و سوسنگرد به نیروهای آذربایجان و حفظ سوسنگرد به فرماندهی ناصر بیرقی محول شده بود. در سوسنگرد کمک آربی چی بودم. بعد از سوسنگرد به سومار رفتم در عملیات مسلم بن عقیل حضور داشتم.



شهید حمید باکری - نشسته از سمت چپ نفر دوم

قهر نیست همه دارند می خنند. کمی نشست و احوال پرسی کرد با رزمندگان و رفت. من آنجا اولین بار حمید باکری را دیدم. لبخند زیبایی بر لب داشت که لبخندش را هیچ وقت فراموش نمی کنم هر وقت حالش خیلی بود آن لبخند بر روی لبانش می نشست.

در کدام عملیات اولین بار در کنار حمید باکری جنگیده اید؟

در عملیات مسلم بن عقیل اولین حضورم در کنار ایشان بود. در این عملیات آتش دشمن سنگین بود، من درمانده بودم که الان چطور باید ادامه دهم و نیروها را مدیریت کنم از طرفی هم آتش

بودم. بعد از سوسنگرد به سومار رفتم و در عملیات مسلم بن عقیل حضور داشتم.

❖ مسئولیت شما در عملیات مسلم بن عقیل چه بود؟

در عملیات مسلم بن عقیل فرمانده دسته بودم.

❖ در کدام عملیات شهید حمید باکری را برای اولین بار از نزدیک دیدید؟ نحوه آشنایی شما چگونه بوده است؟

در عملیات مسلم بن عقیل اولین بار ایشان را دیدم. در همین عملیات شهید مهدی باکری را هم برای اولین بار دیدم. خاطرمند است که دورت و قهری صورت گرفته بود بین برخی از رزمندگان لشکر و به نوعی کدورت پیش آمده بود. این کدورت به گوش حمید آقا رسیده بود و حمید آقا جلسه ای گذاشته بودند برای اینکه رزمندگان را آشتبانی دهند. فرماندهان

❖ لطفا خودتان را معرفی کنید و بفرمایید در چه سالی وارد جبهه شدید؟

محمد محمدی هستم. متولد ۱۳۴۱ و در حالی که ۱۷ سال داشتم وارد سپاه تبریز شدم. بعد از گذراندن دوره آموزشی در پادگان خاص بان وارد جبهه شدم. سال ۱۳۶۰ وارد جبهه شدم و تا سال ۱۳۶۴ در جنگ حاضر بودم. جزو افرادی هستم که از مابه عنوان بنیانگذار بسیج عشایر در سپاه استان آذربایجان شرقی یاد می شود. اولین بار بسیج عشایر را در مغان تشکیل دادیم.

❖ فکر تشکیل بسیج عشایر از کجا آمده بود؟

فکر تشکیل بسیج عشایر از سوی سپاه پاسداران بود. زیربنای نیروهای سپاه یا نیروهای بسیج با مردم و نیروهای داطلب بود. سیاست کلی سپاه هم در آن شرایط همین بود. در مغان شاپور بختیار و خانهای مغان عضو جبهه ملی بودند و فعالیت داشتند و ما برای اینکه آن بستر از بین بروند و حضرت امام فرموده بودند "عشایر از ذخایر انقلاب هستند". وارد عمل شدیم. نفر بودیم که بسیج عشایر را تشکیل دادیم.

❖ با تشکیل بسیج عشایر استان چه فعالیت هایی آغاز شد و نتایج اقدامات چه بود؟

در روستاهای آموزش نظامی و عقیدتی - سیاسی می دادیم. در بیش از ۶۰ روستا کلاس عقیدتی - سیاسی برگزار کردیم. در روستاهای مرزنشین هم آموزش می دادیم. به تمام عشایر شاهسون و عشایر قره داغ مشرف به مرز آموزش داده بودیم. نتیجه این کار تشکیل تیپ مغان شد. در پارس آباد برای اولین بار بعد از انقلاب در سال ۵۹، تیپ تشکیل شد. حدود ۸ ماه فعالیت داشتم که شورش هایی از سوی منافقین در تبریز صورت گرفته بود که مدتی در تبریز در سرکوب منافقین و ضد انقلاب فعال بودم. بعد از آن بود که تصمیم گرفتم به جبهه بروم و اعزام شدم به جبهه.

❖ خاطراتان است اولین منطقه ای که اعزام شدید، کدام منطقه بود؟

اولین منطقه ای که اعزام شدم سوسنگرد بود. زمانی که ما اعزام شده بودیم شهید تجلیی و شهید چمران در آزادسازی آن نقش داشتند و سوسنگرد آزاد شده بود و حفظ سوسنگرد به نیروهای آذربایجان به فرماندهی ناصر بیرقی محول شده بود. در سوسنگرد کمک آربی چی

شناسایی هم یک بار شخصا به آقای محسن رضایی گزارش دادم.

بعدها در جلسه‌ای که در لشکر عاشورا برگزار شده بود، حمیدآقا توضیحاتی درخصوص عملیات خیبر بدون بازگشت نام برداشت. حمید باکری هرچقدر به عملیات خیبر نزدیک‌تر می‌شدیم حالات روحی اش بیشتر عوض می‌شد و آماده شهادت بود. از من هم خواست تا در این عملیات همراهش باشم.

در زمان رفتن به سوی عملیات، در قایق با هم بودیم. در داخل قایق به حمیدآقا گفتم بعد از این عملیات می‌رویم کربلا! گفت نه دیگه کافی است! آرام داخل قایق نشسته بود. نزدیک جزیره شدیم، باید ساعت ۸ صبح می‌رسیدیم به محل موردنظر. با غافلگیری دشمن، توانستیم پل را گرفته و در آنجا مستقر شویم.

سخت درگیر بودیم. کلی اسیر گرفتیم و منطقه را پاکسازی کردیم. بعد از ساعتی پاتک دشمن شروع شد. دشمن با تمام توان سعی داشت پل را تصرف و جزایر را پس بگیرد اما حمید باکری در کنار پل با صلابت و با قدرت ایستاده بود و تکان نمی‌خورد. با نیروهای کم جلوی یک تیپ عراقی ایستاده بود. تیراندازی می‌کرد، دشمن را فریب می‌داد، راهنمایی می‌کرد. حمید همه توان و انرژی و تجربیاتش را گذاشته بود تا با چند نفر و بدون مهمات جلوی یک تیپ زرهی عراقی بایستد. تیرهای رسام دشمن از کنار حمید عبور می‌کرد و من می‌ترسیدم که به حمید اصابت کند.

تکاوران عراقی شدیداً حمله کرده بودند. حمید تک و تنها مانده بود روی پل. خسته بودیم و دیگر رمق نداشتیم. آمدم کنار حمید نشستم شوکی کرد با من و خنده‌یدیم. تعجب کردم و گفتم خسته شده‌ام و دیگر توان برای ادامه کار ندارم. حمیدآقا لبخند زد و دلداری داد.

سپس زیر رگبار تیر و خمپاره و ضو گرفت و با قامت ایستاده شروع کرد به نماز خواندن. حمید در آن لحظه، بسیار نورانی بود. ایستاد و با صلابت نمازش را خواند. نمازی که باکری آنجا و در آن حالت خواند به کل اتفاقات جنگ می‌ارزید. نماز پر صلابت حمید را فراموش نخواهم کرد. زخمی شده بودم و حمید مرا به عقب فرستاد و در این عملیات فرمانده عزیزمان حمید باکری شهید شد.

عملیات به بعد آقامهدی بیشتر به من اعتماد کرد و همیشه به من اعتماد به نفس می‌داد.

توانمندی و مدیریت شهید حمیدباکری در

جنگ چگونه بود؟

خاطرمن است یکبار نشسته بودیم یکی از رزمندگان گفت حمیدآقا تیرباری در فاصله کمی از ما که متعلق به دشمن است را شناسایی کردم فردا برویم بیاوریم و استفاده کنیم. حمیدآقا برگشت گفت تیربار ترکش خورده من دیشب رفتم دیدم. حساب دستم آمد که حمید جلوتر از همه است. این موارد در حمید باکری باعث می‌شد تا نیرو مجنوب او شود.

حمید باکری همیشه جلوتر از همه در عملیات حرکت می‌کرد. مدیریت و فرماندهی بالایی در جنگ داشت. خاطرمن است در شناسایی عملیات متوجه شدیم که پشت تیپ‌ها دشمن کاملاً آمده است تا شب به ما حمله کند. به حمیدآقا اطلاع دادم و آمدند بررسی کردند و گفتند تعداد نیروهای دشمن بسیار زیاد است و تجهیزاتشان هم‌چندین برابر نیروهای ما بود. حمیدآقا گفت اگر عراقی‌ها با این نفرات و تجهیزات به ما حمله کنند ایستادگی در برابر شان غیرممکن خواهد بود و گفت الان بهترین دفاع حمله است الان حمله می‌کنیم تا سازمان رزمی دشمن را از بین ببریم. همه نیروها را جمع کردیم و از هر طرف شروع عراقی‌ها پراکنده شدند و فرار کردند و سرازیر داشتند تعدادشان خیلی زیاد بود. حمید باکری با تدبیرشان برگی دیگر از توانمندی خودش را به مانشان داد.

حمیدآقا در آن لحظه دستور داد رزمنده‌ها را بکشید عقبا! من تعجب کردم. گفتم اجازه دهید تا بیشتر تیراندازی کنیم اما حمیدآقا گفت اگر نیروها را عقب نکشید باعث می‌شود دشمن پاتک بزند و نیروهایمان شهید شوند.

شما جزو نفراتی بوده‌اید که در عملیات خیبر حضور داشته و پل شحیطاط را با نفرات کم تصرف و حفظ کردید. از آن لحظات برایمان بگویید.

در شناسایی عملیات خیبر آقامهدی مرا خواستند و گفتند تو را به مأموریتی می‌فرستم که آبروی لشکر در دستان توست! رفتم بیش شهید علی‌هاشمی که مدت‌ها بود شناسایی عملیات انجام داده بود و مدتی در کنار شهید علی‌هاشمی بودم و همکاری داشتم. از وضعیت

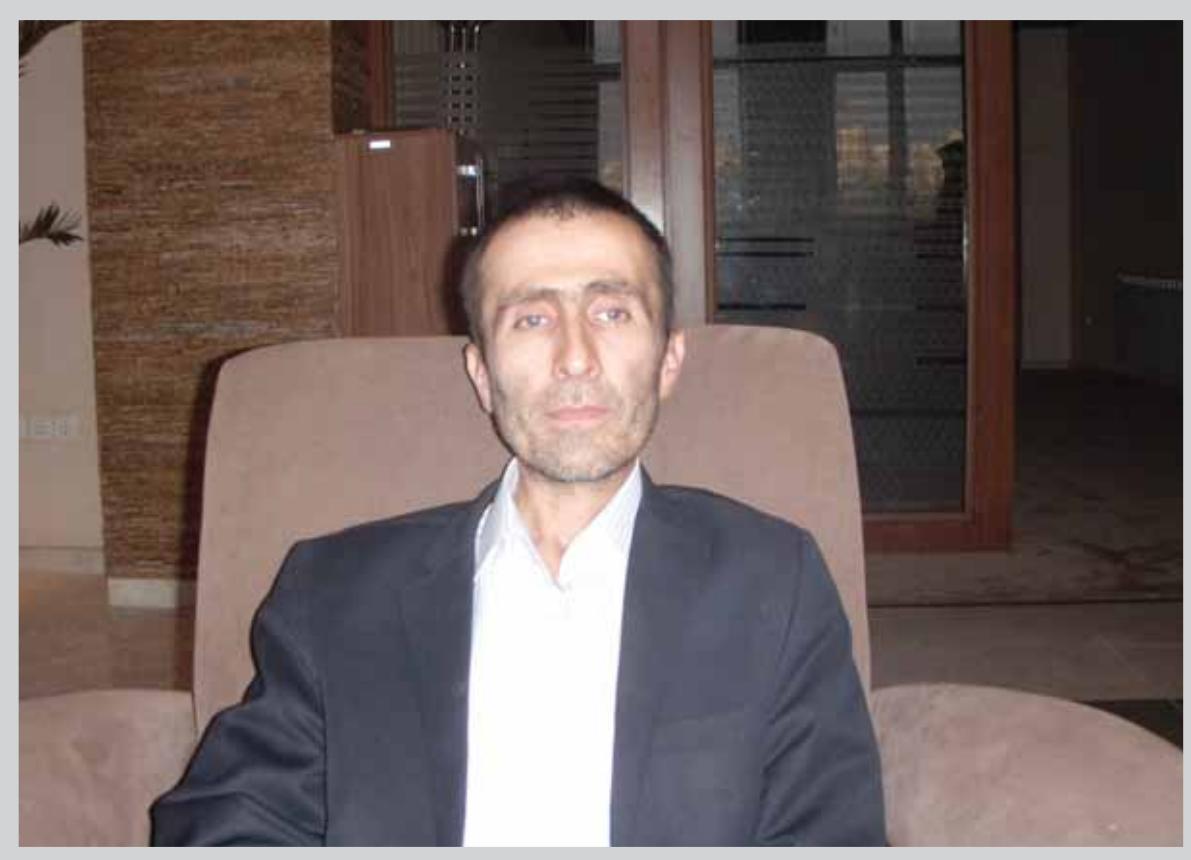
دشمن سنگین شده بود. در آن لحظه از ذهنم می‌گذشت که چرا کسی از فرماندهان سراغ ما را نمی‌گیرد؟ در این فکر بودم که دیدم حمیدآقا با موتور آمدند تا رسیدند وضعیت را گزارش دادم. موقعیت ما و دشمن را دیدند و دستور دادند حجم آتش را زیاد کنیم و آمدنش شجاعت و انرژی دوباره به ما داد. حمید باکری که آمد انگار یک لشکر نیرو به کمک ما آمده است. یک نفر بود اما آنقدر حضورش روحیه‌بخش بود که خستگی و درماندگی از تن ما بیرون رفت. دستوراتی به ما دادند و این دستورات و اقدامات راهگشا بود. تدبیرشان باعث شد دشمن عقب‌نشینی کند. وقتی در آن لحظه حمید دید که دشمن عقب‌نشینی کرده است همان لخند زیبایش را زد و رفت. شهید حمیدباکری هوش نظامی بالایی داشت.

در آن عملیات از شهید مهدی باکری تقدیرنامه کتبی با دست خط خودشان گرفته‌ام. از آن

حمیدآقا گفت اگر عراقی‌ها با این نفرات و تجهیزات به ما حمله کنند ایستادگی در برابر شان غیرممکن خواهد بود و گفت الان بهترین دفاع حمله است الان حمله می‌کنیم تا سازمان رزمی دشمن را از بین ببریم. همه نیروها را جمع کردیم و از هر طرف شروع به تیراندازی کردیم و تیپ عراقی‌ها پراکنده شدند و فرار کردند و سرازیر داشتند تعدادشان خیلی زیاد بود. حمید باکری با تدبیرشان برگی دیگر از توانمندی خودش را به مانشان داد.



■ احسان باکری (فرزند حمیدباکری) در آغوش شهید مهدی باکری



خسرو ملازاده

شهید حمید باکری قهرمان خیر بود

درآمد <>

گفتگویی که در ادامه می‌خوانید روایتی است از «خسرو ملازاده» رزمنده آذربایجان که در عملیات‌های متعددی به ویژه عملیات خبیر حضور داشته و از همراهان سردار شهید حمید باکری بوده است. خسرو ملازاده از شاهدان صحنه شهادت حمید باکری بوده و حمید را تکیه‌گاه اصلی رزمندگان لشکر عاشورا و سردار جزیره مجنون می‌خواند. این رزمنده سربلند اما گمنام، در عملیات خیر به شدت مجروح می‌شود و پس از آن، دیگر نمی‌تواند در جنگ حضور داشته باشد. لحظه شهادت حمید باکری را از زبان جانباز سرافراز خسرو ملازاده در گفت‌وگو با "شاهد یاران" می‌خوانید.



شهید حمید باکری (نشسته نفر دوم)

مسئولیت شما در این عملیات چه بود؟ در این عملیات قرار بود با حمیدآقا کار کنم. از حمیدآقا تعریف زیادی شنیده بودم ولی شانه به شانه ایشان مبارزه نکرده بودم و خوشحال بودم که در این عملیات شانه به شانه ایشان خواهم بود. عملیات خیبر بسیار سنگین و سهمگین بود. در عملیات‌ها یکسری نیروهایی بودند که به عنوان نیروهای آزاد معرفی می‌شدند و این نیروها از نیروهایی انتخاب می‌شدند که تجربه آنها بیشتر بود. وظیفه نیروهای آزاد ثابت نبود یعنی در هر کجا که احساس نیاز می‌شد به فرماندهان کمک می‌کردند. من هم در این عملیات نیروی آزاد شدم.

چطور با شهید حمیدباکری در این عملیات مواجه شدید؟ در عملیات خیبر توفیق داشتم که در کنار حمیدآقا باشم و آن هم روز شهادت ایشان بود. ۶ اسفند ۶۲ بود که عملیات خیبر شروع شده بود و من در کنار شهید مهدی باکری بودم. ۳ روز از عملیات خیبر گذشته بود و حمید باکری پل را تصرف و حفظ کرده بود و دشمن پاتک سنگین را انجام داده بود برای تصرف پل و جزایر. روز ششم عملیات بود که نیروهای آزاد که من هم جزو شان بودم را فراخواندند تا برویم و به حمید کمک کنیم. اول صبح با همه سختی و خطراتی که بود رسیدیم کنار حمیدآقا، ایشان صحبت کردند و منطقه را توضیح دادند و به هر کدام از ما مسئولیتی دادند. از ما خواستند

بعد از اعزام مجده به جبهه، در کدام واحد

مشغول به انجام وظیفه شدید؟

این بار تصمیم گرفتم به واحد اطلاعات - عملیات بروم برای همین با فرمانده اطلاعات - عملیات سردار مولوی صحبت کردم و در کنار ایشان فعالیت خودم را شروع کردم. آموزش‌های لازم حین وظیفه را دیدم و رسیدیم به عملیات خیبر. قبل از عملیات خیبر، از واحد اطلاعات عملیات لشکر عاشورا دو نفر را انتخاب کردند (محمد محمدی و شهید فرقانی) و به منطقه‌ای نامعلوم برای شناسایی عملیات خیبر برdenد.

شما اهمیت عملیات خیبر را در چه عواملی می‌دانید؟

عملیات خیبر، عملیات متفاوتی بود. اولین عملیات آبی و خاکی بود و دشمن فکر نمی‌کرد که ما بتوانیم چنین عملیاتی انجام دهیم. جرقه عملیات خیبر در والفر مقدماتی استارت خورد و در آن عملیات بود که فرماندهان متوجه شده بودند که این منطقه بدون دفاع توسط دشمن رها شده و می‌توانیم از این منطقه برعلیه دشمن بگیرند که نمی‌توانیم خیلی به دردشان بخورم، برای همین مجبور بودم برای اینکه ریزاندامی خودم را پوشش دهم، بیشتر تلاش کنم تا این ضعف را با عملکرد خوبی به حاشیه ببرم. در والفریک عملکرد خوبی داشتم و فرماندهان به توانایی‌های من پی بردند و خودم را نشان دادم. در عملیات والفریک شدیداً مجرح شدم. در این عملیات ترکش در داخل کانال کنارم اصابت کرد و ترکش به تمام بدنم برخورد کرد و مدتی در کما بودم. چند ماه در بیمارستان بستری بودم سپس مرخص شدم و مجدداً به جبهه اعزام شدم.

در ابتدای گفتگو اگر مطلبی است بیان بفرما بید.

از شهدا و جنگ گفتن خیلی خوب است اما به نظر من، از سرداران شهید به اندازه کافی گفته شده و معرفی شده‌اند. پس بباید از افرادی بگوییم که در جنگ بوده‌اند و سردار و فرمانده نبوده‌اند. این افراد تلاش زیادی هم در جنگ داشتند اما از آنها گفته نشده و باعث گمنامی شان شده است. تلاش این زمن‌گان در جنگ باعث فتوحات بسیاری شده ولی متاسفانه دیده نشده است.

ضمن معرفی خود، بفرمایید چه سالی وارد جبهه شدید و چطور با شهید حمیدباکری آشنا شدید.

خسرو ملازده هستم. در سال ۱۳۶۰ در حالی که ۱۶ سال سن داشتم به جبهه رفتم و در لشکر ۳۱ عاشورا در قسمت‌های مختلف انجام وظیفه کردم. در رده‌های مختلف کار کردم و آخرین رده‌ای که کار کردم واحد اطلاعات عملیات لشکر عاشورا بوده است. در این واحد توفیق پیدا کردم در کنار آقامهدی و حمیدآقا باشم و از نزدیک با آنها آشنا شوم.

در کدام عملیات مجرح شدید؟ ابتدا در جبهه غرب بودم سمت کردستان و در تلاطم بودم که خودم را به جبهه جنوب برسانم. در سال ۱۴ موفق شدم به جبهه جنوب بروم و به آرزوی خودم که جبهه جنوب بود رسیدم. نزدیک به شروع عملیات‌والفجر مقدماتی بود که در لشکر عاشورا حاضر شدم. در جبهه جنوب تجربیات جبهه کردستان به کمک آمد.

در والفریک سعی من این بود که عملکرد خوب باشد چون کمی ریز اندام بودم و جشه لاغری داشتم و این باعث می‌شد به من ایجاد بگیرند که نمی‌توانم خیلی به دردشان بخورم، برای همین مجبور بودم برای اینکه ریزاندامی خودم را پوشش دهم، بیشتر تلاش کنم تا این ضعف را با عملکرد خوبی به حاشیه ببرم. در والفریک عملکرد خوبی داشتم و فرماندهان به توانایی‌های من پی بردند و خودم را نشان دادم. در عملیات والفریک شدیداً مجرح شدم. در این عملیات ترکش در داخل کانال کنارم اصابت کرد و ترکش به تمام بدنم برخورد کرد و مدتی در کما بودم. چند ماه در بیمارستان بستری بودم سپس مرخص شدم و مجدداً به جبهه اعزام شدم.



حمید باکری پشت گرمی ما بود در عملیات خیر. ناخواسته از پیشانی اش بوسیدم و برای اینکه رزمندگان نبینند و تضعیف روحیه نشوند کلاه اورکتش را سرش کشیدم و به زور و کشان کشان بردمش کنار یک نفر بر عراقی گذاشتم تا هم خمپاره به پیکرشان برخورد نکند و هم رزمندگان نبینند تا تضعیف روحیه نشوند.



■ رزمندگان لشکر عاشورا در چادر فرماندهی در کنار حمید و مهدی باکری.

لحظه آمدم رد شوم بروم آن طرفت که دیدم حمیدآقا به پشت روی زمین افتاده است. حوالی ظهر بود حدود ۱۲ یا ۱۳ بود. اورکت تنش بود و ترکش خورده بود به سرش. رنگش سفید شده بود و نیم تنهاش داخل آب بود و بالاتنهاش بیرون از آب. اول فکر کردم زخمی شده ولی جلوتر رفتم دیدم شهید شده است. از شهادت حمید بسیار متاثر شدم. حمید باکری پشت گرمی ما بود در عملیات خیر. ناخواسته از پیشانی اش بوسیدم و برای اینکه رزمندگان نبینند و تضعیف روحیه نشوند کلاه اورکتش را سرش کشیدم و به زور و کشان کشان بردمش کنار یک نفر بر عراقی گذاشتم تا هم خمپاره به پیکرشان برخورد نکند و هم رزمندگان نبینند تا تضعیف روحیه نشوند. برگشتم دیدم بیسیم چی ناراحت نشسته! تا آن لحظه فکر می کردم تنها من می دانم که حمید شهید شده اما متوجه شدم که او زودتر از من دیده که حمیدآقا شهید شده و از او خواستم شهادت حمید را به فرماندهی اعلام کند و درخواست فرمانده جدید کند که گفت اعلام کرده و قرار است فرمانده جدید بفرستند. شهید مرتضی یاغچیان آمد و فرماندهی عملیات را بر عهده گرفت. مبارزه ادامه داشت تا شب شد و آتش دشمن کمی آرام شد. من خیلی خسته بودم طوری که چشمانم خود به خود بسته می شد. آنقدر خسته بودم که چشمانم باز نمی ماند کمی بعد یکی از همزمان با متور آمد و گفت مصطفی مولوی خواسته که برگردی کار مهمی با شما داردا ازش خواستم جنازه حمید را هم با خود ببریم، گفت: "روی متور جا نمی شویم تو را می رسانم بر می گردم جنازه ایشان را می برم." برگشتم عقب و من در کنار کاتال تا صبح خوابیدم. هوا که روشن شد همان صحن روز قبل برای یاغچیان تکرار شد و مرتضی یاغچیان هم شهید شدند.

عرانیها فشنگ و مهمات بر می داشتیم و به سمت خودشان تیراندازی می کردیم. شما از افرادی هستید که شهادت حمید باکری را در عملیات خیر شاهد بوده اید. لطفاً از نحوه شهادت ایشان برا ایمان بگویید. کمتر از ۱۰ نفر نیرو برای ما مانده بود و پلی که یک طرفش دست عراقیها بود و طرف دیگرش دست ما ۱۰ نفر که مهمات هم نداشتیم. خاطرمن است بین ما شهید مرحمت بالا زده شهیدی که سن بسیار کمی داشتند و با گریه و اصرار به جنگ آمده بود و ما با دیدن سن و سال کم او روحیه می گرفتیم که او با سن کم به جبهه آمده و شجاعانه می جنگد چرا ما نتوانیم مثل او باشیم. تا آخرین لحظه در عملیات خیر کنار ما ماند و در این عملیات هم شهید نشد و شجاعانه جنگید. حمید گفته بود که مراقب باشید دشمن دورمان نزند. بعد از این دیگر جنگ نبود، دو میدانی بود به این صورت که چند لحظه با این سلاح شلیک می کردیم بعد می دویدیم از آن طرف تر شلیک می کردیم و عراقیها فکر می کردند کمتر دویست نفر دارند می جنگند! نمی دانستند کمتر از ۱۰ نفر هستیم. اگر دشمن می دانست ما ۱۰ نفر هستیم که سریع می آمد پل را تصرف می کرد چون فکر می کرد بیشتر هستیم احتیاط می کردند. مدیریت حمیدآقا باعث شده بود که این اتفاقات بیفتند. حمید طوری ما را راهنمایی می کرد که هم ما روحیه می گرفتیم و باعث می شدیم با ۱۰ نفر جلوی یک تیپ زرهی دشمن بایستیم. الان هم که برایتان تعریف می کنم در عجبم که حمید چه کرد در خیر که ماندگار شد در اذهان. حمید باکری اعجوبه جنگ بود. در حال جنگ بودیم یک

نیروها با فاصله مناسب آرایش بگیرند و با توجه به اینکه امکانات نبود گفتند با هر سیله ای که دارید مبارزه کنید. پل شحیطاط کاملاً دست ما بود و عراق دو روز بود که فشار می آورد که پل را تصرف کند ولی حمید و نیروها ایستادگی کرده بودند. آتش دشمن سنگین تر می شد و مانه امکانات داشتیم و نه نیرو، کاملاً منطقه را تحت نظر داشتند و هر خودرو و نفری که برای کمک به سمت ما می آمد را هدف قرار می دادند. دشمن قصد داشت هر طور شده پل را بگیرد. اگر پل تصرف می شد سقوط جزیره حتمی بود و سقوط پل یعنی شکست کامل در عملیات خیر و به هدر رفتن یک سال تلاش رزمندگان. حمیدآقا در پل محکم ایستاده بود و اجازه نمی داد عراقیها با پل نزدیک شوند. شاید به اندازه انگشتان یک دست هم نیرو نبودیم. حوادث خیر را با کلمات نمی توان توصیف کرد، زبان از بیان خیر و حمید باکری قاصر است. حمید قهرمان خیر بود. تک تیراندازان دشمن کاملاً مسلط به جاده و پل بودند و اگر کوچکترین حرکتی می کردیم از طرف تک تیراندازان مورد هدف قرار می گرفتیم. حمیدآقا با بیسیم از آقمه‌های درخواست نیرو می کرد. فاصله ما با آقمه‌های یک کیلومتر بود ولی در همین یک کیلومتر هم نه می شد امکانات آورد و نه نیرو، باور کنید اگر ۱۰۰ نفر نیرو می فرستادند به سمت ما تا این نیروها بیایند به ما برسند تنها ۱۰ نفرشان سالم پیش ما می رسیدند و بقیه در مسیر یا شهید می شدند یا مجرح در ادامه، یک طرف پل توسط عراقیها تصرف شده بود و یک طرف پل هم دست حمیدآقا و ما بود. برای ما چند گلوله آرپی چی باقی مانده بود و چند تا نارنجک و فشنگ. و ما بیشتر از کشته‌های



سردار محمود عباسی

شهید حمید باکری معتقد به ولایت فقیه و عاشق حضرت امام بود

درآمد

سردار محمود عباسی از فرماندهان جنگ تحمیلی و از همربزان شهیدان مهدی و حمید باکری است که نیروهای زنجانی را برای آموزش به تیپ نجف برده و آنجا با شهیدان باکری آشنا شده است و جزو اولین نفراتی بوده که همراه حمید باکری وارد خرمشهر شده است و سجده شکر برای آزادسازی خرمشهر به جای آورده است. سردار محمود عباسی از خاطرات خود با شهید حمید باکری را در گفت و گو با "شاهد یاران" می گوید.



شهید حمید یاکری، نفر سوم.

آقای احمد کاظمی هستم." در حین آموزش و توجیه نیروهای زنجانی متوجه شدم که ایشان جانشین لشکر هستند. من با شهید مهدی باکری در آن ایام آشنا شدم. زمانی هم که ایشان فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا شدند، ما افتخار این را داشتیم که نیروهای زنجان اکثریت در خدمت این لشکر و در خدمت این فرمانده دلاور باشیم. در خصوصیت‌های ایشان، با فدایکاری‌های ایشان شدم. با خصوصیت‌های ایشان، با ایشان آشنا و خصوصیت اخلاقی‌شان. یکی از افتخاراتم این است که هرچه که یاد گرفتم، از این فرماندهان دلاور بود که در خدمتشان بودم. ایشان یکی از نادر فرماندهانی بودند که من در جهه‌های جنگ دیدم، در رابطه با عمل به واجبات، در رابطه با علاقه‌های که ایشان به حضرت امام داشت. عشق و علاقه‌ای که به ائمه معصومین داشت، یکی از فرماندهانی بود که سابقه قبل از انقلاب داشت. خانواده مذهبی و متديّنی بودند. برادر ایشان شهید حمید باکری که افتخار آشنا‌یابنده با شهید حمید باکری از عملیات بیت المقدس بود. ایشان یکی از فرمانده گردان‌های موفق لشکر ۸ نجف بود. گردان ایشان که متشکل از نیروهای زنجان و تعدادی از نیروهای آذربایجان بودند، جزو اولین گردان‌هایی بود که وارد خرم‌شهر شد. وقتی با شهید حمید باکری وارد گمرک خرم‌شهر

صحبت کردم و ایشان شهید باکری را به ما معرفی کردند، گفتند که آقای باکری شما را توجیه خواهند کرد. بعد ایشان ما را سوار کردند بر پشت موتورسیکلت و حرکت کردیم به محل آموزش نیروهای زنجان. من تا آن زمان نمی‌دانستم ایشان مهدی باکری جانشین لشکر هستند. از ایشان سوال کردم گفتم "شما در لشکر چه سمتی دارید؟" با هم ترکی صحبت می‌کردیم، با زبان محلی مان (زبان آذری)، گفت: "من یکی از خدمتگذاران لشکر هستم!" گفتم: "خوب مسئولیتتان چیست؟" گفت: "پیک



شهید حمید باکری در سینین نوجوانی.

من با شهید مهدی باکری در آن ایام آشنا
شدم. زمانی هم که ایشان فرمانده لشکر ۳۱
عاشورا شدند، ما افتخار این را داشتیم که
نیروهای زنجان اکثریت در خدمت این
لشکر و در خدمت این فرمانده دلاور باشیم.
در آنجا هم کاملاً با ایشان آشنا شدم. با
خصوصیت‌های ایشان، با فدایکاری‌های ایشان و
خصوصیت اخلاقی ایشان. یکی از افتخاراتم
این است که هرچه که یاد گرفتم، از این
فرماندهان دلاور بود که در خدمتشان بودم.
ایشان یکی از نادر فرماندهانی بودند که من
در جبهه‌های جنگ دیدم، در رابطه با عمل
به واجبات، در رابطه با علاقه‌های که ایشان به
حضرت امام داشت. عشق و علاقه‌ای که به
ائمه معصومین داشت، یکی از فرماندهانی
بود که سایقه قبیل از انقلاب داشت.

با سلام و درود به ارواح طیبه و پاک و مقدس شهداء، با سلام و درود بر امام شهدا، با سلام و درود بر رهبر معظم و کبیر انقلاب. خاطراتی که اینجانب در رابطه با شهداء لشکر ۳۱ عاشورا، سرداران و فرماندهانی که در این لشکر بودند و به خیل عظیم شهدا پیوستند بهخصوص فرمانده این شهداء، شهید مهدی باکری، شهید حمید باکری، شهید تجلایی، شهید رستم خانی، شهید اشتری و سایر شهداء لشکر عاشورا. این‌ها افرادی بزرگ بودند که سقف دنیا برایشان کوتاه بود و بهسوی پروردگار پرکشیدند. در ادامه، خاطراتی که با شهید حمید باکری در ذهنم باقی است را می‌گویم اما در ابتدا بر خود واجب می‌دانم که به خاطر احترامی که به فرمانده عزیزم، فرمانده شهیدم، فرماندهی که افتخار داشتم مدتی در خدمت ایشان باشم، شهید مهدی باکری فرمانده دلاور لشکر ۳۱ عاشورا، مطالی را خدمتستان ارائه دهم. اینجانب در عملیات بیت المقدس در لشکر ۸ نجف با این شهید بزرگوار و برادر شهیدش حمید باکری، آشنا شدم. ما تعدادی از نیروهای زنجانی را برای آموزش به تیپ نجف برده بودیم تا آموزش‌های لازم را ببینند و جهت آماده‌سازی برای عملیات بیت المقدس تمرین کنند. اولین ورودم به لشکر، همان زمان بود. با فرمانده لشکر نجف، سردار احمد کاظمی

بچه‌ها علاقه زیادی به ایشان داشتند. مدت زیادی نبود که بچه‌های زنجان با ایشان بودند شاید بیست روز نشده بود. علاقه رزمندگان زنجان به شهید حمید باکری در این مدت زیاد بود. خاطرمن است زمانی که عملیات تمام شد و رزمندگان زنجان از حمید باکری می‌خواستند خدا حافظی کنند همه رزمندگان زنجانی گریه می‌کردند به خاطر اینکه حمید از جمع آنها جدا می‌شود. وقتی در عملیات خیر ایشان شهید شدند، نیروهای زنجان در لشکر ۱۷ بودند. همه آن بچه‌های بسیجی که مدتی با ایشان بودند، من دیدم که بسیجی‌ها نشسته بودند و گریه می‌کردند برای حمید که شهید شده بود. من آدم پیش‌شان، گفتم: "چه شده گریه می‌کنید؟" فکر می‌کردم که فرماندهشان، فرمانده گردانشان شهید شده، گفتند: "حمید باکری شهید شده است." من خیلی ناراحت شدم، نشستم کنار رزمندگان و یادم افتاد که اینها در عملیات بیت المقدس حمید را می‌شناختند. در این مدت زمان کوتاه انس گرفته بودند با شهید حمید باکری که از شنیدن خبر شاهادتش این چنین ناراحت هستند.

با خودم گفتم خدا را شکر که ما چنین فرماندهانی داریم که در این مدت زمان کوتاه، طوری رفتار کرده که رزمندگان این چنین شیفتگی‌اش شده‌اند. شهید حمید باکری آرزو داشت که اسلام پیروز شود. از ریخت‌وپاش و اصراف جلوگیری می‌کرد. خودشان کمترین امکانات را در اختیار می‌گرفتند. خاطرمن است در عملیات، بین رزمندگان پتو تقسیم می‌کردیم. دیدم حمیدآقا کنار خاکریز نشسته و پتو و غذا برای خودش نگرفته! گفتم: "چرا پس برای خودت پتو و غذا برنداشتی؟" گفت: "پتو را رزمندگان نیاز دارند من اگر پتو نداشته باشم اشکالی ندارد ولی اگر آنها پتو نداشته باشند و من داشته باشم آن وقت شاید ناراحت شوند."

ایشان هم مثل برادرش شخص با تقوی، فدکار، شجاع، با ایمان و معتقد به ولایت فقیه و عاشق حضرت امام بود. ایشان احترام زیادی به روحانیت قائل بود. ایشان یک فرماندهی بود که در قلب بچه‌ها بود. بچه‌ها علاقه زیادی به ایشان داشتند. مدت زیادی نبود که بچه‌های زنجان با ایشان بودند شاید بیست روز نشده بود. علاقه رزمندگان زنجان به شهید حمید باکری در این مدت زیاد بود. خاطرمن است زمانی که خواستند خدا حافظی کنند همه رزمندگان زنجانی گریه می‌کردند به خاطر اینکه حمید از جمع آنها جدا می‌شود. وقتی در عملیات خیر ایشان شهید شدند، نیروهای

شدیم، به من گفت که فلانی آرزو دارم اولین نفری باشم که به مسجد خرم‌شهر برسم. من هم به حمیدآقا گفتم: "من موتورسیکلت دارم، بیا با هم برویم." سوار شدیم و رفیم نزدیک مسجد خرم‌شهر. ایشان از موتور پیاده شدند و در مسجد سجده شکر به جای آورد. گفت: "خدا را شکر که این افتخار را خدا به ما داد و این افتخار نصیب ما شد که جزو اولین نیروهایی هستیم که وارد خرم‌شهر شدیم. مدام شکر می‌کرد و می‌گفت: "خدا را شکر ما در این زمان بودیم و در این زمان هستیم که در خدمت حضرت امام باشیم و با دشمنان اسلام بجنگیم و مسجد خانه خدا را و شهرهای جمهوری اسلامی را از دست کفار آزاد کنیم."



■ شهیدان حمید و مهدی باکری در عملیات.



■ شهید حمید باکری در حال سخنرانی بین رزمندگان



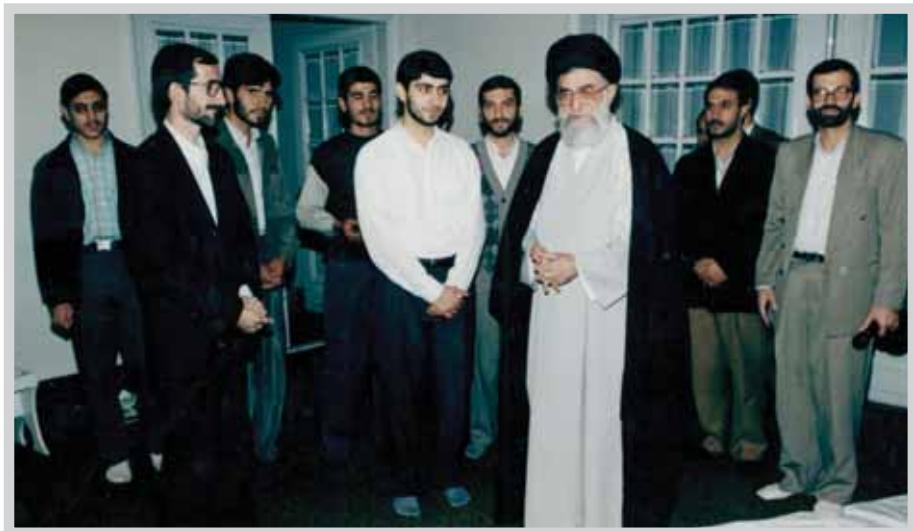
مهندس احسان باکری

همیشه خاطره پدر را کنار مان داشتیم و با یاد او زندگی کردیم

» درآمد

عربی‌ها و دشمنان جمهوری اسلامی ایران می‌خواستند این ملت را به سمتی ببرند که اثری از اسلام، تشیع، جوانمردی و غیرت باقی نماند. مردم به رهبری حضرت امام خمینی^(*) همت کردند و انقلاب اسلامی پیروز شد. پس از انقلاب، جنگ تحمیل شد اما دفاع مقدس شکل گرفت و دوران سربلندی کشور رقم خورد تا توطئه‌های بعدی علیه این ملت از سر گذرانده شود. امنیت، بازدارندگی و سربلندی این ملت به دلیل افق روشن آثار دفاع مقدس، خون شهیدان و تلاش ایثارگران است. شهدا رسالت خطیر خویش در راستای حفاظت از کیان اسلام را با نثار خون خود به منصه ظهور رساندند و امروز نوبت ماست که از تمامیت ارضی دفاع کرده و جلوی تهاجمات دشمن باشیم. بدون تردید، امروز حمایت از خانواده‌های شهداء و ایثارگران تکلیف ملی مردم بوده و نباید نسبت به این امر مهم غافل بود.

شهید حمید باکری از فرماندهان عاشورایی لشکر آذربایجان که گوهر جان را خالصانه در کف اخلاص گرفت و پا در راه دفاع از مرزهای اسلام و ایران نهاد و پس از شرکت مؤثر در عملیات‌های آزادسازی بانه از لوث وجود اشرار، فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، والفجر مقدماتی، والفجر چهار... سرانجام در عملیات خبیر همراه خبربریان از جمله شهید همت به سوی محبوب پر کشید و به ابدیت پیوست. از شهید حمید باکری دو یادگار ارجمند «احسان» و «آسیه» باقی مانده است که ماهنامه «شاهد یاران»^(**) گفت و گویی با مهندس احسان باکری فرزند شهید حمید باکری انجام داده است که در ادامه متن گفتنگو با ایشان را می‌خوانید.



■ احسان باکری در دیدار با مقام معظم رهبری

سیاسی، مذهبی را هم آغاز می‌کند. اسناد ساواک هم درباره عمومه‌دی این مسائل را تأیید می‌کنند. بعد از عمو مهدی پدرم آخرین فرزند خانواده بود.

پدرم نیز تحت تأثیر برادرانش به‌ویژه عمو مهدی، جذب ایده‌های مذهبی و انقلابی می‌شود و با وجود پذیرش در یکی از دانشگاه‌های آلمان در رشته مهندسی عمران در سفرهای مکرر به سوریه و لبنان دوره‌های نظامی و چریکی می‌بیند و سرانجام با آغاز حرکت انقلابی مردم از مرز ترکیه پنهانی و با مقادیری سلاح وارد کشور شده و در کنار عمو مهدی در مبارزات مردم علیه رژیم شاه مشارکت فعال می‌نماید. با پیروزی انقلاب به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوسته و در غائله کردستان به همراه شماری به بانه می‌رود و با شروع جنگ تحملی به مقابله با ارتش بعثت می‌شتابد.

مادر چگونه پدر را برای شما توصیف می‌کند؟ یکی از کارهای خوب مادرم این است که هر از چند گاهی ما را دور خودش جمع می‌کند و برایمان از پدر می‌گوید. به‌طوری که ما حضور پدر را همواره در کنار خود احساس می‌کنیم. ممکن است برخی از فرزندان شهدا بعد از شهادت پدر و به دلیل نبود پدرشان دچار افسردگی شوند، اما ما حتی یک روز هم احساس یتیمی نکردیم. اگر چه با مشکلات ناشی از نبود پدر دست و پنجه نرم کردیم اما همیشه خاطره پدر را کنارمان داشتیم و با یاد او زندگی کردیم. مادرم آن چنان با این احساس عجین است که گاهی هنگام پارک خودرو اگر

متولد چه سالی هستید و زمان شهادت

پدر، چند سال سن داشتید؟ من در فروردین سال ۱۳۶۰ به دنیا آمدام و تا سن ۳ سالگی که پدرم به شهادت رسید، در مناطق غرب و جنوب بودیم.

لطفاً از ایام بعد از شهادت پدرتان بگویید.

بعد از شهادت پدرم به ارومیه رفتیم و بعد از مدتی در شهر قم ساکن شدیم و تا سال ۷۳ در کنار خانواده شهید زین‌الدین، شهید همت و زن عمو صفیه همسر شهید آقامهدی باکری در یک‌جا زندگی می‌کردیم. یعنی همسران چهار شهید با چههایشان، مهدی و مصطفی فرزندان شهید همت، من و خواهرم آسیه و لیلا تنها فرزند شهید زین‌الدین، زن عمو صفیه هم که بچه نداشت. بعد از قم آمدیم تهران و در رشته برق دانشگاه امیرکبیر پذیرفته شدم.

از روزهای حیات پدر و زندگی در قم چه خاطراتی دارید؟

تقریباً ۳ ساله بودم که پدرم در عملیات خیبر (اسفند ۱۳۶۲) به شهادت رسید و سال بعد عمویم آقامهدی باکری در عملیات بدر شهید شد. بنابراین خاطره روشی از پدرم و عمویم ندارم. سال‌های زندگی در قم و در کنار خانواده سرداران شهید مهدی باکری، شهید همت و شهید زین‌الدین تجربه خوبی بود. مشکلات را با هم تحمل یا حل می‌کردیم و برای یکدیگر پشتونه عاطفی خوبی بودیم، به‌ویژه خانواده ما که در قم غریب بودیم و کسی را نداشتیم. جو معنوی قم هم تأثیر خوبی داشت اما بدون مشکل هم نبودیم.

لطفاً از عموهایتان برایمان بگویید که شهید شدند و پیکرشان به خانواده بازنگشت. عمو علی فردی مذهبی و انقلابی بود، مهندسی شیمی را در دانشگاه تهران خوانده و رتبه اول دوره را کسب می‌کند و بورس تحصیلی در خارج از کشور نصیبیش می‌شود اما او به جای فرانسه دانشگاه صنعتی شریف را برمی‌گزیند. در همین ایام با رژیم شاه به مبارزه برمی‌خیزد و در سال ۱۳۵۱ توسط دزخیمان ساواک به جوخه اعدام سپرده می‌شود. عمو مهدی یک سال پشت کنکور می‌ماند و برای این که بتواند در دانشگاه قبول شود به تهران می‌آید و در جمع‌های دانشجویی قرار می‌گیرد. به همین دلیل عمیقاً با مسائل انقلابی و مذهبی آشنا می‌شود. او با ورود به دانشگاه تبریز همزمان فعالیت‌های

بعد از شهادت پدرم به ارومیه رفتیم و بعد از مدتی در شهر قم ساکن شدیم و تا سال ۷۳ در کنار خانواده شهید زین‌الدین، شهید همت و زن عمو صفیه همسر شهید آقامهدی باکری در یک‌جا زندگی می‌کردیم. یعنی همسران چهار شهید با چههایشان، مهدی و مصطفی فرزندان شهید همت، من و خواهرم آسیه و لیلا تنها فرزند شهید زین‌الدین، زن عمو صفیه هم که بچه نداشت. بعد از قم آمدیم تهران و در رشته برق دانشگاه امیرکبیر پذیرفته شدم.





مسجد اعظم ارومیه. چهلمین روز شهادت حمید باکری. احسان باکری در سه سالگی



۳۵ سال مادرم هنوز تحت تأثیر آن ۴ سال است و هنوز در حال و هوای همان ۴ سال زندگی می‌کند و یاد و خاطره پدرم را زنده نگه داشته است.

تفاوت آقامهدی را با حمیدآقا در چه چیزی می‌دانید و رابطه آنان با یکدیگر چگونه بوده است؟

عومومهدی فردی خودساخته و انسانی بزرگ بود. آن طور که دوستان ایشان می‌گویند در دوران دانشجویی دائم روزه می‌گرفته و برنامه‌های سازندگی داشته است. او انسان برجسته ای بوده و به تعبیر برخی نسبت این دو برادر مانند خورشید و ماه بود. عمو مهدی همچون خورشید می‌درخشید و درخشش او مانع از آن بوده که صفات برجسته پدرم دیده شود.

پدرم نیز برنامه‌های خودسازی داشته است. آرمانگرا، مردمی و دارای روحیه ایشار و فدایکاری بوده است. عمو مهدی و پدرم رابطه‌ای فراتر از دو برادر داشته اند و همچون مرید و مراد و دو رفیق رابطه عاطفی توانم با احترام نسبت به یکدیگر داشته‌اند. این حس به قدری قوی بوده که به همسرانشان هم سرایت کرده بود. به عنوان مثال، وقتی پدرم شهید می‌شود ابتدا به همسایه ما در اهواز (سردار اسدی) خبر می‌دهند. همسر سردار اسدی ابتدا می‌گوید، آقامهدی زخمی و بعد می‌گوید که شهید شده است. اما مادرم باور نمی‌کند و می‌گوید حمید شهید شده چون حمید شهید شده چون حمید اجازه نمی‌دهد اول آقا مهدی شهید شود.

پدرم نیز برنامه‌های خودسازی داشته است. آرمانگرا، مردمی و دارای روحیه ایشار و فدایکاری بوده است. عمو مهدی و پدرم رابطه‌ای فراتر از دو برادر داشته اند و همچون مرید و مراد و دو رفیق رابطه عاطفی توانم با احترام نسبت به یکدیگر داشته‌اند. این حس به قدری قوی بوده که به همسرانشان هم سرایت کرده بود. به عنوان مثال، وقتی پدرم شهید می‌شود ابتدا به همسایه ما در اهواز (سردار اسدی) خبر می‌دهند. همسر سردار اسدی ابتدا می‌گوید، آقامهدی زخمی و بعد می‌گوید که شهید شده است. اما مادرم باور نمی‌کند و می‌گوید حمید شهید شده چون حمید شهید شده چون حمید اجازه نمی‌دهد اول آقا مهدی شهید شود.

من عادت دارم کارها را با حوصله زیاد و سر سبز انجام دهم و عجله و دلشورهای نداشته باشم، برخی به من می‌گویند در این خصوصیت شبیه پدر هستم، البته خصلت‌های خوب را هم نسبت می‌دهند. مثل خوشرو بودن، زودجوشی و برقراری ارتباط صمیمی با مخاطب.

قشنگ‌ترین خاطره‌ای که مادرتان از پدرتان برای شما تعریف کرده است؟

مادرم ۴ سال با پدرم زندگی مشترک داشته است، اما این ۴ سال آن چنان جاذبه‌ای داشته که در تمام سال‌های پس از پدرم یعنی حدود

با مشکل مواجه شود، فوری می‌گوید «حمدید یک جای پارک برای من پیدا کن». گاهی اوقات اتفاقاً پیدا هم می‌شود. به هر حال از این امور کوچک گرفته تا امور بزرگ، ما پدرمان را همیشه کنار خود حس کرده و با هم زندگی کرده‌ایم.

نظرت درباره جنگ چیست؟

اگر روایی نگاه نکنیم، جنگ به‌ویژه جنگ تحملی و یا به تعبیر درست‌تر دفاع مأ، مجموعه‌ای از خیر، شر، شیرینی و تلخی بوده است. یکسره شر و تلخی نبوده البته نفس جنگ بد است. دفاع مأ موجب شد یک عده از مردم این کشور رشد کنند، به معنای عمیق کلمه بزرگ شوند، یعنی همان چیزی که امام ^(ع) می‌فرمود «جبهه دانشگاه است».

به نظر شما فقط رزمندگان جنگ بزرگ شدند و یا افراد دیگر هم در کنار این افراد رشد یافتنند؟

اطرافیان رزمندگان جنگ هم به نسبت رشد کردند. اطرافیانی همچون؛ والدین، همسران، فرزندان، برادران و خواهران. چرا که جنگ لازمه‌اش وسعت نظر، فدایکاری، نگاه ملی است. بنابراین نزدیکان رزمندگان جنگ هم بزرگ و بزرگوار شدند، متحول شدند و از جزئی نگری به کلی نگری صعود کردند.

اطرافیان به شمامنی گویند که چه ویژگی‌هایی را از پدرتان به ارث برده اید؟



شهید به روایت هم زمان



» دکتر محسن رضایی

نسبت حمید(باکری) به مهدی(باکری) مانند نسبت حضرت علی^(ع) در مقابل پیامبر^(ص) است

متأسفانه او را دیر شناختیم. اگرچه قبل از خیبر به مهدی(باکری) گفتم او می‌تواند یک لشکر را هدایت کند اما در خیبر به شهادت رسید. دوستان من در آن موقع می‌گفتند که تو شکارچی فرماندهان جوان هستی، اما حمید(باکری) مجال نیافت و به شهادت رسید.

حمید و مهدی باکری، حسین خرازی، شفیعزاده و علی تجلایی هر کدام از قهرمانان و صالحین دوران جنگ تحمیلی با ویژگی‌های خاصی هستند. سوالی که باید اکنون جامعه به آن پاسخ بدهد این است که چرا باکری‌ها دیگر تکرار نمی‌شوند. مشکل ما کجاست؟ چرا باید از جیب خرج کنیم؟ یادمان باشد این مسیر یک بار طی شده است و راه را آن‌ها برای ما باز کرده‌اند. اکنون این شهیدان از ما انتظار دارند که این مسیر طی شود و افرادی همچون باکری‌ها ساخته شوند و از انقلاب اسلامی و دین دفاع کنند.

شهید حمید باکری با یک گروهان ۹۰ نفری که در شش کیلومتری دریاچه پیش روی کرده بودند، پل‌های جزیره جنوبی را بسته بود و این عمل نگذاشته بود حتی یک نفر عراقی بتواند از جزایر فرار کند و همه را اسیر کرده بود. این سردار دلاور، تا آخرین لحظه روی پل که به یاد حماسه‌آفرینی‌های این شهید رشید، پل حمید نامگذاری شده است، ماندند و مقاومت کردند و اجازه ندادند که عراقی‌ها از دست‌آوردهای جنگ و دست‌آوردهای انقلاب و اسلام عبور کنند و آنها را دوباره به دست بگیرند. برادرمان حمید، انصافا در عملیات خیبر، یکی از شگفت‌آورترین عملیات دلاورانه را انجام داد.

شهید حمید باکری فردی بسیار مودب بود و همواره در مقابل مهدی(باکری) سکوت می‌کرد. هیچ‌گاه خودش را نشان نمی‌داد. در حقیقت نسبت حمید به مهدی مانند نسبت حضرت علی^(ع) در مقابل پیامبر^(ص) است.

را در زیر پیراهن مخفی کردیم؛ اگر چه بازرسی بدñی در مرز انجام نمی‌شد، اما برای احتیاط لازم بود که این اطلاعات مخفی باشد. در ابتدای مرز حمید باکری پیاده شد تا در آن سوی مرز به من ملحق شود. در حالی که من وارد پست بازرسی شدم، وجود را ترس فراگرفته بود، زیرا تحت تعقیب سواک بودم و از سوی دیگر اتومبیل پر از مهمات بود و اگر لو می‌رفتیم تمام زحمات بر باد می‌رفت، اما به یاری خداوند متعال و توسلی که به ذات وجود او پیدا کردم، مأمورین مرزبانی دقت زیادی در بازرسی انجام ندادند و من بدون هیچ پیش‌آمد و اتفاقی از مرز عبور کردم و به همراه (شهید) حمید باکری تا سه راهی شهرستان خوی آمدیم و ایشان در این مکان از من جدا شد و به طرف ارومیه حرکت کرد. من هم به طرف مرند رفت، شهید حمید باکری از افرادی بودند که در رساندن سلاح از کشورهای همسایه به داخل خاک ایران برای مبارزات علیه رژیم ستم شاهی فعال بودند.

در روند مبارزات علیه رژیم شاهنشاهی که من به همراه عده‌ای دیگر به کشورهای ترکیه و لبنان سفر داشتیم و در تهیه سلاح و پخش فرمایشات حضرت امام فعال بودیم در دوره‌ای از همین مبارزات بندۀ به اتفاق (شهید) حمید باکری که از طریق برادر ایشان (شهید) مهدی باکری در دوران دانشجویی در دانشگاه تبریز آشنا شده بودیم به طرف مرز ترکیه حرکت کردیم. البته نگران بودیم که مبادا مرزبانان ترکیه اتومبیل را با دقت مورد بازرسی قرار داده و اسلحه و مهمات را پیدا کنند، اما به یاری خدا چنین نشد و به راحتی از مرز سوریه گذشته و وارد خاک ترکیه شدیم و به سوی ایران آمدیم. قبل از رسیدن به مرز ایران از شهرهای "غازی انتپ" و "ازنلهاروم" گذشتم و به شهر مرزی بازارگان در خاک ایران رسیدیم. قبل از رسیدن به مرز بازارگان نیز نگران بازرسی مرزبانان ایرانی بودیم.

ما علاوه بر مهمات، تعدادی جزو و اطلاعات مکتوب راجع به طریقه انفجار در نقاط حساس ایران با خود به همراه داشتیم که این جزوها



» سردار سرلشکر سید یحیی(رحیم) صفوی

شهید حمید باکری در روند مبارزات علیه رژیم ستم شاهی ورساندن سلاح از کشورهای همسایه به مبارزین فعال بود



« سردار قاسم سلیمانی مدیریت، اخلاق و ایشاره شهید حمیدباکری متمایز بود

اگر بخواهیم شخصیت باکری را تشریح کنیم باید به سه نکته؛ مدیریت، اخلاق و ایشاره شهید حمیدباکری توجه کنیم. حمید نسبت به مهدی همانند حضرت عباس^(ع) نسبت به امام حسین^(ع) بود، به طوریکه حمید هیچگاه به مهدی نمی‌گفت برادر، بلکه می‌گفت آقا مهدی. در صورتی که خود حمید(باکری) نیز یک فرمانده جامع بود، اما طوری عمل می‌کرد که کسی احساس نکند برادر مهدی فرمانده است. به هر حال این دو اسطوره آذری زبان، غریب و گمنام به شهادت رسیدند و هنوز جنازه این دو شهید بزرگوار پیدا نشده است.

یکی از ویژگی‌هایی که دوران دفاع مقدس را با همه جنگ‌ها متمایز کرده بود شیوه فرماندهی شهدا بود. به طور قطع و یقین دفاع مقدس ما بدون شخصیت‌هایی مثل شهیدان باکری امکان نداشت، چنین فضای معنوی را شکل دهد و دفاع مقدس را ابدی کند.

مهدی گفت «من که عوض سلام، گشتنگی ام را برایت آوردم. زود باش شام را بردار بیاور که الان می‌میرم و فدای سرت می‌شوم.»
قرار بود هیچ کس آنچا رفت و آمد نکند.
مهدی(باکری) به حمید(باکری) گفت برو و شام را بیاورد. گفت: «برو مقر و یک کم نان و پنیر و سیبزمینی و همین چیزها اگر توانستی پیدا کن بیاور برای شام، ماهم می‌رویم برمی‌گردیم.»
حمید رفته بود دو حلب پنیر آورده بود که زیاد رفت و آمد نکند. رفت یکی از آن‌ها را باز کرد گفت: «این یکی که پوچ از آب درآمد.»
بلند شدم رفتم دیدم حلب خیارشور است. گفت
خیف شد! خب آن یکی را باز کن!
آن یکی هم حلب خیارشور از آب درآمد.
گفت: «به همان نان و خیارشور هم راضی هستیم. برش دار بیاور»
که همه زند زیر خنده.
آن خنده را شور، خیلی شور، یادم هست. تا آخر عمرم فراموشش نمی‌کنم.

وقتی آمدند گفتند حمید(باکری) شهید شده، مهدی فریاد می‌زد و می‌گفت «اول مجروه‌ها را بیاورید. فقط مجروه‌ها.»
رفتم به مهدی(باکری) گفت: «ممکن است جنازه حمید جا بماند، مهدی بگذار بروند بیاورندش.»
خیلی جدی گفت «حمید دیگر شهید شده، باید بماند. آن رزمنده و آن جوانی باید برگردد که زخمی شده و می‌تواند زنده بماند.»
هر چقدر اصرارش می‌کردیم می‌گفت: «حمید خودش هم این طوری راضی تراست. این قدر پیش را نگیرید.»

خیلی مردانگی می‌خواهد که آدم از برادر تنی خودش اینظور بگذرد، آن هم آن حمیدی که جانش به جانش بسته بود، به خصوص در کارهای سری جنگی‌اش. خاطرمن هست در جایی یک قرارگاه مخفی زده بودیم، طوری که خودی‌ها هم پیدایمان نکنند. مهدی این قرارگاه را به دستور آقا محسن رضایی ایجاد کرده بود. من هم از مقرر خبر داشتم. رفتم پیش‌شان. به



« سردار محمد جعفر اسدی

خنده‌های
شهید حمید باکری
را فراموش نمی‌کنم



شهید حمید باکری به روایت شهید احمد کاظمی

شهید حمید باکری با صلابت جلوی دشمن بعثی ایستاد

» درآمد

شهید احمد کاظمی فرمانده تیپ نجف در دوره جنگ تحمیلی بود. فرماندهی که پس از سال‌ها مبارزه در جنگ تحمیلی و رشادت‌های فراوان در تاریخ ۱۹ دی ماه سال ۱۳۸۴ در سانحه هوابی به آرزوی دیرینه‌اش که شهادت بود رسید. حمید و مهدی باکری مدتی در تیپ نجف در کنارش بودند. شهید احمد کاظمی از رشادت‌های این دو برادر خاطراتی را می‌گوید و از ترسش که نکند روزی این دو برادر را از دست بدهد. از اینکه خواسته به حمید باکری مسئولیت دهد ولی حمید قبول نکرده و گفته فقط می‌خواهد کار کند و مسئولیت نمی‌خواهد چون اعتقاد داشت فقط با کار کردن ارتباطش با خدا محکم می‌شود. در ادامه خاطرات شهید احمد کاظمی از شهید حمید باکری که در زمان حیاتش بیان کرده است را می‌خوانید.

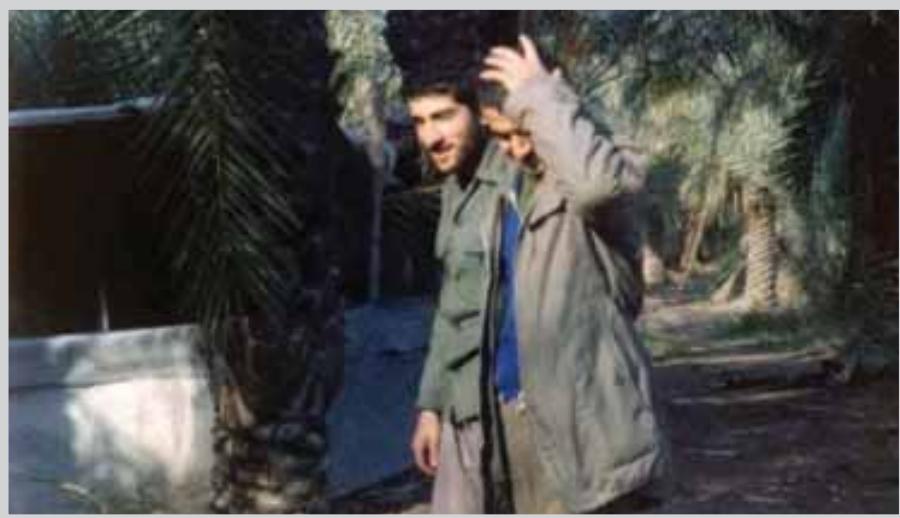
ما در رقابیه بودیم که عراق با یک لشکر تقویت شده تک زد. تمام خطوط پدافندی ما را به هم ریخت و رسید به جایی که بچههای ما چادر زده بودند برای آموزش. حمید همینجا بود که خودش را نشان داد. با یک برنامه ریزی هوشیارانه طرحی ریخت و تمام نفرات خودش را منتقل کرد و در منطقه گستراند و به عراقیها حمله کرد. به عقبه شان خیلی آسیب رساند. مجبور شان کرد برگردند به همان خط قبلی و عقبنشینی کنند، توطئه خنثی شد. یکی دو روز بعد، با شروع عملیات فتحالمبین، سختترین محور عملیات دست حمید افتاد، آنجا هم سربلند بیرون آمد و موفق شد. فاصله این عملیات تا عملیات بیتالمقدس خیلی کم بود. ما فرصت زیادی نداشتیم. این عملیات مانند عملیات قبل، خیلی وسیع و پیچیده بود، هم از نظر گستردگی منطقه عملیاتی، هم از نظر مسطح بودنش، هم از نظر عبور از رودخانه کارون، که باید با نیروهای پیاده

خواهد شد. البته لیاقت داشت که فرمانده تیپ باشد. اما نمی شد، چون آن روزها تیپها استعدادی بیشتر از یک لشکر داشتند و فقط اسماشان تیپ بود. مانمی توانستیم در زیرمجموعه تیپ خودمان یک تیپ دیگر تشکیل دهیم. پس مجبور شدیم از عنوان فرمانده محور استفاده کنیم. حمید قبول نمی کرد. من بیشتر اصرار کردم.

گفت "فقط گردان."

یک گردان از بچههای اصفهان را سپردم به او، با یک استعداد هزار نفری، که راستش را بخواهید می شد همان تیپی که مورد نظرم بود. اسم گردان یادم نیست. فقط حمید را یادم است که در طرح ریزی عملیات و جلسه ها حضور مثمر ثمری داشت. از خط اول اطلاعات دقیقی می آورد. کمکمان می کرد که با دید بازتری طرح دهیم. چند ماه مانده بود به عملیات فتحالمبین، حمید آرام و قرار نداشت. یا

می گفتند تازه از سوریه آمده که دیدمش، عملیات آبادان در پیش بود. مهدی آمد به من گفت: "این هم حمید که حرفش بود. داداشم." از آن روز تا اواخر عملیات طریق القدس هیچ کدامشان را ندیدم. در گلف اهواز بود که مهدی را دوباره دیدم و پیشنهاد کردم باید در راهاندازی تیپ نجف کمک کند و تنها یم نگذارد، قبول کرد. ما با هم، بعد از عملیات طریق القدس، شروع به برنامه ریزی و طراحی کردیم و محلی را در اهواز در اختیار گرفتیم. بخشی از دانشگاه شهید چمران اهواز را در اختیار ما قرار دادند. شهید چمران اهواز را در اختیار ما قرار دادند. هم زمان با حمله به چزابه هسته اصلی تیپ نجف تشکیل شده بود و با این حمله شدید عراق هنوز کمبود حس می شد. مهدی باکری رفت و با حمید باکری تماس گرفت و در خواست کرد تا با چند نفر از بچههای تبریز به اهواز بیانند. حمید را من در همین جا بود که بیشتر شناختم و فکر کردم که باید به او مسئولیت بدم. بد هم.



از آن عبور می کردیم. عملیات انجام شد. در روز بیست و پنجم عملیات، مامور تامین مرز بودیم. عراقی ها هنوز داخل خرمشهر بودند و مقاومت می کردند. یگان ما، مستقر در قرارگاه فتح، مامور شد برود خرمشهر برای عملیات آزادسازی کامل، چون اهداف کامل عملیات تامین نشده بود. گردان حمید خیلی آسیب دیده بود. احساس کردم باید به نیروها استراحت دهم. به حمید گفتم، ناراحت شد گفت: "ما باید پیشتر باشیم. یعنی باید اولین گردانی باشیم که پا می گذارد داخل خرمشهر. "همین هم شد. رفتیم منطقه

نیروهاش را آموزش سخت می داد، یا شناسایی می رفت و یا در جلسه ها موقعیت ما و عراق را تشریح می کرد. آنقدر زود با بچههای اصفهان صمیمی شد و آنقدر زود توانایی هایش را نشان داد که دلم لرزید با خودم گفتم نکند خدای نکرده، زود از دستش دهم!

این را وقتی به خودم گفتم که پنج شش روز مانده بود به عملیات فتحالمبین و نزدیک بود حمید از دستم برود. حمید در منطقه های مستقر بود که قرار بود از آنجا به محور دیگری برود، تا از همانجا عملیات را شروع کنیم. عراق حمله کرده و یک حمله گسترد و مخل عملیات بزرگ

در گلف اهواز بود که مهدی را دوباره دید و پیشنهاد کردم باید در راهاندازی تیپ نجف کمک کند و تنها یم نگذارد، قبول کرد. ما با هم، بعد از عملیات طریق القدس، شروع به برنامه ریزی و طراحی کردیم. بخشی از دانشگاه شهید چمران اهواز را در اختیار ما قرار دادند. هم زمان با حمله به چزابه هسته اصلی تیپ نجف تشکیل شده بود و با این حمله شدید عراق هنوز کمبود حس می شد. حمید را من در همین جا بود که بیشتر شناختم و فکر کردم که باید به او مسئولیت بدم. بد هم.

حمدی زیربار نمی رفت. می گفت فقط می خواهد کار کند. تشخیصش این بود که فقط کار کردن می تواند رابطه اش را با خدا محکم کند. سختترین کارها را انجام می داد. حتی به عمد و پنهانی، بدون این که اصراری در نام و نشان داشته باشد. من زیر بار نمی رفتیم. می دانستم انگشت روی چه کسی گذاشته ام. می دانستم از من بزرگتر است و تحصیلاتش هم بیشتر. می دانستم در مبارزات انقلابی کارهای بزرگی کرده و حتی آموزش نظامی خارج از کشور دیده و تجربه اش خیلی بیشتر از من است. نظرم این بود که او فرمانده محور خوبی

بچه‌ها رفتند به سمت مارد و گرفتندش. شب آماده شدیم برای حرکت به طرف شهر، که آتش آرام شد. ظهر فردا به چند نفر از نیروهای زرهی گفتم بیانند آنجا مستقر شوند.

تا این که یک استیشن عراقی با سرعت آمد سمت خط ما. بچه‌ها طرفش تیراندازی کردند. آمد ایستاد جلوی خط. سرنشینش یک سرتیپ عراقی بود. فرمانده همان تیپی که در همان تا خیه عملیات کرده بود. از خودرو پایین آمد. من و حمید، با یک عربی دست و پا شکسته، با او حرف زدیم. از او خواستیم از طرح عملیاتشان بگویید. از روی نقشه وضعیت خودشان را تشریح کرد. معلوم شد حسابی دست و پایشان را گم کرد. همان‌نی...

نژدیک ظهر به سمت شهر رفتیم. حمید قرار بود از خط راه آهن بگذرد و برسد به رودخانه. چند دقیقه بعد با بیسیم تماس گرفت گفت: "احمد! تمام شد."

گفتم: "تمام تمام؟"
گفت: "تمام که تمام است. فقط یک وضعی
شده اینجا که باید بیایید کمکمان. محشر
کبری است الان."

سریع خودم را رساندم به شهر و دیدم عراقی‌ها،
گروه گروه، می‌آیند و تسليم می‌شوند.
خیابان‌ها جای سوزن انداختن نبود. حمید
گفت: "تعدادشان بیشتر از ما بود. نباید خودشان
بفهمند. یک کاری کن سریع بروند تخلیه شوند
عقب. "شاید از همین لیاقت و لیاقت‌های بعدی
حمید بود که بعدها برایش حرف درآوردند
و گفتند "دارد برای رسیدن به مقام، برای
رسیدن به قدرت این کارها را می‌کند." پشت
سرش همیشه حرف‌ها در می‌آمد. کرستان
و آذربایجان غربی را می‌گوییم. هنوز که هنوز
است زمزمه‌هایی هست. منتها بیشتر آنها که
فکر می‌کرند حمید قدرت طلب است و آمده
تا شاید جای آنها را بگیرد. معلوم شد که حمید
با کاری به چیزهای مهم‌تری فکر می‌کرده. این
را با خونش ثابت کرد. ثابت کرد و دست رد به

مهدی باکری در مرحله دوم عملیات بیتالمقدس
از ناحیه کمر مجرح شد. درد شدیدی داشت.
مهدی را سریع فرستادیم عقب. هم نگران
خودش بودم و هم نگران حمید که چگونه به
او خبر دهم. هنوز مردد بودم که خودش تماس
گرفت گفت: "نگران نباش!"
گفتم: "از چه؟"

نگرانی ام را به حمید هم منتقل کردم. از تانک‌های زیاد عراقی گفتم و نیروهای زیادشان، او گفت: "نگران نباش احمد، آن طرف یک کانال است که من به بچه‌ها گفته‌ام بروند آنجا."

گفتم: "دقیقاً کجاست؟"
گفت: "پشت جاده آسفالت پیچ می‌خورد طرف سیل بند مارد."

گفتم: "آنجا که وصل است به جاده‌ای که عراقی‌ها از آنجا آمده‌اند!" روشنیش کردم که آنها از داخل شهر نیامده‌اند. از حاشیه رود آمده‌اند و اگر بچه‌ها بروند رو در روی آنها قرار گیرند و نتوانند به آن کanal برستند، نیروها تار و مار می‌شوند. حمید به بچه‌ها گفت: "وقتی از جاده رد شدید تا می‌توانید با سرعت بدوبید و بروید خودتان را برسانید به کanal و نهر."

خیابان‌ها جای سوزن انداختن نبود. حمید گفت: "تعدادشان بیشتر از ما بود. نباید خودشان بفهمند. یک کاری کن سریع بروند تخلیه شوند عقب. "شاید از همین لیاقت و لیاقت‌های بعدی حمید بود که بعدها برایش حرف درآوردند و گفتند "دارد بواری رسیدن به مقام، برای رسیدن به قدرت این کارها را می‌کند". پیشتر سرش همیشه حرف‌ها در می‌آمد. کردستان و آذربایجان غربی را می‌گوییم. هنوز که هنوز است زمزمه‌هایی هست. منتها بیشتر آنها که فکر می‌کرددند حمید قدرت طلب است و آمده تا شاید جای آنها را بگیرد. معلوم شد که حمید باکری به چیزهای مهم‌تری فکر می‌کرده. این را با خونش ثابت کرد. ثابت کرد و دست رد به پیشنهاد من زد.

آنجا را که خود عراقی‌ها حفرش کرده بودند. ده نفر که رفتند، در گیری در کانال شروع شد. وضع خط طوری بود که باید خیلی سریع و خیلی دقیق طرح می‌دادیم و عمل می‌کردیم. تیراندازیمان شدت گرفت. نیروهای عقبه‌ی عراق نتوانستند به نیروهای خط اولشان برسند و مطمئن شدند که افتاده‌اند در محاصره. خرمشهر هم که در تمام خطوط در گیر بود و با این حمله گازانبری فکر محاصره تقویت می‌شد. تسلیم‌ها دقیقه به دقیقه بیشتر می‌شدند.

خرمشهر. محل ماموریت‌مان مشخص شد. شروع کردیم به شناسایی و شب هم عملیات. همان شب خطشان شکسته شد. عراقی‌ها مجبور شدند از داخل خرم‌شهر فشار سنگینی روی ما بیاورند. از جاده شلمچه نیروهای زیادی آورده براي بازپس‌گيری مواضعی که اطراف شهر از دست داده بودند. هدف، بازپس‌گيری دو خاکریز بود. يکی مارد، يکی دوجداره. که يك طرفش ما عمل می‌کردیم يك طرفش حسين خرازی و بچه‌های تیپش امام حسين^(۴). حسين خرازی از طرف پل نو، آمده بود به سمت جاده خرم‌شهر - شلمچه و ما از طرف گمرک. حجم آتش آنقدر زیاد بود که عراق آمد يکی از خط‌ها را گرفت. گردن حمید، شب عملیات کرده بود. من نگرانشان بودم. با موتور از گمرک حرکت کردم تا بروم پیش‌شان، که نشد. موتور را رها کردم. پیاده راه افتادم. عراقی‌ها تیراندازی کردند. حمید مرا از دور دید. راه بی‌خطر را نشانم داد. رفتم داخل خاکریز گفتم "نه خبر؟" گفت عراقی‌ها آن طرف جاده‌اند و ما این طرف و هر جور هست باید بزنیم‌شان. همین‌طور که صحبت می‌کرد يك ظرف يکبار مصرف غذا را باز کرد، تعارف زد گفت "بسم الله!"

گفتم: "نوش جان."

از حمید خواستم تا طرح خودش را بگوید.
حمید گفت یک رخنه در خاکبیز پیدا کرده
می خواهد از آنجا عمل کند. ساعت یازده صبح
بود. نیم ساعت طول کشید گردان را آماده کند
تا منتقل شان کند از جاده و از همانجا ببرداشان
پشت سر عراقی‌ها. رسم این بود که نیروهای
ما شبانه تک بزنند. این تک روزانه طرح نویی
بود که فقط حمید به فکرش رسیده بود.
می خواست با یک استعداد چهارصد یا شاید
پانصد نفره بایستد مقابل دو تیپ عراقی. یعنی
همان دو گردان عمل کننده اصلی اش در خط و
آن دو گردان احتیاطش در عقبه. این کار جرات
می خواست. چون من جدیت عراقی‌ها را در
گرفتن منطقه دیده بودم راستش زیاد مطمئن
نبودم حمید بتواند موفق شود. اگر رضایت دادم
فقط به خاطر این بود که حس کردم لااقل
با این کار یک تک مختل کننده علیه عراق
خواهیم داشت و نباید بگذاریم بیشتر از این
پیش بیایند، تا شب شود تا آنوقت خودمان را
بیشتر به آنها نشان دهیم.

حمید با نیروهای فاز اول بلمها حرکت کرد که برود برای مسدود کردن کanal صویب، کanalی که راه داشت به پلی به نام شحیطاط، محل اتصال جزایر به هم از نشوه. آن پل باید گرفته می شد تا عراقی ها نتوانند وارد جزایر شوند. حمید سریع به هدفهاش رسید و از آنجا مدام گزارش می داد. ما وارد جزیره شدیم. با حمید تماس گرفتیم. گفت پل شحیطاط دستش است. گفت "اگر میخواهید نیرو بیاورید هیچ مشکلی نیست".

با لباس های مبدل و قایق و بلدچی هایی که نمی دانستند ما برای چه آمده ایم در نی زار هور. نفس نمی کشیدیم تا شناسایی مان بی عیب و دقیق باشد. اولین باری بود که به چنین جایی می رفتیم و چنین آبی را می دیدیم. آبی که در جایی راکد است و در جایی دیگر جریان دارد و هیچ چیز قابل پیش بینی نیست. نظر من و مهدی این بود که عملیات باید با ابزار مورد نیاز انجام شود و متأسفانه خیر آن ابزار لازم را نداشت. خیر می توانست عملیات بزرگ و صدرصد موفقی شود. عراق تصور نمی کرد ما بخواهیم به این منطقه بیاییم. این را از نوع ابزار و نوع جنگمان حدس زده بود. برای همین خیلی غافلگیر شد وقتی دید آمده ایم و حتی برای آن پیروزی بزرگ آمده ایم اما ما ابزار نداشتیم. در این جنگ، هر کس که سرعت بیشتری داشت، موفق می شد. مجبور شدیم متکی شویم به زمین، به خشکی، جبهه طلایه، که باید باز می شد و از آنجا تدارکات جبهه خیر را فراهم می کردیم. البته جبهه طلایه باز نشد که نشد.

در نتیجه ما باید جزایر را حفظ می کردیم. عملیات اینطور شروع شد که ما باید از چند کیلومتر آب عبور می کردیم، هور را پشت سر می گذاشتیم، وارد جزیره می شدیم، می جنگیدیم، عبور می کردیم، می رفتیم طرف نشوه و طرف هدف هایی که مشخص شده بود. بیشتر این نیروها را باید در شب اول وارد جزیره می کردیم تا بروند برای پاکسازی. بخشی از این نیرو باید با قایق می آمد و بخشی دیگر در روزی که شبس عملیات می شد و بخشی در روزی که شبس عملیات می شد و بخشی دیگر هم اول تاریکی شب. که این بخش آخر باید با هلی کوپترها هلی برد می شدند. حمید با نیروهای فاز اول بلمها حرکت کرد که برود برای مسدود کردن کanal صویب، کanalی

عاشورا که می خواهیم و اگذار کنیم به رزمندگان همین منطقه آذربایجان. تو خودت بگوا کی را می توانیم بگذاریم، جز مهدی، که هم لیاقت شد داشته باشد هم حرفش را بخوانند؟"

سکوت کردم. مجبور بودم سکوت کنم و سکوت هم یعنی رضایت. با همین سکوت و همین رضایت رفتم پیش مهدی. به مهدی گفتم چه خوابی برایش دیده اند. خیلی شگفتزده شد. باور نکرد. گفت: "ان شاء الله که این طور نشود. من دوست دارم همینجا در تیپ نجف بمانم." عقیده داشت اگر آن یگان را بدنهند به یک منطقه خاص مشکل به وجود می آید. به آقا محسن هم همین را گفت. آقا محسن اول آرام، بعد با تحکم دستور داد "باید تیپ عashoura را دست بگیری، مهدی! اگر نیاز نبود این طور حرف نمی زدم".

مهدی بالاخره قبول کرد. حمید هم با مهدی رفت و من تنها ماندم. حالا شده بودیم سه یگان. ما در گذشته دو یگان بودیم که در یک خط و محور عمل می کردیم. همیشه هم مکمل هم بودیم. یگان ما و یگان خرازی. یعنی تیپ نجف و تیپ امام حسین. حالا با تیپ عashoura می شدیم سه یگان. در تمام جلسات با هم بودیم و در تمام عملیات ها کنار هم.

حمید و مهدی خیلی زود خوش درخشیدند. طوری که تیپشان را به حد لشکر رساندند و عملیات های خوبی را پشت سر گذاشتند. تا این که رسیدیم به خیر. خیر عملیات بزرگ و سختی بود، هم از لحاظ استراتژیکی، هم از لحاظ تاکتیکی، هم از لحاظ مکان آبی منحصر به فرد بود و خاص. من و مهدی از همان اول با هم بودیم. حتی از شناسایی های خیلی مخفیانه مان

گفت: "بالاخره پیش می آید دیگر. فقط باید کمی تحمل داشته باشیم."

فکر کردم می خواهد خبر شهید شدن کسی را بدهد، که شنیدم گفت: "حالا که مهدی نیست ما هستیم."

گفتم: "تو از کجا شنیدی؟" گفت: "کلاغه خبر آورد. فقط زنگ زدم بگویم نگران نباش. این مهدی ای را که من می شناسم به این سادگی جان به عزایش نمی دهد."

عملیات تمام شد. حمید آمد عقب گفت: چند روز می خواهد برای مرخصی به ارومیه برود.

گفتم: "به شرط این که برگرددی." گفت: "قبول."

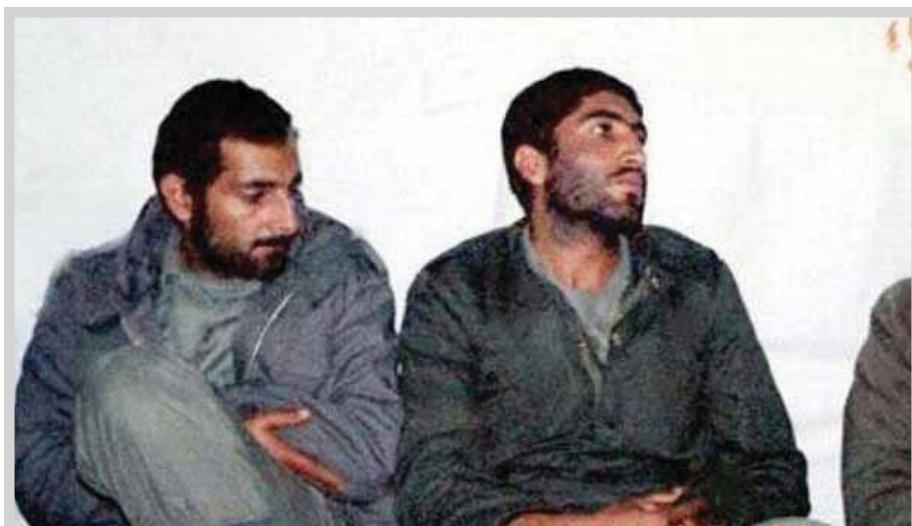
چند روز بعد رفتم گلف اهواز. آقا محسن (رضایی) منتظرم بود. گفت "قرار شده مهدی را با کمک

حمید بگذاریم فرمانده یکی از یگان هایمان." من مخالف بودم و او موافق. هر دو برای بودن و نبودن مهدی دلیل می آوردیم. من ناگهان احساس تنهایی کردم. به خودم گفت "حدسمن درست بود. مهدی خیلی وقت است از دستم رفته."

با آن توان و قدرت فرماندهی و با آن نیروهای تحت امر و با آن سرسپردگی نیروها قادر بود فرمانده یگان دیگر باشد. حقش هم بود. ولی من نمی توانستم نبودنش را تحمل کنم و مدام اصرار می کردم. می گفتیم "تیپ نجف را بچه های آذربایجان اداره می کنند و فقط مهدی می تواند آنها را خوب فرماندهی کند."

بی فایده بود. فقط می شنیدم نه. از خشم دست برداشتم و افتادم به التماس که "تو را خدا بگذارید مهدی پیش من بماند."

آقا محسن گفت "ما یک تیپ داریم به اسم



■ شهید احمد کاظمی در کنار شهید مهدی باکری

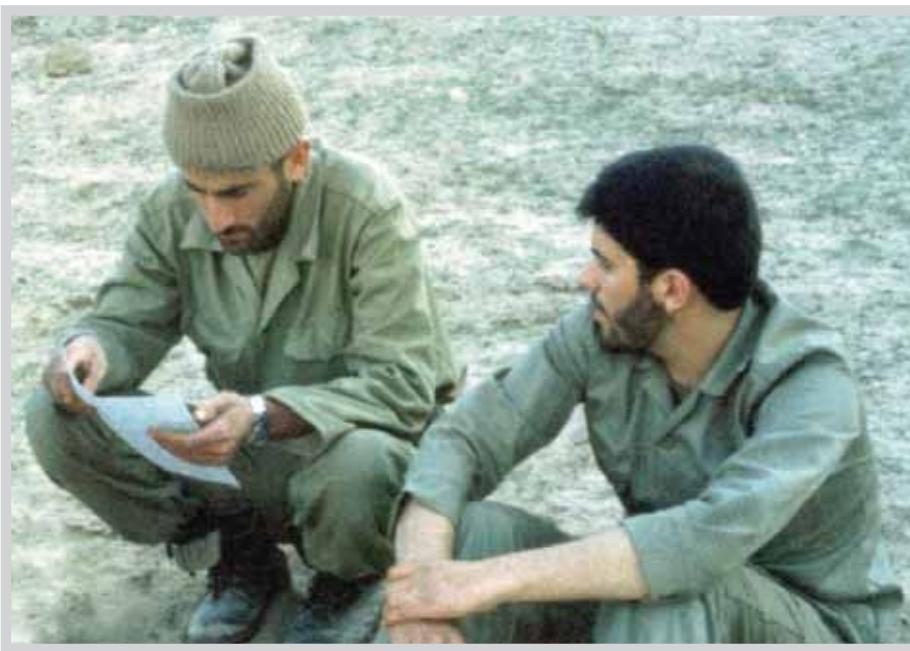
برویم سمت طلاییه. چرا که جزیره وصل می شد به پشت طلاییه، فاصله زیادی را باید پشت سر می گذاشتیم، به جز پل حمید پل دیگری هم بود که عراقی ها از آن جا نیرو وارد می کردند. دشمن اصلاح کاری به جزایر نداشت. مخفی هم نبود. از راه چند پل رفت طلاییه را تقویت کرد و زمانی که فهمید پشت سرمان آب است و عقبه ای پشتیبانی نداریم، تمام تلاش و آتشش را گذاشت روی طلاییه و حالا ما باید می رفتیم سمت همین طلاییه. الحالق ما در طلاییه با بچه های دیگر میسر نشد. مجبور شدیم برویم پشت طلاییه، نزدیک آن پل هایی که عراقی ها طلاییه را از آنجا پشتیبانی تدارکاتی می کردند. بیشتر قوای عراق آن طرف پل بود. ما ماندیم و جزایر، فردا صبح جنگ اصلی در جزیره ها شروع

دادم. گزارش هایی از جزیره از مقاومت های دشمن به ما می رسید. آنها هم تا صبح خنثی شدند و جزیره تقریبا به دست ما افتاد. کلی غنیمت و اسیر نصیب ما شد. امکان انتقال اسرا با هلی کوپتر میسر نبود چون هم تعدادشان زیاد بود و هم جنگنده های دشمن هلی کوپترها را مورد هدف قرار می دادند. مجبور شدیم با چند قایق از جزیره خارج شان کنیم. با حمید(باکری) تماس گرفتیم و خواستم آماده باشد برای هدف های بعدی. خبر رسید طلاییه با مشکل جدی مواجه شده و عملیات نتوانسته در آنجا پیش برود. حالا باید توقف می کردیم تا وضع جبهه ی چپمان مشخص شود. به حمید(باکری) نزدیک بودیم، حدود یک

که راه داشت به پلی به نام شحیطاط، محل اتصال جزایر به هم از نشوه. آن پل باید گرفته می شد تا عراقی ها نتوانند وارد جزایر شوند. حمید سریع به هدف هاش رسید و از آنجا مدام گزارش می داد. ما وارد جزیره شدیم. با حمید تماس گرفتیم. گفت: پل شحیطاط دستش است. گفت: "اگر می خواهید نیرو بیاورید هیچ مشکلی نیست".

شب بود. باید با هلی کوپتر می رفتیم و نمی شد. هلی کوپترها کار اولشان بود و حرکت ها فوق العاده گرد. نیروها پراکنده بودند و در جاهای مختلف و گاهی دور از هم پیاده می شدند.

هليکوپترها هم در شب راه گم می کردند. صدا خیلی زیاد بود. عده ای اولین بارشان بود که هلی کوپتر می دیدند و تا آن لحظه هم آموزش های برد ندیده بودند. نیروها را جمع کردیم و سازماندهی تا برویم طرف هدف هایی که حمید



شهید حمید باکری در کنار شهید احمد مقیمی

شد. عراقی ها با تمام توان خود جهت تصرف جزایر آمدند و تمام عملیات خیبر متمرکز شد روی سرزمینی محدود و بدون عقبه و نارسا در لجستیک و آتش پشتیبانی و تدارکات. با تعداد پنجاه یا شصت کیلومتر فاصله نمی توانستیم آتش عقبه داشته باشیم. عراقی ها کاملا از این ضعف ما خبر داشتند. آمدند متمرکز شدند رو به روی جزایر، تقریبا از طرف جنوب، آن طرف کانال صوبی. بعد هم رفتند الحاق کردند با نیروهایشان در طلاییه و پاتکشان از همین جا شروع شد.

روز اول پاتکشان شکست خورد. دنیای آتش روی جزیره متمرکز بود. اطراف جزیره آب بود

کیلومتر، قرار بود از پلی که حمید(باکری) گرفته عبور کنیم. حرکت ما بستگی به باز شدن طلاییه داشت. یعنی ما باید با هم پیش می رفتیم. حالا که طلاییه باز نشده بود رفتنمان معنا نداشت. از طرف دیگر، از سمت راست ما، تک هماهنگی زده بود که عراقی ها را سرگرم کند و آنها آن قدر فشار آورند که سمت راست مان هم مشکل پیدا کرد. عراقی ها داشتند خودشان را آماده می کردند برای یک جنگ بزرگ و ما منتظر شدیم تا شب بچه ها بروند طلاییه عملیات کنند و ما هم برویم طرف نشوه. متأسفانه قفل طلاییه بسته ماند. از ما خواستند از همان جزیره

هليکوپترها هم در شب راه گم می کردند. صدا خیلی زیاد بود. عده ای اولین بارشان بود که هلی کوپتر می دیدند و تا آن لحظه هم آموزش های برد ندیده بودند. نیروها را جمع کردیم و سازماندهی تا برویم طرف هدف هایی که حمید

تامین کرده بود. وقتی رسیدیم جزیره، دیدیم هنوز پدافند عراقی ها از کار نیفتاده است. با همه توانی که داشتیم بالاخره توانستیم آن را از کار بیندازیم. نیم ساعت بعد یک سوتون زرهی به ما حمله کرد و با چند نفری که آنجا بودند ایستادگی کردیم و توانستیم سوتون زرهی دشمن را زمین گیر کنیم و چند نفری را هم اسیر گرفتیم که اگر می رفتد طرف پل و از جزیره خارج می شدند شاید برای حمید(باکری) مشکل بوجود می آمد. سریع تمام نیروها را فراخوان کردم و آوردمشان طرف پدها و آنجا بود که در گیری اولیه شروع شد. تا صبح، تمام گردان ها را وارد جزیره کردیم. پیش حمید(باکری) هم رفتیم و دیدم آرایش نظامی خوبی روی پل گرفته. برگشتم رفتیم توضیحات لازم را به گردان های دیگر هم

آتش شدیدتر شده بود. نمی‌خواست من آنجا باشم. تلاش کرد بروم جایی در هور پنهانم کند تا آسیب نبینم. فاصله با عراقی‌ها کم بود. با آرپی‌جی و نارنجک تفنگی و هلی کوپتر و هر سلاحی که فکرش را بکنید می‌زندن. گفتم «لازم نیست، حمیدجان، آمده‌ام پیش تان باشم، نه این که بروم مخفی شوم.»



■ شهید حمید باکری (نشسته از سمت چپ نفر دوم)

وقتی شلیک می‌شد که مطمئن می‌شدند به هدف می‌خورد. یک وانت توبوتا، پر از نیرو، داشت می‌آمد طرف ما. همه‌شان داشتند به ما نگاه می‌کردند و دست تکان می‌دادند. جلو چشم ما خمپاره آمد و بخورد کرد به وانت و منفجرش کرد، خون مثل آبشار سرخ از همه جای آن جوشید و روی زمین ریخت. آنها نیروهایی بودند که می‌آمدند به کمک حمید(باکری). حمید(باکری) لبش را دندان گرفت. خیره شد به خون. آمد حرف بزند که گفتم «خدا... خودش همه چیز را...» سرم را انداختم زیر گفتم «حتما خیری... در کاراست.»

تصمیم گرفتیم پشت سرمان چند موضع دفاعی بزنیم تا اگر آنجا راهم از دست دادیم... و وای اگر آن جا را از دست می‌دادیم سرتاسر کانال می‌افتاد به چنگشان و بعد هم پل و جزیره، تانک‌ها خودشان را می‌رسانند به جزیره و جزیره می‌شد یک جهنم واقعی از آتش. مرتب به پشت خط خودمان نگاه می‌کردیم و منتظر نیروهای کمکی بودیم.

با مهدی(باکری) تماس گرفتم گفتم «هرچقدر لودر سراغ داری بردار بیر همان جا که خودمان نشسته بودیم، بگو سریع جاده را بشکافند یک خاکریز بزنند، که وقت خیلی تنگ است.» دیگر نه نیرو می‌توانست برسد، نه آتش مقابله داشتیم، نه راهی برای رسیدن مهمات به خط. تصمیم گرفتم بمانم. احساس می‌کردم راه برگشتی هم نیست... که خمپاره شصتی آمد خورد کنارمان و دیدم حمید(باکری) افتاد و خون از سرش جوشید و من مدام صدایش می‌زدم. دیدم خودم هم ترکش خورده‌ام، بی‌سیم‌چی ام آمد خون دستم را دید و اصرار کرد بروم عقب.

یکی از نیروها را صدا زدم گفتم: «سریع جنازه

برای آوردن مهمات نبود. هواپیماها هم هر تحرکی را زیرنظر داشتند و شکارشان می‌کردند و هیچ مهمات و تدارکاتی به دست ما نمی‌رسید.

هر نیرویی که می‌رفت عقب، فشنگ‌هایش را تا دانه‌ی آخر می‌گرفتیم می‌بردیم خط و بین بچه‌ها پخش می‌کردیم. همین جا بود که به مهدی گفتم «من می‌روم پیش حمید(باکری).»

فاصله‌مان با حمید(باکری) زیاد نبود. پیاده رفتیم. آتش آنقدر زیاد بود که هیچ نیرویی نمی‌توانست خودش را سالم به خط برساند. تا مرا دید خنید. گفتم «نه خبر؟»

آتش شدیدتر شده بود. نمی‌خواست من آنجا باشم. تلاش کرد بروم جایی در هور پنهانم کند تا آسیب نبینم. فاصله با عراقی‌ها کم بود. با آرپی‌جی و نارنجک تفنگی و هلی کوپتر و هر سلاحی که فکرش را بکنید می‌زندن. گفتم «لازم نیست، حمیدجان، آمده‌ام پیش تان باشم، نه این که بروم مخفی شوم.»

تعداد عراقی‌ها آنقدر زیاد بود که اگر سنگ پرتاب می‌کردی حتی برخورد می‌کرد به سر یکی‌شان. با نفر زیاد و آتش قوی آمده بودند پشت کانال را پاکسازی کنند. یک گوشه پل هنوز دستشان بود، وسط پل در وسط رودخانه، که از همان جا نمی‌گذاشتند کسی عبور کند. دیدم خط را نمی‌شود نگه داشت و ماندن خیلی سختتر از رفتن است و رفتن هم یعنی از دست دادن کل جزیره و این هم امکان‌پذیر نبود.

و وسط آن باتلاق و همه مجبور بودند از جاده عبور کنند و جاده هم بلند بود و هر کس، چه پیاده و چه سواره، از آنجا می‌گذشت هدف تیر مستقیم تانک قرار می‌گرفت.

روز دوم فشار سختی به حمید(باکری) و به پل شحیطاط آوردن. می‌خواستند پل را از حمید(باکری) بگیرند و او نمی‌گذاشت. ما هم مرتب به او نیرو تزریق می‌کردیم. از همان نیروهایی که آورده بودیم ببریم طرف نشوه. بقیه را هم در جزیره بازسازی و سازماندهی کردیم و پخش شان کردیم به جاهایی که لازم بود. پل را چند بار از حمید(باکری) گرفتند و او باز پسش گرفت. روز سوم یا چهارم بود که دشمن از طرف طلاییه آتش سنگینی را جزیره ریخت، طوری که شهید همت و چند نفر از فرماندهان دیگر مجبور شدند بیایند جزیره پیش مانندیگر فرمانده و غیر فرمانده نداشت. هر کس هر سلاحی دستش می‌رسید برمی‌داشت می‌جنگید. مهدی(باکری) تیربار برداشت و من آرپی‌جی تا بروم مخفی شوم.

حضرت امام^(ره) مسلم شده بود که گرفتن جزایر قطعی است و یاد حضرت امام^(ره) باعث می‌شد ما انرژی بگیریم و باز دست برنمی‌داشتم. نزدیک صبح هنوز مشغول نبرد بودیم که خبر رسید عراق پل حمید را پشت سر گذاشت و در حال رسیدن به جزیره است. به مهدی گفتم: «این طوری فایده ندارد، باید یکی از ما بود پیش حمید.»

حمید(باکری) وضعش را مرتب گزارش می‌داد، با صلابت و آرامش و درخواست نیرو و مهمات می‌کرد و ما هر چه داشتیم می‌فرستادیم، آرپی‌جی، کلاش، خمپاره شصت، تمامش هم در حد جیره‌ای که سهمیه‌اش بود آخر ما مجبور شده بودیم مهمات را جیره‌بندی کنیم. وسیله

برای دفاع از جزیره‌ای که وضعش لحظه به لحظه حساس‌تر می‌شد. هر دویست سیصد مترا سپرده شد به یک فرمانده و هر کس طرحی داد. در این پنج روز مقاومت سختی‌های زیادی را تحمل کردیم تا توانستیم جزیره را حفظ کنیم. بیست روز بعد مهدی را برداشت بردم به منطقه‌ای در جفیر. که مثلا دلداری‌اش بدهم بگویم زیاد ناراحت نباشد و از همین حرف‌ها. سرمای جزیره بدوری استخوان‌های مهدی را به درد آورده بود. کمر و پاهایش خیلی درد می‌کرد. اینها را وقتی فهمیدم که رفت یک چاله کند، چوب ریخت داخلش، آتشش زد، رفت نشست کنارش. لبخند هم زد. گفت: «آخی شش ش! ش!»

گفتم: «چرا نمی‌روی یک کم استراحت کنی؟»

گفت: «پس این چیه؟»

گفتم: «این جا نه.»

نگاهم کرد. در سکوت و در صدای جز زدن‌های آتش و چوب گفت: «نگران نباش!» نگرانش بودم. درست حدس زده بود. نگرانی خودش و احسان و آسیه حمید و همسرش و بعد هم خود حمید، که مهدی نگذاشت برویم بیاوریم‌ش.

گفتم: «استراحت بهانه است. به خاطر مراسم حمید می‌گویی.. نمی‌خواهی بروی مراسم‌ش را شرکت کنی.»

گفت: «لازم نیست. بجهه‌ها همه هستند.»

گفتم: «لازم نیست یا نمی‌توانی بروی؟» در صدای آتش و شکستن چوب‌های ترد خاکستر شده گفت: «نمی‌توانم.»

خیره شد توی چشم‌هایم. گفت: «نمی‌توانم به چشم پدر و مادرهایی نگاه کنم که بچه‌هاشان توی لشکر من بوده‌اند و این طور گم شده‌اند.»

گفتم: «تقصیر تو نبوده که.»

گفت: «شاید بوده شاید نبوده... ولی دلیل نمی‌شود یادم برود آنها بچه‌هاشان را سپرده بوده‌اند به من و من...»

گفتم: «حمدید هم خب از توتست. آن هم بی‌نشان است، آن هم ماند آنجا پیش بجهه‌های دیگر نمی‌شود که به‌خاطر...»

سکوت کرد، طولانی و گفت: «خوش به حال حمید!»

صداش لرزید وقتی از حمید حرف زد. اما از خودش که گفت، صداش اصلا نلرزید. گفت: «دعا کن من هم بروم، مثل حمید، بی‌نشان بی‌نشان.»



شهید حمید باکری در کنار سردار مصطفی مولوی.

حمید را برمی‌داری می‌آوری عقب و برمی‌گردی سرجات!»

بچه‌ها اصرار می‌کردند برگردم عقب. نمی‌توانستم بروم، سر که چرخاندم دیدم عراقی‌ها دارند از روی پل می‌آیند که بعد بروند طرف کانال. ناچار کشیده شدم رفتم طرف پیچ کانال. تیر کلاش عراقی‌ها می‌خورد به بیست متري مان، یعنی این طرف خاکریز: رفتم رسیدم به جایی که سنگر مهدی هم آنجا بود و حالا باید سعی می‌کردم نفهمد من از حمید چه خبری دارم. فریاد زدم «امداد‌گر! سریع برس این جا!»

مصطفی مولوی تا دید زخمی شده‌ام اصرار کرد بروم عقب تر. به مهدی‌باکری هم گفت باید با من برود. رفتم کنار سنگر مهدی‌باکری گفت: «بیا اینجا کارت دارم!»

مهدی از سنگر آمد بیرون. تا رسید به من هر دونفر ما برگشتم دیدیم یک گلوله توپ آمد سنگر و آن دو سه نفر داخلش را منفجر کرد. عراقی‌ها داشتند با سرعت بیشتری از پل می‌گذاشتند. مهدی حواسش رفت به بچه‌های سنگر و من دور از چشم او به کسی (یاد نیست کی) گفت: «برو جنازه حمید را بردار بیاور!»

مهدی شنید گفت: «لازم نیست. بگذار بماند.» فکر کردم نشنیده یا نمی‌داند یا یک حدس دیگر زده. گفت: «من داشتم یک دستور دیگر به...»

گفت: «من می‌دانم. حمید شهید شده.»

گفت: «پس بگذار بروند بیاورند...»

گفت: «نمی‌خواهد!»

گفت: «چی را نمی‌خواهد؟ الان فقط وقتش است. شاید بعد نشود.»

گفت: «می‌گوییم نمی‌خواهد!»

گفت: «ولی من می‌گوییم بروند بیاورندش.»



سردار حسین علایی

شهید حمید باکری فردی باصفا، مهربان و جنگ آور بود

درآمد

سردار حسین علایی که در کارنامه فعالیت‌های خود مسئولیت‌هایی همچون؛ فرماندهی سپاه آذربایجان شرقی از ابتدای سال ۱۳۵۹ فرماندهی بسیج مستضعفین آذربایجان شرقی در زمان قبل از الحق به سپاه از اواخر سال ۱۳۵۹، فرماندهی سپاه آذربایجان غربی در سال ۱۳۶۰، جانشینی واحد طرح و عملیات ستاد مرکزی سپاه در سال ۱۳۶۱، ریاست ستاد قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) سپاه از اواخر سال ۱۳۶۲، تأسیس نیروی دریابی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در سال ۱۳۶۴ و تصدی فرماندهی آن در دوران دفاع مقدس و تا سال ۱۳۶۹، قائم مقامی وزیر دفاع وقت از سال ۱۳۷۰ و ریاست ستاد مشترک سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۹ را دارد، در بخشی از خاطرات خود به بیان خاطرات خود با شهیدان حمید و مهدی باکری می‌گوید.

آشنازی من با مهدی(باکری) به سال ۱۳۵۴، آن زمان که در دانشگاه تبریز دانشجو بودم باز می‌گردد. ما در این دانشگاه با همیگر رفیق شدیم و به واسطه همین رفاقت با برادرش حمید نیز ارتباط داشتم. آن زمان به انجام فعالیت‌های انقلابی می‌پرداختیم تا اینکه انقلاب به پیروزی رسید و به دنبالش سپاه چند وقت بعد تشکیل شد. من فرمانده سپاه ارومیه بودم و حمید(باکری) را هم با خود به سپاه آوردم که معاونم باشد.

رزمندگان لشکر عاشورا را برای دفع پاتک وسیع دشمن بر عهده بگیرد و او را از تصرف جزیره نا امید سازد. حمید با کمک رزمندگان لشکر عاشورا که تعدادی از آنها از جوانان اردبیل بودند به خوبی با تانکهای دشمن درگیر شدند و تهاجم سنگین دشمن را به شکست کشاندند ولی در جریان این درگیری‌ها، حمید به همراه تعدادی از رزمندگان سلحشور لشکر در کنار پل جزیره جنوبی خیر به شهادت رسیدند و پیکر نازنین آنها در آنجا باقی ماند.

شهید حاج محمد ابراهیم همت فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) بعد از شنیدن خبر شهادت حمید گفت: "حمید یک فرمانده لایق در حد فرمانده لشکرهای مهم سپاه بود."

او با این جمله، تأسف و تأثر عمیق خود را ز فقدان حمید برای جبهه‌های جنگ بیان کرد. پس از رسیدن خبر شهادت حمید به ستاد لشکر عاشورا، گروههای تعاون لشکر می‌خواست به هر صورت ممکن، پیکر مطهر او را به عقب بازگرداند، ولی مهدی به آنها گفت: "حمدی هم مثل سایر رزمندگان است، وقتی پیکر سایر شهدا را آورده بدن او را نیز به عقب منتقل کنید." مهدی نگذاشت علاقه او به برادرش موجب شود فرقی بین حمید و سایر رزمندگان باشد. این اقدام مهدی، حمید را جاویدالاثر کرد و سال بعد نیز مهدی همچون حمید به ابیت پیوست و از خود جسمی بر جای نگذاشت.

درگیری تمام شده بود و در مرحله تثبیت منطقه قرار گرفته بودیم. مهدی در قرارگاه فرماندهی بود که برای تسلیت پیش او رفت و با او صحبت کردم که به عقب بازگردد. از آن جایی که مافوقش بودم همواره به حرف‌هایم گوش می‌کرد.

اما این بار که به او گفتم که به عقب بازگردد و برود تا به خانواده حمید تسلیت بگوید قبول نکرد و گفت برایش نامه فرستادم، باید این جا بمانم و تکلیف بچه‌هایی که پیکرهاشان مفقود شده است را روشن کنم.

آن روز از من خواست تا شب کنارش باشم. چون قرار بود یک گروه از خانواده‌های رزمندگان شهید اردبیل به همراه آقای "مرrog" امام جمعه اردبیل به منطقه بیایند.

هنگامی که آنها به منطقه آمدند چهره‌ای بسیار برافروخته و طلبکارانه داشتند اما وقتی خبردار شدند که برادر مهدی هم مفقود است مانند آبی که روی آتش ریخته باشند رفتارشان تغییر کرد و به مهدی دلداری دادند.



در جریان عملیات خیر و قتی که دشمن عزم خود را جزم کرده بود تا با یک پاتک سنگین و با کمک تانک‌ها و زره‌پوش‌های خود از دشت شمال منطقه نشوه نیروهای خود را از پل جزیره جنوبی عبور داده و جزیره را به تصرف خود درآورد، مهدی برای ناکام گذاشتن دشمن، حمید را به این منطقه اعزام کرد تا فرماندهی رزمندگان لشکر عاشورا را برای دفع پاتک وسیع دشمن بر عهده بگیرد و او را از تصرف جزیره نامید سازد.

از شهید حمید باکری نسبت به آنچه از مهدی باکری گفته و منتشر شده، کمتر سخن به میان آمده است. شاید یکی از دلایل این باشد که او برادر مهدی و همراه همیشگی وی بود و گفتن از مهدی، بیانگر خاطرات حمید هم هست.

حمید همیشه در کنار مهدی و هم‌زرم وی بود و وقتی که در تاریخ ۶ اسفند سال ۱۳۶۲ در کنار پل جزیره مجnoon جنوبی به شهادت رسید، قائم مقام مهدی در لشکر پر افخار و خطشکن ۳۱ عاشورا بود. با این حال، حمید خود شخصیت بزرگی داشت. او انسانی دوست‌داشتنی و باصفا، مهربان و پر تلاش، شجاع و جنگ‌آور، فهیم و باهوش بود. حمید در سال‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی برای ادامه تحصیل به آلمان رفت. با شروع نهضت اسلامی و هجرت امام خمینی از نجف اشرف به پاریس او به نوفل‌لوشاتو رفت و به دیدار امام نائل آمد. پس از زیارت امام، اروپا را رها کرد و برای شرکت در مبارزات مردم ایران از طریق سوریه و مسیر ترکیه و با یک خودرو که آن را پر از سلاح‌های سبک کرده بود به همراه یکی از دوستانش عازم شهر خود (ارومیه) گردید. تصور بسیاری از مبارزین در آن زمان این بود که با دست خالی نمی‌توان به براندازی رژیم شاهنشاهی امیدوار بود. ولی امام خمینی (ره) با امید به خدای بزرگ و اعتقاد به پیروزی خون بر شمشیر و با تکیه بر حضور آحاد ملت ایران توانست عظیم‌ترین قدرت وابسته به آمریکا را سرنگون و حاکمیت الهی را جایگزین آن نماید. حمید هم در این ایام قطره‌ای از دریای مردم بود که با تمام توان برای پیروزی نهضت امام خمینی (ره) تلاش می‌کرد.

از وقتی که جنگ شروع شد، حمید باکری به جبهه‌ها رفت. ابتدا او با مهدی به آبادان رفت و در دفاع از این شهر مقاوم که در محاصره دشمن قرار داشت شرکت کرد. حضور وی و رزمندگانی مانند او سبب شد که ارتش بعضی نتواند این شهر زیبا و پر امید را به اشغال خود درآورد. حمید در نبردهای گوناگونی که برای بیرون راندن دشمن بعضی از خاک ایران عزیز طرح‌ریزی می‌گردید، شرکت فعال داشت. قبل از حضور در جبهه‌های جنوب، حمید در مقابله با درگیری‌هایی که احزاب دموکرات و کومله از بدو پیروزی انقلاب اسلامی در استان‌های آذربایجان غربی و کردستان به وجود می‌ورددند، شرکت داشت. یک بار در سال ۱۳۵۸، پس از این که او و نیروهایش به مرز سررو رفته بودند، حزب دموکرات که از سوی بعضی‌های عراق حمایت و مسلح می‌شد، جاده مرزی سرو به

شخصی هستند و معلوم نیست که مأمورند یا نه. هر لحظه امکان داشت مهدی پیدایش شود. شکر خدا که سر قرار حاضر نشده بود! شاید او هم دستگیر می شد. حدس زد که از نیروهای پلیس ترکیه باشند. حمید این اواخر خیلی در مرز حضور داشت. بعید نبود اگر شک کرده بودند. پس جای نگرانی نیست! شرح حال پلیس ترکیه را بارها از این و آن شنیده بود. زندان های ترکیه به گونه ای است که اگر کسی راه پیدا کند، خارج شدنش بعید است. یادآوری وضع زندان ها حمید را نگران کرد. تصمیم گرفت، چیزهایش را گشت، هر چه بود بیرون ریخت. لبخندی روی لبهای مأمور نشست؛ بخیر گذشت، حمید آزاد بود!

این بار هم مهدی دیر کرده بود. حمید منتظر بود. آخرین خبری که داشت، بازگشت امام به ایران بود. مبارزه شدت بیشتری گرفته بود... نکند مهدی را دستگیر کرده باشند. خبر دیگری به حمید رسید، انقلاب پیروز شده بود. حمید به سرعت از مرز گذشت و وارد ایران شد. سال های انتظار به پایان رسید؛ سال های سیاه ظلم. حمید به پاسگاه ژاندارمری رفت. او در آنجا خدمت کرده بود. می خواست کسی را ببیند. شاید یکی از دوستان قدیمی. اما چون اخبار متناقض بود، احتیاط می کرد. مشغول صحبت با سریازها بود که شنید محل خدمت مهدی هم همینجا بوده. هر لحظه ممکن بود مهدی بیاید. شادی تمام وجود حمید را پر کرده بود. حمید به وظایفی که بعد از این داشتند فکر می کرد. که صدایی آمد و گفت «باکری، باکری، ملاقاتی داری!» حمید فکر کرد که مهدی برگشته است. اما وقتی به دیدار ملاقات کننده رفت، خشکش زد. پدرش بود. او به خیال اینکه مهدی آن جاست، آمده بود و گفته بود که با باکری کار دارد و اینک بجای مهدی، گمگشته او که مدت ها بود خبری از او نداشت، جلوی او سبز می شد. پدر تعجب کرد. آخر حمید می بایست در خارج از کشور باشد، در ایران چه می کرد؟ در آغوش پدر تمامی حرف های ناگفته سروده شد. پدر را بوسه باران کرد و حالا تمام این سال ها چون خیالی روشن از جلوی چشمانش رژه می رفت. هنگام آن بوسه طولانی از گونه پدر به یکباره هر آنچه بر او گذشته بود دوباره در ذهنش تکرار شد.

وقتی امام خمینی^(*) به پاریس هجرت کرد، حمید احساس کرد که باید در آنجا باشد. او



» خاطرات رحیم باکری (از دوستان دوران نوجوانی شهید)

شهید حمید باکری از بس که امام را دوست داشت در محله به او می گفتند آقازاده

شهید حمید باکری «آقازاده» نبود اما خیلی ها «آقازاده» صدایش می کردند. از بس که به «امام» علاقه داشت. دلباخته امام خمینی^(*) بود. به طرز خاصی امام را «آقا» صدا می زد. اصلأ به خاطر عشق به امام و مبارزه علیه رژیم طاغوت بود که در آلمان درس و مشق را رها کرد و به سوریه و لبنان رفت و شیوه مبارزه آموخت و در ادامه برای دیدار با امام سر از پاریس درآورد. پس از آشنایی با امام عزمش برای مبارزه بیشتر شد. درس و مشق را برای همیشه به امان خدا رها کرد و شد فدایی امام. تهغاری بود اما همیشه سنت شکنی می کرد و بعضی وقت ها از آقامهدی جلو می زد. با آنکه داداش «کوچیکه» بود اما زودتر از آقا مهدی تشکیل خانواده داد و همینطور با آنکه جانشین و تحت امر آقا مهدی در لشکر ۳۱ عاشورا بود اما از آقا مهدی سبقت گرفت و جلو تر زد و زودتر از او از دروازه شهادت گذشت و آسمانی شد. با شهادت حمید، آقا مهدی، هم برادرش را از دست داد و هم جانشین لشکرش و هم یار و همراه همیشگی اش را. با این همه آقا مهدی گفت: «شهادت حمید یکی از الطاف الهی است که شامل حال خانواده ما شده است.»



دوم امکانات برای مطالعه و تحقیق وجود داشته باشد تا زیربنای فکری ام را مستحکم تر نمایم و بتوانم زیربنای انسانیت را در خود پریزی کنم. برای اینکار یک محیط آزاد می‌خواهم که می‌دانم در آنجا هست و بعد یک مقدار منبع نیز جهت تحقیق می‌خواهم که فکر می‌کنم وجود داشته باشد حتیا. این اصل مسئله، و بعد مسئله دوم این است که اگر من آدم آنجا، می‌توانم ادامه تحصیل بدهم یا نه؟ سومین مسئله، موضوع مادی (پول) است.

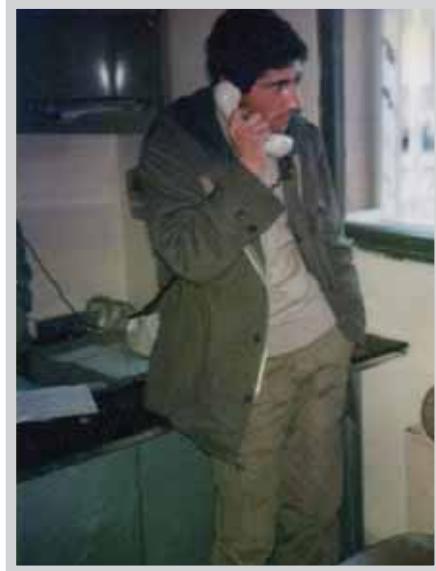
پسروایی! تصمیم دارم با پولی که مهدی می‌فرستد، ادامه تحصیل دهم و نمی‌خواهم خانواده متهم مخارج من شود. مهدی هم سریا است و زیاد امکان برایش وجود ندارد، می‌خواهم برایم دقیقاً بنویسی که مخارج ماهیانه در آنجا در چه حدودی می‌باشد و آیا می‌شود کار کرد یا نه؟

جواب‌هایی که «فرهاد» به نامه‌ها می‌داد امیدبخش بود و ادامه داد: فرهاد جان! وضع تحصیل در دانشگاه‌های ترکیه خراب است و بخصوص دانشجویان ایرانی که در ترکیه هستند، به هیچ‌وجه باب طبع من نیستند. مهدی هم در حال حاضر نیروی آموزشی است در پادگان فرح‌آباد. من امیدوارم هر چه سریعتر تورا ببینم. در اینجا دانشجویان اکثراً بی‌بند و بار هستند و چند نفری هم چیزی و گویا دو سه نفری مذهبی در استانبول هست ولی تعدادشان کم است. ترکیه فقط به درد آن می‌خورد که در عرض چهار سال لیسانس بگیری. راستی من با پاسپورت توریستی از ایران خارج شده‌ام؛ آیا می‌توان با این پاسپورت وارد دانشگاه شد یا نه؟ از امکانات و اوضاع و احوال، از لحاظ فکری و مطالعاتی برایم بنویس. و بالآخره وسائل فراهم شد و شهر «آخن آلمان» پذیرای حمید گردید.

در ایران، ترکیه و آلمان، در فرانسه سیراب شد. مدرسه عشق دایر شده است. مأموریتی که این بار محول شد، چیز دیگری بود. حمید باید عازم می‌شد؛ عازم سوریه و لبنان. دوره آموزش نظامی را طی کرد. جنگ‌های شهری و چریکی و ساختن بمب‌های دستی و سازماندهی را آموخت و بعد به وسیله دوستان، اسلحه وارد ایران کرد و مهدی در این میان یاوری بزرگ بود.

سفر خارج که قطعی شد، برنامه‌ریزی شروع شد. حمید عازم ترکیه شد. در ترکیه به دیدن یکی از دوستان قدیمی رفت. دوستش با زن و فرزند و یک خانه کوچک، میزبان حمید در ترکیه بود. خانواده‌ای متعدد، آنهم در قلب فساد. اما ترکیه مقصد حمید نبود. پسروایی حمید در آلمان زندگی می‌کرد. مکاتبه با او می‌توانست راهگشای ورود او به آلمان شود:

پسروایی گرامی و عزیزم؛
دو سه روز است که به ترکیه آمدام و این نامه را از ترکیه برایت می‌نویسم. عرض کنم که به دلایلی من از ایران خارج شدم و در وله اول وارد ترکیه شدم و دیدم که به هیچ‌وجه مناسب نمی‌باشد و با عقاید و خواسته‌هایی که دارم، موافق نیست. در ابتدا هدف اصلی من، اقامت در محلی است که آزادی داشته باشم و در وله



شهید حمید باکری در سپاه ارومیه

می‌خواست پیامها را بدون واسطه دریافت کند. او در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «مشکلات من برای خودم خیلی اساسی است و مهم. من در حال حاضر به هیچ وجه احساس آرامش روحی نمی‌کنم و فکر می‌کنم تغییر مکان‌ها بر همین اساس باشد. احساس گناه شدید می‌کنم که عمر بیهوده می‌گذرد. وای که آنروز جواب خدا را چه خواهیم داد؟ به هر حال به فرانسه می‌روم تا انشاء‌الله بتوانم از تجربیات مردان مؤمن تری استفاده کنم و برنامه‌ای طولانی مدت برای خود طرح‌ریزی نمایم. اوضاع فرانسه طوری نبود که حمید به آسانی بتواند در آنجا دوام بیاورد اما قرار هم نبود که حمید تسلیم اوضاع شود. برای اینکار، حمید قبل از رفت، چند چیز را برای خود روشن کرده بود. من حساب خود را با خودم تسویه کرده بودم، برای بازیبینی در خود و شناخت در اعمال خود اندیشیدم. هر چه می‌دانستم به روی کاغذ آوردم تا تجزیه و تحلیل نقاط قوت و ضعف را بdest آورم و بدایم در محیط خارج چه خطراتی برای من وجود دارد و بتوانم با شناخت، آنها را کنترل کنم.»

حمید برای مبارزه، گام‌های اساسی برداشت. «آن ریک لبالمرصاد» را آویزه اتاق کرده بود. کمتر حرف می‌زد، به قرآن و نمازش افزود و ورزش می‌کرد. حمید مبارزه را از خود آغاز کرد. به پاریس رفت و به امام رسید. حمید مراد خود را یافته بود. گمشده حمید ولایت بود که آنرا یافت؛ در عمق دیار بیگانه، هجرتی از آلمان به فرانسه. سلام بر تو ای روح خدا! این روزها آغازگر حرف‌های حمید، امام است و پایان بخش حرفه‌ای او، امام، عطش سال‌های تحصیل



شهید حمید باکری در کنار بستگان

گفت «از آن جا که عقبه و پشتیبانی خودمان را ندادند دست خودمان، این یعنی تمام.»

گفتم: «یعنی می‌گویی که...»

گفت: «من یقین دارم فردا نیرو نمی‌رسد. اگر هیچ‌کس از گیلانغرب، با ناهار فلفل زیاد خوردم و اذیتم کرد، رفتم بالای ارتفاعات. نیرویی که شب اول می‌رویم که ما با هر اصلاح‌کننده این را بگوییم که ما با هر نیرویی که شب اول می‌رویم فقط با همان‌ها می‌جنگیم.»

بعد گفت: «من اصلاح‌گرا این حرف‌هارا به تو می‌زنم؟ پاشو پاشو بروم وصیت‌نامه را بنویسم.» خودش رفت شروع کرد به نوشتند.

رفتم به شوخي گفتم «یک چیزی هم برای من بگذار کنار!»

گفت: «من هیچی ندارم که به تو برسد.» به کوله‌پشتی اش نگاه کرد گفت «صبر کن بینیم. مثل این که می‌توانم ذوق مرگت کنم.» رفت از توی کوله‌پشتی اش یک شلوار درآورد، داد به من گفت: «این هم ارثیه حمیدت، مال تو. فقط اگر پوشیدیش، بعد از این عملیات و بعد از این که رفتم، از دعا فراموش نکن... یادت نرود!».

دارد، جراحت دارد. اولین چیزی که به ذهنم خطاور کرد وصیت نوشتن حمید بود. خاطرم هست در تنگه «سعده»، عقبه نیروها قبل از خیبر، بعد از آمدن از گیلانغرب، با ناهار فلفل زیاد خوردم و اذیتم کرد، رفتم بالای ارتفاعات. حمید گفت: «چی شده جوش آوردی؟

گفتم: «والله خیلی دلم گرفته.»

گفت: «بیا که قفلت به دست من باز می‌شود. فکر کنم رادیاتت جوش آورده. بیا بشین این جا تا هم نوتوارت کنم، هم آب بریزم روی آتش کلهات.»

رفت ماشین آورد موهای سرم را اصلاح کرد. بعد گفت حالا من سر او را اصلاح کنم، زدم. گفت: «مصطفی، می‌دانی، فکر کنم این عملیات، آخرین عملیات است.»

گفتم: «آره. این طور که می‌گویند، اگر موفق بشوند، یک سفر می‌رویم کربلا زیارت.»

گفت: «نه. خودم را می‌گوییم. آخرین عملیات من است، نه آخرین عملیات ما.»

گفتم: «از کجا می‌دانی آخرین عملیات ما نیست؟»



سیدار مصطفی مولوی حمید باکری می‌دانست شهید می‌شود

وقتی رسیدم بالای سر حمید(باکری) اصلاح نمی‌کردم بتوانم یک روز آن طور ببینم. همیشه فکر می‌کردم من زودتر از او می‌روم. اصلاح در ذهنم نبود که او شهید می‌شود. با این که می‌دانستم جنگ شهادت دارد، اسارت

باکری خانه بود و غرق مطالعه، که ساواکی‌ها ریخته بودند داخل خانه و کتکش زده بودند و گفته بودند «یکی‌تان باید بباید به سوال‌های مهم ما جواب قانع‌کننده بدهد. همین فردا». همان شب گفتم «این اولین برخورد جدی ساواک با ماست. حالا چی کار کنیم؟» مهدی گفت نباید شک کنند. من خودم می‌روم. شما هم خونسردی خودتان را حفظ کنید. فکر کنید اصلاح‌هیچ اتفاقی نیفتاده. این اولین برخورد جدی حمید با ساواک بود. از آن به بعد برنامه خودسازی و تربیت نفس و کار روی متون ادامه پیدا کرد تا خودش را برساند به دانشگاه، که نشد و قبول نشد. من و مهدی که درس‌مان تمام شد تصمیم گرفتیم حمید را برای ادامه تحصیل بفرستیم خارج از کشور. رفت آلمان، پیش پسردایی‌اش و مدتی ماند. بعد نامه نوشت که نمی‌تواند شرایط آن‌جا را تحمل کند، می‌خواهد برگردد. بالاخره رفت به یکی از کشورهای عربی، سوریه گمانم، برای آموزش نظامی. همان جا بود که بچه‌ها پول جمع کردند فرستادند برای حمید تا ماشین بخرد و داخلش اسلحه جاسازی کند بیاورد برای مبارزه‌ای که در پیش داشتیم.

مهدی رفتیم دیدنش. آشنایی ما از همانجا شکل گرفت. بعد از سربازی هم آمد تبریز پیش ماء، در خانه مشترک من و مهدی. شروع کرد به مطالعه و گوش گرفتن حرف مهدی، که می‌گفت «باید زندگی را با نظم گذراند، همان‌طور که خدا تمام کارهایش نظمی شگفت‌انگیز و باورپذیر دارد.» حمید(باکری) نگران آینده و سیاست و خطرهای احتمالی مبارزاتی بود. مهدی آرام بود و این آرامش را به من و حمید منتقل می‌کرد. حمید باکری کارها را تقسیم می‌کرد و خودش سخت ترین کارها را انجام می‌داد. هر دو از هم سبقت می‌گرفتند. من هم سعی می‌کردم خودم را به آن‌ها برسانم. می‌رفتیم با هم روزه‌ی کوه می‌گرفتیم تا مرحله‌های ابتدایی خودسازی را بگذرانیم. ساواک آن روزها به ما شک کرده بود. دنبال حرکت‌های سیاسی مخفی داشجوها بود. مهدی آن‌قدر محتاطانه و زیرکانه عمل می‌کرد که هیچ‌کس، حتی ساواک، نمی‌توانست خطش را بخواند. در مدارکی که بعدها از ساواک پیدا کردیم دیدیم به او مشکوک بوده‌اند، ولی نتوانسته بوده‌اند مدرک قانع‌کننده‌ای پیدا کنند. حتی آن بار که حمله کردند به خانه و همه جا را گشتند. مانندیم، رفته بودیم دانشگاه حمید



کاظم میرولد حمید باکری کارهارا تقسیم می‌کرد و خودش سخت ترین کارهارا انتخاب می‌کرد

اولین باری که دیدم، سال پنجاه و سه، اصلاح‌نمی‌توانستم حدس بزنم که یک روز من و حمید(باکری) و مهدی(باکری) یکی می‌شونیم، او از من پیشی می‌گیرد، بعد هر دونفرشان آن‌قدر از من دور می‌شوند که یکی یکی شهید می‌شوند و فقط من می‌مانم و خاطرات تلخ و شیرین‌شان. حمید(باکری) آن سال سرباز بود. در هنگ ژاندارمری ارومیه خدمت می‌کرد. من و

شهید حمید باکری

در محل سخنرانی و آموزش درس تاکتیک



شهید حمید باکری بنا به گفته همزمانش با آموزش‌هایی که در لبنان و سوریه دیده بود و هوش بالای نظامی که داشت موجب شده بود جزو افرادی باشد که اصول جنگ را کاملاً آشنا بود و در کلاس‌هایی که در جبهه تشکیل داده بود، این تجربیات را به روزمندان آموزش می‌داد. متن زیر برگرفته از آموزش‌های شهید حمید باکری در یکی از کلاس‌های درس اوست.

متوجه نشود و توپخانه ارتش را بگیرند و خدمه توپخانه را دستگیر کنند، این می‌شود اصل غافلگیری، اصل زدن به عقبه دشمن یعنی دشمن قبل از اینکه متوجه شود، نیروی ما بروند پشت سرش پیاده شود. اصل جناح گرفتن و پهلو گرفتن از دشمن این اصول مهمی بود که مادر طول جنگ از آن استفاده می‌کردیم. اصل بعدی، اصل سرعت عمل است و نباید به دشمن را فرصت فکر کردن بدیم. عملیات فتح المیان تا آمد خودش را جمع و جور کند و تمام شود، سریع عملیات بیت المقدس شروع شد که این می‌شود سرعت عمل.

اصل بعدی، اصل فرماندهی است آن خضوع و خشوع و اخلاص بعد توکل بر خدا و حضور بیشتر در خط است. به ما گفتند آیا می‌توانید خرمشهر را بگیرید ما جواب رد دادیم و رفتیم به خدمت حضرت امام و به ایشان گفتیم نظر شما چیست؟ امام گفتند هر چقدر توکل زیاد باشد بهتر است. بعد عملیات کردیم و آن حادثه خرمشهر اتفاق افتاد بعد رفتیم خدمت حضرت امام فقط در یک جمله جواب دادند. «دست خدا بالاترین دستهایست» ایشان می‌خواستند بگویند ما همه وسیله هستیم وقتی کاری برای خدا انجام می‌دهید قدمی بر می‌دارید در راه خدا آن وقت می‌شویم دست خدا (یدالله) پس وقتی همه چیز برای خشنودی و رضایت خدا شد شکست در کار نمی‌باشد. یکی از عواملی که ما را مغور کرده خصوصاً در عملیات‌های والفجر، غرور است که نقش اساسی دارد وقتی آدم فکر کند زور بازو دارد. یا مثلاً توب و تانک و تجهیزات کامل دارد یعنی این قانون را بر می‌گردیم اول که می‌گویید اصل اعتقادی بر همه اصل‌ها پیروز می‌شود. اما سوالی شده بود مبنی بر اینکه در عملیات قبل، غافلگیری موثر بوده و این شیوه را می‌توان با طرح ریزی مناسب پیاده کرد مثل اقدام به پیاده نمودن چتر باز نیز در دو محور، که این پیشنهاد کاملاً درست است ولی روی چتریاز ما چند بار تمرین کردیم حتی دو گردان مهم آموزش دیدند ولی تاکنون جایی نبوده اجرایی شود چون چتریاز را جایی پیاده می‌کنند که حتماً عقبه باشد یا جایی که گلوگاه باشد پس برای چتریاز جایی لازم است که دشمن آماده مقابله نباشد و طوری نباشد که با خمپاره و اسلحه‌های دیگر مقابله کند خوب معلوم است چتریاز هم بعد از مدتی تیراندازی مهمات تمام می‌کند که منجر به شهید شدن و یا اسیر شدن می‌شود.

اگر بخواهیم برویم روی اصول تاکتیک، چون باید برویم آن چیزی را که ارتش‌های جهان می‌گویند انجام دهیم. اگر فرصت کردیم تاکتیک‌های آنها را مطالعه می‌کنیم ولی اگر سر در نمی‌آوریم و اگر جنگ خودمان را ندیده‌ایم پس مطالعه آن، شما را دچار یک سردرگمی و حتی بعضی موقع گمراه می‌کند. مثلاً یکی از بچه‌های بسیجی آمده بود و می‌گفت این فرمانده گردان ارتش، راست می‌گفت که فرمانده گردان سپاه اشتباه می‌کند جلو می‌روند یعنی می‌روند جلو و جلوتر از سربازان به سمت دشمن هجوم می‌برند و همین عامل باعث می‌شود زود شهید می‌شوند، اینها نباید بروند جلو، اینها باید باستند عقب و ارتباط گردان را با عقب برقرار کنند. ما هم یک دستی به سرش کشیدیم و گفتیم: خوب راست می‌گی ولی این شیوه در سپاه نیست. اگر فرمانده گردان خودش بماند در عقب، سرباز و زمنده نمی‌تواند مبارزه کند و قوت قلب ندارد. سازمان رزمی ما این است. ما نیروی بسیجی داریم که اگر فرمانده رادر کنار خود نبینند نمی‌توانند مبارزه کند. این شیوه، شیوه ما نیست ما اینطور جنگیدن را بلد نیستیم. ما در آینده ناچار هستیم در سازمان رزمی یک دور مطالعه کنیم هرچه ارش‌های دنیا گفته اند. و اینها را یک تدوین مناسب و عالی در بیاوریم و یک سازمان رزمی غنی مبتنی بر نیروی ۳۶ میلیونی حزب‌الله و سپاه و جنگ ایجاد کنیم. این می‌شود یک چیز خوب که انسالله در چنین فکری باید باشیم. من خلاصه‌اش را می‌گوییم چون چهره‌ها یک مقدار خسته شد. تاکتیک ما عمدتاً در شب است براساس نیروی پیاده بسیجی، چون نیروی پیاده ما ویژگی اش این است که ما چون نیروی رزمی نداریم جنگ در روز نمی‌توانیم بکنیم. در جنگ در روز، ما با آتش تیربار و خمپاره دشمن زمین گیر می‌شویم ما در طول جنگ از این اصول استفاده می‌کردیم. لطفاً یادداشت کنید:

اصل غافلگیری یکی از اصول مهمی بود که ما از شروع عملیات ثامن الامنه تا بیت المقدس به نحو احسنت استفاده می‌کنیم. ما از یک روز قبل مانده به عملیات مثل حاج احمد-شهید رضوی-شهید خوجه‌ای-شهید چراغی، همه از یک روز قبل از شروع عملیات مسافت حدود ۲۵ کیلومتر را رفته‌ی تا منطقه و نیروهای دشمن را شناسایی کنند. این می‌شود اصل غافلگیری که شب عملیات می‌روند پشت دشمن، دشمن

وصیت‌نامه شهید حمید باکری

زرق و برق دنیا را نخورید. برحذر باشید از
وسوشهای نفس و مدام به یاد خدا باشید تا از
شر نفس و شیطان در امان باشید؛
۱۴- برحذر باشید از وسوشهای نفس و مدام
به یاد خدا باشید تا از شر نفس و شیطان در
امان باشید.

وصیت به فاطمه(همسر شهید):

می‌دانم در حق شما مدام ظلم کرده و وظیفه‌ام
را به جا نیاورده‌ام ولی یقین بدان که خود را
بندهای قاصر و کم‌کار می‌دانم و امید دارم حلال
کنی؛
احسان و آسیه امانت‌هایی هستند در دست تو
و مدام در تربیت‌اسلامی آنها باید همت گماری
و توجیه و کنترل مواردی که به آنها وصیت
نمودم به عهده شماست؛
۱- از کوچکی آنها را با قرآن آشنا کرده و به
کلاس قرائت قرآن بفرست؛
۲- از کوچکی آنها را در مجالس و مجامع
خصوصاً نماز جمعه و دعای کمیل و یادبود شهدا
شرکت دهید؛
۳- درآمد یا پولی نداشته و ندارم که مهریه‌ات
را بدهم انشاء‌الله که حلال خواهید کرد؛
۴- مقداری به مهدی مقووضم به شکلی که
برایتان مقدور باشد پرداخت نمائید منتهی فشار
مادی بیش از حد به خودتان در این مورد وارد
نکنید؛
۵- انشاء‌الله که شما و عموم فامیل در یادبود
من با یاد شهدای کربلا و امام حسین^(ع) گریه
و عزایزداری نمائید و مرتب به یاد بیاورید که
هستی‌دهنده اوست و باید شکر به مصلحت
الهی گفت.
متأسفانه به علت نبودن وقت نتوانستم وصیتم
را تمام نمایم از عموم آشنایان و فامیل حلالیت
می‌خواهم. انشاء‌الله همه خدمتگذار اسلام
خواهند بود.

حمید باکری

۶۲/۱۱/۳۰



بِسْمِ رَبِّ الشَّهَدَاءِ وَالصَّدِيقَيْنَ

در این لحظات آخر عمر سرتاپا گناه و پشیمانی
وصیت خود را می‌نویسم و علم کامل دارم که در
این مأموریت شهادت، جان به پروردگار بزرگ
تسلیم نمایم. انشاء‌الله که خداوند متعال با
رحمت و بزرگواری خود، گناهان بی‌شمار این
بنده خطاکار را ببخشد.

وصیت به احسان و آسیه عزیز:

۱- انشاء‌الله هرگاه به سنبه رسیدید که توانستید
این وصایا را در کنایه‌ای هرچند روز یکبار این
وصیت‌نامه را بخوانید؛
۲- شناخت کامل در حد استطاعت خود
از خداوند متعال پیدا نمائید و در پی مسائل
اعتقادی تحقیق و مطالعه نمائید و با تفکر زیاد،
تا به اصول اعتقادی یقین کامل داشته باشید؛
۳- احکام اسلامی را (فروع دین) با تبعید کامل
و به‌طور دقیق و با معنی به جا آورید؛
۴- آشنایی کامل با قرآن کریم که نجات‌بخش
شما در این دنیا سرتاپا گناه خواهد بود
داشته و در آیات تفکر زیاد نمائید و با صوت
قرآن را فرا گیرید؛

همه چیز درباره "خیبر" یکی از ابتکاری ترین عملیات های آبی خاکی ۸ سال دفاع مقدس

پس از فتح خرمشهر در ادامه اتخاذ استراتژی تنبیه متجاوز، جمهوری اسلامی ایران تلاش زیادی برای تجدید روند پیروزی‌های نظامی در سال ۱۳۶۱ به عمل آورد، که به دلایلی این مهم امکان پذیرنشد. گرچه بعد از عملیات رمضان و تا اوایل سال ۱۳۶۲ ابتکار عمل در دست جبهه خودی بود، اما موفقیت چشمگیری به دست نیامد. زیرا در آن زمان، رشد نیافتن سازمان رزم و پرداختن همه جانبه به مسأله جنگ، مانعی جدی برای اقدام لازم در مقابل ارتش کاملاً مدرن و تقویت شده عراق بود. با این حال رزمندگان اسلام با انجام حملات ایدایی متوسط و بزرگ سعی کردند که ضمیم ابتکار عمل در صحنه جنگ، به نقاط ضعف دشمن نیز دست یابند تا از آن طریق مجدداً برتری لازم را به دست آورند، به همین لحاظ بعد از عملیات والفتح مقدماتی، پس از بحث‌ها و گفت‌وگوهایی که انجام شد منطقه هو، الهیه زده باء، عملیات بزگ خیز د، سا ۱۳۶۲، انتخاب شد.

عملیات خبر ابتکار عمل بسیج در جنگ تحمیلی بود که تا آن زمان (سال ۱۳۶۲) نظیر نداشت. این منطقه می‌توانست جبهه خودی را دوباره از توانایی‌های سابق پیش‌مند ساخته و دشمن را با آن همه پیچیدگی در خطوط دفاعی و طرح‌های پاتک، از امکان مقابله با رزم‌دگان اسلام محروم سازد زیرا دشمن تصور نمی‌کرد که ایران در هواپیزه که دارای وسعت زیاد و فاصله قابل ملاحظه‌ای از ساحل تا هدف‌هاست دست به عملیات بزند، چون ایران در چهار سال گذشته هیچگاه در آن جا اقدام به انجام عملیات آبی- خاکی نکرده بود.

تا قبل از انجام عملیات خبیر، رسانه‌های گروهی عراق و حامیان آن تبلیغات وسیعی را در مورد توانایی‌های ارتش عراق و جلوگیری از حملات ایرانیان آغاز کرده بودند و رژیم صدام صریحاً اعلام می‌کرد که هرگونه عملیات نیروهای ایرانی به داخل خاک عراق را با شکست روبرو خواهد ساخت.

در این مورد، در اوخر سال ۱۳۶۲ هیاهوی تبلیغاتی گستردگی از سوی رادیوهای آمریکا، بی سی، کلن، بغداد، رژیم اشغالگر اسرائیل و منافقین در مورد استقرار صدھا هزار نفر از نیروهای ارتش و سپاه در جبهه‌های جنوبی بر پا شد و جالب اینکه تحلیل‌گران و مفسران این رادیوها محل‌هایی را برای عملیات آینده اکثراً بیش‌بینی می‌دانند، آن‌ها اکثراً آن منطقه‌ای را مناطق شرق و آن اعلام می‌کنند.

در کنار این تبلیغات، بنابرآمار منتشره از سوی روابط عمومی فرماندهی کل سپاه پاسداران، ۴۷۴ طرح صلح از تاریخ ۳ اسفند ۱۳۶۲ (آغاز عملیات خیر) تا ۳۰ مهر ۱۳۶۳ از سوی ۵۶ کشور مختلف جهان را به اینگاه اهمیت فوق العاده عملیات خیر و ایجاد تزلزل در بین حامیان منطقه‌ای و جهانی این رژیم گذاشتند. شدتگیر اسلام، شهداء، مفقود الحسد؛ باده، این بن به معراج ساند.

پیکر بسیاری از این شهدا این روزها که بیش از آن عملیات می‌گذرد در جریان عملیات‌های تحقیق کشف و در شهرهای مختلف تشییع می‌شود. پیکر تعداد زیادی از شهدا کماکان پنهان است. شهید حمیدباقری یکی از این شهداست که پیکرش بعد از گذشت سال‌ها، بافت نشده است. قصد این داد و داشت از این‌ها نهاده شده است. اهداف و شرایط این عملیات خوب را ممکن نمایند.

قصد داریم در ماهنامه "شاهد باران" اهداف و شرح م الواقع عملیات خبیث را معرف کنیم.



عالی جنگ انتخاب شد و با تشکیل قرارگاه خاتم‌الانبیا^(ص) در رأس سپاه و ارتش به صورت مشترک تشکیل شد. فرماندهی جدید جنگ و ستاد قرارگاه خاتم در ابتدای کار بیشتر هماهنگ کننده سپاه و ارتش و تأمین‌کننده نیازهای لجستیکی و پشتیبانی جنگ بودند و تدوین استراتژی عملیاتی و پیشبرد جنگ همچنان به دست فرماندهان نظامی انجام می‌شد.

جاگاه عملیات خیبر در استراتژی نظامی ایران

در دوران جنگ اجرای عملیات در شمال بصره از اهمیت استراتژیک برخوردار بود. از لحاظ استراتژی نظامی و اهداف آتی جنگ، هدف این عملیات تصرف شهر بصره بود. به طور کلی جبهه‌های جنوبی به دلیل اهمیتی که در سرنوشت جنگ داشتند، در استراتژی نظامی از دو بُعد مورد توجه بودند:

منطقه هورالهوبیزه به عنوان ابتكار عمل جدید در جنگ، با نظر سپاه پاسداران انتخاب شد و بر همین اساس، این منطقه انتخاب شد و بر همین درگیری تغییرات اساسی داده شد. این دو منطقه به عنوان مناطق واسطه، امکان دست‌یابی به هدف اصلی عملیات، یعنی پل نشووه را فراهم می‌ساختند که پس از رسیدن نیروها به آنجا، عملیات در مراحل بعد به سمت بصره ادامه می‌یافتد.

منطقه هورالهوبیزه به عنوان ابتكار عمل جدید در جنگ، با نظر سپاه پاسداران انتخاب شد و بر همین اساس، این منطقه به سپاه و منطقه زید نیز به ارتش واگذار شد. این دو منطقه به عنوان مناطق واسطه، امکان دست‌یابی به هدف اصلی عملیات، یعنی پل نشووه را فراهم می‌ساختند که پس از رسیدن نیروها به آنجا، عملیات در مراحل بعد به سمت بصره ادامه می‌یافتد.

ضرورت تغییر در شیوه نبرد، مهم‌ترین نتیجه‌گیری فرماندهان نظامی پس از عملیات والجر مقدماتی بود. در این استراتژی، ابتكار عمل جایگزین منابع نظامی شد تا بن‌بست



- ۱- به عنوان مناطق واسطه برای رسیدن به بصره.
- ۲- به عنوان مناطق اصلی که با هدف تصرف بصره عملیات در آنها اجرا می‌شد.

افزون بر این، مسئولان سیاسی و نظامی کشور معتقد بودند که اجرای عملیات بزرگ و موفق در جبهه جنوب، در تحقق تنبیه متجاوز - به عنوان استراتژی جنگ در بعد سیاسی - بسیار مؤثر خواهد بود.

دلایل انتخاب منطقه عملیات

منطقه هورالهوبیزه برای اجرای عملیاتی بزرگ در

می‌ساختند که پس از رسیدن نیروها به آنجا، عملیات در مراحل بعد به سمت بصره ادامه می‌یافتد. علاوه بر این، ارتش و سپاه یگان‌هایی نیز در اختیار یکدیگر قرار دادند؛ تیپ ۷۲ محرم، لشکرهای ۱۴ امام حسین(ع) و ۷ ولی‌عصر(عج) از سپاه در کنترل عملیاتی ارتش قرار گرفت، و لشکر ۹۲ زرهی از ارتش نیز که در خط دفاعی بود در همان منطقه کوشک - طلایه در کنترل عملیاتی سپاه درآمد.

در وضعیت جدید، به دلیل نیاز به یک فرمانده هماهنگ کننده و پیچیده شدن اوضاع جنگ، حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی به فرمان امام خمینی در زمستان ۱۳۶۲ به عنوان فرمانده

جنگ شکسته شود. مزید بر این، در صحنه تصمیم‌گیری عملیاتی، ارتش و سپاه تا حدود زیادی با استقلال عمل، به برنامه‌ریزی پرداختند. و اگرایی در روابط ارتش و سپاه که از عملیات رمضان به شکل کم رنگی آغاز شده بود، در عملیات والجر مقدماتی تقویت شد. اجرای عملیات به سبک گذشته، در این مرحله کارساز به نظر نمی‌رسید. سپاه خواستار آن بود که به طور جداگانه و مستقل و در مناطق مشخص، عمل کند، برای همین، در عملیات خیبر شکل جدیدی از سازمان رزم و هماهنگی بر مبنای هدف اصلی عملیات، به وجود آمد.

❖ وضعیت دشمن

ارتش عراق در این منطقه، خط دفاعی مشخصی که دارای رده‌های مختلف پدافندی، موانع و استحکامات باشد، ایجاد نکرده بود. در داخل جزایر مجنون نیز نیرویی در حد یک گردان از افراد جیش‌الشعبی مستقر بود. همچنین در محور شمالی (العزیر - رطه) و محور جنوبی (القرنه) نیز نیروهای مرزی به صورت پاسگاهی مستقر بودند. لیکن در محور طلایه خط دفاعی بودند. مستحکم همراه با موانع و کانال وجود داشت. در محور زید نیز موانع و خطوط دفاعی دشمن از پیچیدگی خاصی برخوردار بودند.

به طور کلی، در منطقه عمومی خیر، قبل از عملیات، این یگان‌ها آرایش نظامی داشتند:



منطقه هورالهوبزه برای اجرای عملیاتی بزرگ در سال ۱۳۶۲ انتخاب شد. عملیات خیر تا آن زمان ابتکار عملی بی‌نظیر در جنگ به شمار می‌رفت. پیچیدگی و پرمانع بودن خطوط دفاعی عراق در جبهه جنوب وجود استحکامات و خاکریزهای متعدد، موجب شد تا فرماندهان سپاه در پی منطقه از توانایی‌های خودی امکان‌پذیر باشد و استفاده از توانایی‌های پرهیز شود. در این میان، منطقه هورالهوبزه بیش از سایر مناطق از این ویژگی‌ها برخوردار بود. دلیل دیگر انتخاب این منطقه عملیاتی، بی‌توجهی دشمن به آن بود؛ زیرا عراق به تصور اینکه ایران از این منطقه دست به حمله نمی‌زند، سازمان نظامی مناسی در آن مستقر نکرده بود، طوری که کل منطقه عملیاتی، از العزیر تا القرنه و جزایر مجنون را چند گردان پدافندی حفاظت می‌کردند.

هدف از عملیات خیر، انهدام نیروهای سپاه سوم ارتش عراق، تأمین جزایر مجنون شمالی و جنوبی و ادامه تک از جزایر و محور طلایه به سمت نشو و الحاق با نیروهایی بود که از محور زید به دشمن حمله می‌کردند. در این عملیات، همچنین در نظر بود که خشکی شرق دجله از طریق هور تصرف شود تا امکان تقویت‌های عمدی، از سمت شمال به سپاه سوم ارتش عراق از میان برود.

منطقه هورالهوبزه برای اجرای این عملیاتی انتخاب شد. عملیات خیر تا آن زمان ابتکار عملی بی‌نظیر در جنگ به شمار می‌رفت. پیچیدگی و پرمانع بودن خطوط دفاعی عراق در جبهه جنوب وجود استحکامات و خاکریزهای متعدد، موجب شد تا فرماندهان سپاه در پی منطقه از توانایی‌های خودی امکان‌پذیر باشد و استفاده از توانایی‌های پرهیز شود. در این میان، منطقه هورالهوبزه بیش از سایر مناطق از این ویژگی‌ها برخوردار بود. دلیل دیگر انتخاب این منطقه عملیاتی، بی‌توجهی دشمن به آن بود؛ زیرا عراق به تصور اینکه ایران از این منطقه دست به حمله نمی‌زند، سازمان نظامی مناسی در آن مستقر نکرده بود، طوری که کل منطقه عملیاتی، از العزیر تا القرنه و جزایر مجنون را چند گردان پدافندی حفاظت می‌کردند.

منطقه هورالهوبزه برای اجرای این عملیاتی انتخاب شد. عملیات خیر تا آن زمان ابتکار عملی بی‌نظیر در جنگ به شمار می‌رفت. پیچیدگی و پرمانع بودن خطوط دفاعی عراق در جبهه جنوب وجود استحکامات و خاکریزهای متعدد، موجب شد تا فرماندهان سپاه در پی منطقه از توانایی‌های خودی امکان‌پذیر باشد و استفاده از توانایی‌های پرهیز شود. در این میان، منطقه هورالهوبزه بیش از سایر مناطق از این ویژگی‌ها برخوردار بود. دلیل دیگر انتخاب این منطقه عملیاتی، بی‌توجهی دشمن به آن بود؛ زیرا عراق به تصور اینکه ایران از این منطقه دست به حمله نمی‌زند، سازمان نظامی مناسی در آن مستقر نکرده بود، طوری که کل منطقه عملیاتی، از العزیر تا القرنه و جزایر مجنون را چند گردان پدافندی حفاظت می‌کردند.

❖ وضعیت طبیعی منطقه

منطقه هورالهوبزه برای اجرای این عملیاتی انتخاب شد. عملیات خیر تا آن زمان ابتکار عملی بی‌نظیر در جنگ به شمار می‌رفت. پیچیدگی و پرمانع بودن خطوط دفاعی عراق در جبهه جنوب وجود استحکامات و خاکریزهای متعدد، موجب شد تا فرماندهان سپاه در پی منطقه از توانایی‌های خودی امکان‌پذیر باشد و استفاده از توانایی‌های پرهیز شود. در این میان، منطقه هورالهوبزه بیش از سایر مناطق از این ویژگی‌ها برخوردار بود. دلیل دیگر انتخاب این منطقه عملیاتی، بی‌توجهی دشمن به آن بود؛ زیرا عراق به تصور اینکه ایران از این منطقه دست به حمله نمی‌زند، سازمان نظامی مناسی در آن مستقر نکرده بود، طوری که کل منطقه عملیاتی، از العزیر تا القرنه و جزایر مجنون را چند گردان پدافندی حفاظت می‌کردند.

منطقه هورالهوبزه برای اجرای این عملیاتی انتخاب شد. عملیات خیر تا آن زمان ابتکار عملی بی‌نظیر در جنگ به شمار می‌رفت. پیچیدگی و پرمانع بودن خطوط دفاعی عراق در جبهه جنوب وجود استحکامات و خاکریزهای متعدد، موجب شد تا فرماندهان سپاه در پی منطقه از توانایی‌های خودی امکان‌پذیر باشد و استفاده از توانایی‌های پرهیز شود. در این میان، منطقه هورالهوبزه بیش از سایر مناطق از این ویژگی‌ها برخوردار بود. دلیل دیگر انتخاب این منطقه عملیاتی، بی‌توجهی دشمن به آن بود؛ زیرا عراق به تصور اینکه ایران از این منطقه دست به حمله نمی‌زند، سازمان نظامی مناسی در آن مستقر نکرده بود، طوری که کل منطقه عملیاتی، از العزیر تا القرنه و جزایر مجنون را چند گردان پدافندی حفاظت می‌کردند.

منطقه هورالهوبزه برای اجرای این عملیاتی انتخاب شد. عملیات خیر تا آن زمان ابتکار عملی بی‌نظیر در جنگ به شمار می‌رفت. پیچیدگی و پرمانع بودن خطوط دفاعی عراق در جبهه جنوب وجود استحکامات و خاکریزهای متعدد، موجب شد تا فرماندهان سپاه در پی منطقه از توانایی‌های خودی امکان‌پذیر باشد و استفاده از توانایی‌های پرهیز شود. در این میان، منطقه هورالهوبزه بیش از سایر مناطق از این ویژگی‌ها برخوردار بود. دلیل دیگر انتخاب این منطقه عملیاتی، بی‌توجهی دشمن به آن بود؛ زیرا عراق به تصور اینکه ایران از این منطقه دست به حمله نمی‌زند، سازمان نظامی مناسی در آن مستقر نکرده بود، طوری که کل منطقه عملیاتی، از العزیر تا القرنه و جزایر مجنون را چند گردان پدافندی حفاظت می‌کردند.

منطقه هورالهوبزه برای اجرای این عملیاتی انتخاب شد. عملیات خیر تا آن زمان ابتکار عملی بی‌نظیر در جنگ به شمار می‌رفت. پیچیدگی و پرمانع بودن خطوط دفاعی عراق در جبهه جنوب وجود استحکامات و خاکریزهای متعدد، موجب شد تا فرماندهان سپاه در پی منطقه از توانایی‌های خودی امکان‌پذیر باشد و استفاده از توانایی‌های پرهیز شود. در این میان، منطقه هورالهوبزه بیش از سایر مناطق از این ویژگی‌ها برخوردار بود. دلیل دیگر انتخاب این منطقه عملیاتی، بی‌توجهی دشمن به آن بود؛ زیرا عراق به تصور اینکه ایران از این منطقه دست به حمله نمی‌زند، سازمان نظامی مناسی در آن مستقر نکرده بود، طوری که کل منطقه عملیاتی، از العزیر تا القرنه و جزایر مجنون را چند گردان پدافندی حفاظت می‌کردند.





فرماندهی سپاه رساند.

پس از نشست فرماندهان عملیات با آقای هاشمی، برای خارج شدن از بن بست، حمله مجدد از محور طلایه تشخیص داده شد تا شاید با باز شدن راه زمینی، گره عملیات گشوده شود. در ۱۰ اسفند ۱۳۶۲ حمله موردنظر آغاز شد. اما مشکل عبور از زمینهای آب گرفته مانع بزرگی بود.

با وجود تلاش فرمانی یگانهای سپاه، به دلیل مقاومت نیروهای عراقی و آتش بسیار شدید آنها، باز هم حمله نیروهای خودی در محور طلایه ناکام ماند. نیروهای دشمن که در آغاز حمله مجبور شدند برخی مواضع خود را ترک کنند و عقب بروند، با فرا رسیدن روز، پاتکهای پیاپی خود را آغاز کردند و سرانجام، مانع پیشروی لشکر ۱۴ امام حسین^(۴) و لشکر ۲۷ حضرت رسول^(۵) شدند. در جریان حملات دشمن، برادر حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین^(۶) به شدت مجروح و دست راستش قطع شد و او را از میدان خارج کردند.

با توقف پیشروی در محور طلایه، وضعیت جدیدی پیدید آمد. ارتش عراق پس از آنکه توانست رزمندگان اسلام را از محورهای العزیز، القرنه و طلایه وادر به عقبنشینی کند، بیرون راندن نیروهای مستقر در جزایر را نیز محتمل می دانست، به ویژه آنکه از لحاظ عقبه، آتش، دفاع ضد هوایی، زرهی و ضد زره و دهای عامل دیگر، بر نیروهای خودی برتری داشت.

پس از توقف درگیری در محور طلایه تا شروع حمله به جزایر، حدود پنج روز جبهه ها حالت عادی داشت و دشمن تلاش خاصی از خود نشان نداد. در بعداز ظهر ۱۴ اسفند ۱۳۶۲، مسئولان بیت امام به قرارگاه اطلاع دادند که فرمانده سپاه به تهران باز گردد. همچنین گفته شد:

با وجود تلاش فرمانی یگانهای سپاه، به دلیل مقاومت نیروهای عراقی و آتش بسیار شدید آنها، باز هم حمله نیروهای خودی در محور طلایه ناکام ماند. نیروهای دشمن که در آغاز حمله مجبور شدند برخی مواضع خود را ترک کنند و عقب بروند، با فرا رسیدن روز، پاتکهای پیاپی خود را آغاز کردند و سرانجام، مانع پیشروی لشکر ۱۴ امام حسین^(۴) و لشکر ۲۷ حضرت رسول^(۵) شدند. در جریان حملات دشمن، برادر حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین^(۶) به شدت مجروح و دست راستش قطع شد و او را از میدان خارج کردند.

زمینی نیز همچنان مسدود بود. از سوی دیگر، دشمن با حضور سریع در منطقه که با اعلام آماده باش در مرکز استان عماره و انتقال یگانهایش همراه بود، با قوای زرهی و اجرای آتش، فشار زیادی بر این محور وارد می کرد؛ لذا، یگانهای قرارگاههای نصر و حیدر به ناچار به جزیره شمالی برگشتند. از این پس، جزیره، محور کنش و واکنش دو طرف درگیر بود و اوضاع نامناسب و بسیار سخت شد و تمام دستاوردها در حال زوال بود.

برای خارج شدن از این وضع نگران کننده، سپاه تصمیم گرفت بار دیگر تمام توان خود را برای باز کردن محور طلایه به کار گیرد. از سوی دیگر، اوضاع نابسامان جبهه موج تزلزل عمومی نیروها شده بود و حفظ جزایر نیز در هاله ای از ابهام و تردید قرار داشت. در پنجمین روز عملیات (۸/۱۲/۱۳۶۲)، پس از آنکه اخبار اوضاع جبهه به تهران گزارش شد، آقای هاشمی رفسنجانی، فرمانده جنگ، به منطقه آمد و به سرعت خود را به سنگر

• لشکر ۱۹ پیاده شامل پنج تیپ پیاده و یک تیپ زرهی.

• لشکر ۶ زرهی شامل سه تیپ.

• نیروهای جیش الشعبی و پاسگاههای مرزی.

شرح عملیات

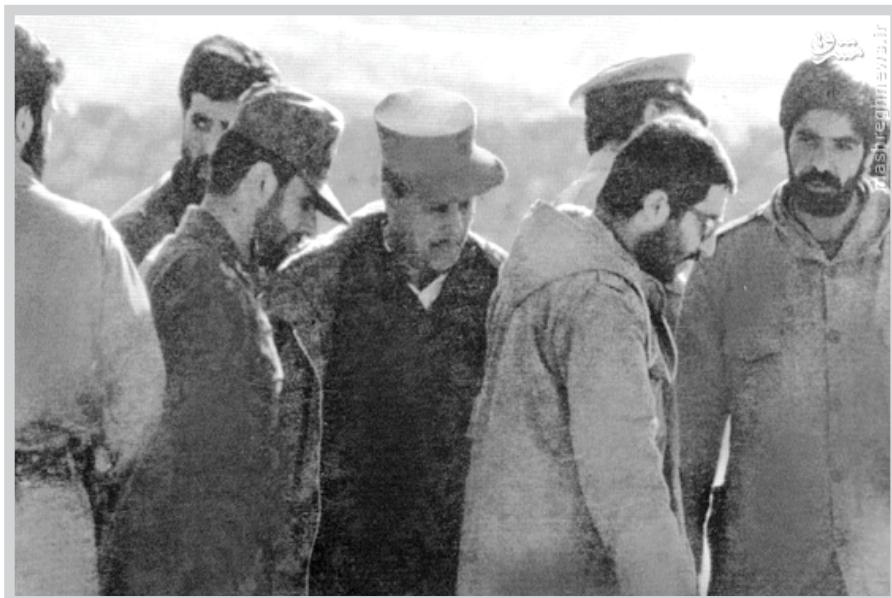
یک روز پیش از اجرای عملیات، نیروها وارد هور شده و تا حد ممکن در داخل آبراهها پیش روی کردند و سرانجام در ساعت ۲۱:۳۰ سوم اسفند ۱۳۶۲ عملیات خیبر با رمز «یا رسول الله^(۷)» آغاز شد.

در مرحله اول عملیات در منطقه قرارگاه نجف، قرارگاههای نصر و حیدر موفق شدند در محور العزیز و القرنه هدفهای خود را تصرف کنند. در جزایر، وضعیت عملیات مطابق برنامه پیش نمی رفت. عدم پاکسازی جزایر مانع از آن شد که در شب اول عملیات الحق انجام شود و به همین دلیل، قرارگاه فتح که می باشد پس از پاکسازی جزیره، به آن محور ملحق می شد، با مشکل مواجه گردید و با وجود شکستن خط و رسیدن به نزدیکی محل الحق، مجبور به توقف شد و سرانجام، به دلیل حضور پر شمار قوای دشمن در محور طلایه و مقاومت آنها، به رغم اجرای چند حمله برای الحق یگانها در دو محور طلایه و جزیره، این مهم می شود نشد. ارتش عراق پس از کشف اهداف عملیات و محورهای اصلی تک، تلاش اصلی خود را ابتدا روی پاکسازی حوالی جاده بصره - العماره و سپس روی طلایه متوجه کرد.

تمرکز آتش دشمن در طلایه، که زمینی بسیار محدود را شامل می شد، فوق العاده بود. چنانکه شهید حجت الاسلام میثمی که در آنجا حاضر بود، می گفت: «هر کس در طلایه ایستاد اگر در کربلا هم بود، می ایستاد.»

ضرورت مقاومت در طلایه به دلیل اهمیت این محور برای کل عملیات بود، چرا که در صورت الحاق و پاکسازی، عقبه خشکی برای نیروهای خودی وصل می شد و عملیات در ابعاد جدیدی گسترش می یافتد.

در محور زید، قرارگاه کربلا موققیتی به دست نیاورد و صبح عملیات یگانهای عمل کننده در خط قبل از عملیات مستقر شدند. این وضعیت مانع از آن شد که یگانهای قرارگاه نجف بتوانند در محورهای القرنه و العزیز باقی بمانند، زیرا امکان پشتیبانی آنها وجود نداشت و راه



حضور حجتالاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی در منطقه عملیاتی خیبر



نقشه منطقه عملیاتی خیبر

از استقرار و تثبیت نیروهای خودی در منطقه عملیاتی صورت گرفت. رژیم عراق پس از نالمیدی از باز پس گیری جزایر شمالی و جنوبی مجنون، بمباران شیمیایی این منطقه را تشدید کرد.

نتایج و دستاوردهای عملیات

تلفات و خسارات دشمن
۱۵۰۰۰ تن از نیروهای عراقی کشته یا زخمی شدند.
۱۱۴۰۰ تن از نیروهای عراقی اسیر شدند.
۱۵۰ دستگاه تانک و نفربر و ۲۰۰ دستگاه خودروی دشمن منهدم گردید.

مناطق تصرف شده

مجموعاً ۱۱۸۰ کیلومترمربع از این منطقه عملیاتی تصرف شد که شامل ۱۰۰۰ کیلومترمربع هور، ۱۴۰ کیلومترمربع جزایر و ۴۰ کیلومترمربع از منطقه طلائیه می‌شد. همچنین دسترسی به چاههای نفت منطقه میسر شد.

غائمه

علاوه بر اقلام و تجهیزات صنعتی که در این منطقه به دست رزمندگان افتاد و همچنین تجهیزات و سلاح‌های انفرادی، ۱۰ دستگاه تانک و نیز ۶۰ دستگاه ماشین‌آلات مهندسی از دشمن به غنیمت گرفته شد.

مهمات بود. در حالی که به مهمات نیاز بسیاری بود، در این روز، دفتر امام به طور مستمر در تماس با قرارگاه، تحولات جنگ را پیگیری می‌کرد.

روز ۱۸ اسفند ۱۳۶۲، عراق حمله شدیدتری را آغاز کرد و سپاه و سپیج با همه وجود، پایداری و استقامت کرده و مانع از پیشروی دشمن شدند. وضعیت بسیار سخت و امکانات بسیار محدود بود. در این موقعیت دشمن از سلاح‌های شیمیایی نیز استفاده کرد.

از آغاز روز ۱۹ اسفند ۱۳۶۲، ارتش عراق باز هم حملات خود را از سر گرفت. اما این بار هم رزمندگان اسلام با گوشت و پوست و خون خود، قوای ارتش بعثی را متوقف کردند. شهادت فرماندهانی چون حاج ابراهیم همت، مرتضی یاغچیان، حمید باکری و اکبر زجاجی، بهایی بود که برای حفظ جزایر پرداخته شد. در این سه روز، اوج حماسه و استقامت و شهادت طلبی سپاهیان و بسیجیان به نمایش گذاشته شد. جزیره سمبل پایداری و استقامت شده بود.

شهادت فرماندهانی چون حاج ابراهیم همت، مرتضی یاغچیان، حمید باکری و اکبر زجاجی، بهایی بود که برای حفظ جزایر پرداخته شد. در این سه روز، اوج حماسه و استقامت و شهادت طلبی سپاهیان و بسیجیان به نمایش گذاشته شد. جزیره سمبل پایداری و استقامت شده بود.

«امام فرموده‌اند: جزایر حتماً باید نگه داشته شوند، هر طور که شده.»
این فرمان، تحولی اساسی در سرنوشت عملیات ایجاد کرد و سپاه این بار هر آنچه را که در اختیار داشت، از فرماندهان تا باقی‌مانده سازمان یگان‌ها را وارد صحنه کرد. از لحاظ روحیه و استقامت نیز توان سپاه دو چندان شد و همه، حفظ هدفی را که امام تعیین کرده بود، به بهای خون و جان خود در دستور کار قرار دادند. مطابق پیش‌بینی امام و فرماندهان، پس از چند روز، در ۱۶ اسفند ۱۳۶۲، عراق با اجرای آتش‌سنگین، بمباران وسیع هوایی و استفاده از هلیکوپتر، تانک و نیروهای پیاده، پاتک سنگینی را به جزایر مجنون آغاز کرد. حمله عراق در آن روز بدون نتیجه پایان یافت. اما دشمن در صبح روز ۱۷ اسفند ۱۳۶۲ حمله دیگری را آغاز کرد. این حمله دشمن با استفاده از تجهیزات و تسلیحات بیشتر و شدیدتر و وسیع‌تر بود. در مقابل، وضع جبهه خودی بسیار حاد و مهم‌ترین مسئله، کمبود نیرو و

کارکرد پیشگیرانه بود. این بار دشمن در سطحی گسترده به بمباران شیمیایی اقدام کرد. این بمباران بیشتر به دلیل هراس دشمن

سردار شهید مهدی باکری بعد از شهادت برادر دلاورش، حمید باکری، در نامه‌ای که برای خانواده خویش ارسال نمود نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

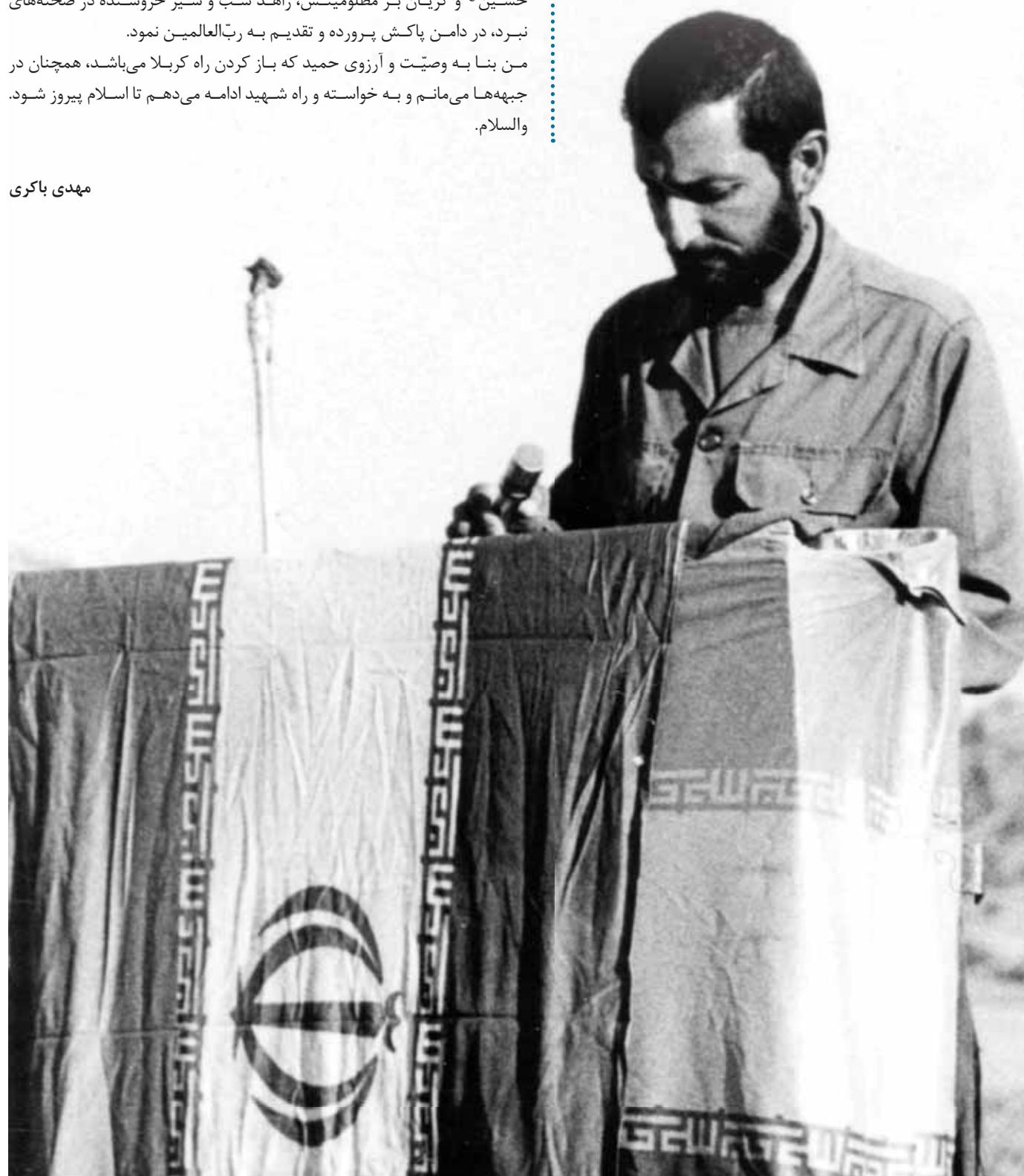
سلام بر خانواده‌ای که سرباز متقی و رشید و شجاع، شهادت طلب، متواضع، صبور، با توکل و همیشه حاضر در سخت‌ترین صحنه‌های نبرد با کفار، مقلد خالص روح الله، بریده از دنیا، منتظر، باشوق، صابر در سختی‌ها، عاشق امام حسین^(۲) و گریان بر مظلومیت‌ش، زاهد شب و شیر خروشنده در صحنه‌های نبرد، در دامن پاکش پرورده و تقدیم به رب‌العالمین نمود.
من بنا به وصیت و آرزوی حمید که باز کردن راه کربلا می‌باشد، همچنان در جبهه‌ها می‌مانم و به خواسته و راه شهید ادامه می‌دهم تا اسلام پیروز شود.
والسلام.

مهدی باکری

نامه شهید مهدی باکری به

خانواده‌اش بعد از شهادت

حمید باکری





سخنرانی شهید حمید باکری پس از شهادت رسول فرخی مقدم، فرمانده گروهان انصارالحسین (ع) از گروهان های لشکر ۳۱ عاشورا

خیلی سخت است که آدم بتواند از خصوصیات و اعمال یک شهید صحبت کند، خصوصاً من با این بیان ناقص این توان را در خودم نمی‌بینم که بتوانم درخصوص چنین شهادایی حق مطلب را ادا کنم.

آن حالاتی که رسول دارد و کوچکترین اعتراضی در سختی‌ها نمی‌کند اعم از خسته‌ام، نمی‌شود این کار را کرد و این کار سخت است؛ هیچ‌کس چنین جملاتی در طول این مدت از زبان رسول نشنید. همیشه یک حالت معصومیت و مظلومیت در چهره او بود. اگر کسی بخواهد با مظلومیت یک بسیجی آشنا شود باید به صورت رسول نگاه کند. رسول، همیشه حالت معنوی در چهره داشت. کسانی که به عنوان نیرو در رکاب او بودند همیشه از او راضی بودند و رسول را خیلی دوست داشتند. رسول با حالت معنوی خودش، همه را مجنوب خود می‌کرد. آن خصوصیاتی که باید در فرمانده یک لشکر اسلام باشد تا نیروها را به خود جذب کند و به سمت هدف هدایت کند به صورت بارز در رسول وجود داشت. از نظر اخلاق و رفتار بسیار خوب بود. من فکر نمی‌کنم این برادرانی که با رسول کار کرده بودند تندخوبی و عصباتیت رسول را دیده باشند. یک سری اخلاق و خصلت‌های متعالی در ایشان وجود داشت که واقعاً در میان ارزش‌ترین شهادایی که در منطقه می‌دهیم این حالات و این خصلت‌ها را نمی‌توان به خاطر آورد که چنین اخلاق‌هایی وجود داشته باشد.

منبع: موسسه حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس سپاه عاشورا

خراسان جنوبی - کتابخانه عمومی محمد تقی کریم پور بیرجند

کتابخانه عمومی محمد تقی کریم پور بیرجند در سال ۱۳۸۷ در زمینی به مساحت ۱۲۰۰ متر مربع وزیریانی ۵۰۰ متر مربع به بهره‌برداری رسیده است. این کتابخانه با حدود ۱۴ هزار جلد کتاب و بخش‌های کودک و نوجوان، نایابیان و کمپینایان و سالن‌های مطالعه ویژه آقایان و خانم‌ها برگزاری برنامه‌های متنوع فرهنگی، همه روزه پذیرای علاقمندان کتاب و کتابخانه‌ی در تعامی گروه‌های سنتی است.

کتابخانه
کارتوون



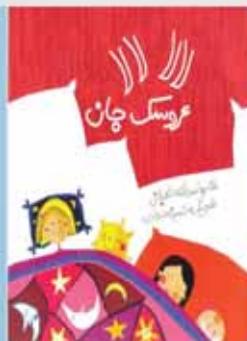
داود صفری، ایران
دومین دوسالانه بین‌المللی کارتون کتاب

نیوکلر پیشنهاد کتاب

«روش‌های بازتولید فرهنگی» از شیخ زاده دارد و شاعر نام‌آشنا ادبیات کودک و نوجوان «اسدالله شعاعی» نلاش دارد در مجموعه اشعار لالایی اش با عنوان «لالا لالا عروسک جان»، جند لالایی موزون و زیبا و در عین حال، متناسب با سلایق و نیازهای مادر و کودک امروزی را به مخاطبان ارائه دهد.

لالایی علاوه بر ارزش نوستالژیکی که برای اکثر انسان‌ها دارد، تاریخ ارزشمند ادبیات شفاهی هر قوم را در خود دارد و به سیاری از وقایع تاریخی، مسائل اجتماعی، حسرت‌ها و امیدها، شرایط اقلیمی و اعتقادات بومی-مذهبی ملت‌های گوناگون رهنمون می‌شود.

حفظ این ثروت ادبی و سنت قومی حتی یا به کارگیری انواع



نام کتاب: لالا لالا عروسک جان
سرده: اسدالله شعاعی
انتشارات: کتاب‌های بروانه
تعداد صفحات: ۲۴ صفحه

خبر ویژه

۲۵ کتابخانه عمومی با اولویت مناطق کمتر برخوردار از عمومی کشور از اجرای مرحله دوم طرح خرید اسباب بازی و همچنین ارسال بسته‌ای نیز با عنوان «بسته ویژه کتاب کودک» شامل ۷۰ عنوان کتاب به ۱۲۰ کتابخانه نهادی در مناطق جهانی کودک خبر داد و گفت: در این مرحله برای بیش از

اجرای مرحله دوم خرید
اسباب بازی و ارسال بسته ویژه
کتاب کودک برای مناطق محروم



برای مشاهده آخرین اخبار
نهاد کتابخانه‌های عمومی
کشور می‌توانید توسط گوشی
تلفن همراه خود از روزنامه‌های
رویدرو عکس پیغیرید

باشگاه خبرنگاران افتشکار

نوید شاهد

فراخوان سراسری

جوایز متنوع
اعطای کارت خبرنگاری

خبرنگاران

عکاسان

پژوهشگران

نویسندها و هنرمندان

فعالان رسانه‌ای و فضای مجازی ایثار و شهادت

کارتابل خبر اختصاصی

انتشار آنلاین آثار در سرویس خبرنگاران افتخای



NAVIDESHAHED.COM